





حاجب این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم  
 به عفو الله و بزرگواران  
 مرغ و طیر این  
 و حق این

بسم الله الرحمن الرحيم

بازدید شد  
 ۱۳۸۴

بازرسی شد  
 ۱۳۸۴

بسم الله الرحمن الرحيم  
 به عفو الله و بزرگواران  
 مرغ و طیر این  
 و حق این

شماره ثبت کتاب	۱۷۶۵
موضوع	۱۶۰۱
مؤلف	...
کتاب	...
تیمبر	...
کتابخانه مجلس شورای اسلامی	...

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 ثبت شد  
 ۱۰۲۱۰



مفتی

درد و غم ۱۳۱۰

११. ४



Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines, some of which are partially obscured by the binding or the way the page is folded. The ink is dark, and the paper appears aged and slightly discolored.





و نظیر ویار و وزیر و مشیر و زک و وزیر  
بودند پس کلمه شی و وهو الشیخ الصبیح یلده  
له من له کفو احد صد هزاران صلوات و  
رجان یا لطفه محبتی و علی مزی محمد مصطفی  
اولین و آخرین و جلال قدر عالم و آید و برادر او  
و عترت او و برقی علی بن ابی طالب و یازده فرزندی  
ایمان جنت و جنان خدا تعالی بر خلق و بعضی کان  
بغایر و کجایان و راه طایان و پیشوایان ملت  
صلوات الله علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی محبتهم  
را حسین محبتهم و علی الزهادین و المجتهدین لعنة الله  
الملتکة و الناس اجمعین بدانکه مدد مددست  
که جماعتی از سادات عظام و علما و غیره ازین  
ضعیف الفاس میگردند که مختصری از عقاید اصحاب  
معارف ادیان و ملل بسیار جمع کن از کتب علمای  
این صنعت و مشایخ این فن غلامی روزگار مانع آن  
بود چون وعدۀ دامن از حد گذشت و اشتیاق  
ایشان هر روز زیادت بود لازم شد شروع کردن  
و بقدر وسع بعضی از بندها و اعتقاد هر قومی  
یا گردن بر وجه اختصار نا جماعتی که عظامه آن

2



مشغول شوند از تطویل آن ملول و مختصر نشود  
از عقیدهای صحیح انزاسه بدانند و جامع و کامل  
از یاری تعالی ثواب جزیل و عطای جمیل یابند و این کتاب  
**تفصیل العوام** در معرفه مقالات الانام نام نهاده  
شد و بر بیست و شش باب مرتب ساخته **باب**  
اول در مقالات فلاسفه و امثال ایشان **باب**  
دوم در مقالات مجوس **باب** سیم در مقالات  
جودان و صابیان و ترسیان **باب** چهارم  
در ذکر اصل فرق اسلام و مقالات ایشان **باب**  
پنجم در ذکر خواجه **باب** ششم در فرق  
معتزله **باب** هفتم در مقالات جمیع صوفیاء  
و اتباعش **باب** هشتم در مقالات مرجیان  
**باب** نهم در مقالات بخاریه **باب**  
دهم در مقالات کرامیه **باب** یازدهم در  
مقالات مشبهه **باب** دوازدهم در مقالات  
نناسخ **باب** سیزدهم در مقالات اهل سنت  
و جماعت **باب** چهاردهم در ذکر کرامیه  
و چهارم از ایشان **باب** پانزدهم در مقالات  
ابن کلاب و اشعری **باب** شانزدهم

در مقالات صوفیان **باب** هفدهم در کلمات  
خلد که قشوری در مسئله خود یاد کرده است **باب**  
هجدهم در مقالات اهل سنت و جماعت در حق  
انبیاء و ائمه **باب** نوزدهم در مقالات اصحاب  
اهل دو مار و فرق اسلام که ایشانرا شیعه خوانند **باب**  
بیستم در داستان حق **باب** بیست و یکم  
در ذکر اعتقاد امامیه **باب** بیست و دوم  
در حکایت ذر **باب** بیست و سیم در ذکر  
احادیث موضوع و نا درستی آن **باب**  
بیست و چهارم در فضایل بنی امیه **باب**  
بیست و پنجم در حکایت اهل عدل و جبر **باب**  
بیست و ششم در ذکر چند مسئله که از مذاهب  
امامیه و از حنفی توفیق میخورد در اتمام آن  
و استغفار میکنند از سهو و خطایی که در کتاب  
یافتند **باب** اول در ذکر مقالات  
فلاسفه و برادران ایشان از اصحاب نجوم و طبایع  
و غیرهم بدانند فلسفه عالم را قدیم گویند و فیض صانع  
مختار کنند و صانع را علت اول خوانند و گویند  
عالم معلول علت اولی است و هر دو با هم بودند



چنانکه قرآن اولی و دومین گویند که اولی چیزی که در  
 علت اول پیدا شد عقول بود و در مرتبه دوم انبیا  
 در علت اول در عدد نه در مرتبه اول عقل کلی و عقل  
 خوانند و گویند این عقل آنست که در قرآن آنرا عقل  
 خوانند و تاثیر این در نفس همچون تاثیر قلم باشد  
 در لوح و گویند نفس آن لوح است که در قرآن یاد کرده  
 است و نفس را هم خوانند در عدد و گویند عقل  
 جزو نیست که بدان یک از بد و دفع از ضرر بداند و چون  
 از قوت های نفس کلی و گویند عقل ساکن است حرکت  
 نکند و نفس در عقل ثابتست و همیشه نفس متحرکست  
 و عقل چون خواهد که علت اول بداند متحرک شود  
 حرکتی راست و گویند که عالم عقلی چون مشتاق  
 علت اول شود بواسطه عقل بعقل اولی رسد و گویند  
 علت اولی داند که عقل معلول نیست و جز از این هیچ  
 نداند و گویند جاهلست آنچه بالا و نیست زیرا که ویرا  
 بکمال شناسد و جاهلست بدانچه در زیر و نیست  
 از بهر آنکه نفس خود را به از آن شناسد که عقل ویرا و  
 گویند هر چه زیر فلک قرار است معلول طبایعست  
 و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول

عقل اولی

علت اول و بعضی از ایشان گویند زمان محیط چیزهای  
 زمانی باشد و نفس محیط زمان نیست و عقل محیط نفس  
 و غلظت اولی محیط عقل یعنی علت اولی که از اصناف  
 می خوانند که در مرتبه حمله موجودات در آمده است  
 و گویند و انبیا باری تعالی بذات خود نفس نیست  
 و گویند عالم و علم و معلوم هر سه یک ذاتست  
 و علت اولی را جز از عالمی هیچ صفتی دیگر نیست و  
 گویند علت اولی را لذتی باشد از بهر آنکه ذات خود را  
 مدبر است و عقول را با درازا و لذت کمتر از آن اولی  
 باشد و گویند که اگر چه چند با لای ایشانست نه  
 بینند و علت اولی را بینند و حرکت کوکب و افلاک  
 تمام و دائمیست و ایشان همه زنده اند و تعبیر  
 بدیشان روا نیست و جمله را یک حیاست و مشرعی  
 فاعل عالم یعنی است و مدبر اوست بقوتی که در  
 ویراست از علت اولی و گویند که کوکب و زمین ذرات  
 عقولند و گویند آفتاب و جمله کوکب بینند و شنوند  
 بدانچه زیر ایشانست و گویند زمین حس دارد و  
 شنود و بیند و آشامد و جسد اگر چه بدان نمائند  
 و گویند از عقل مجرد عقل دوم و فلک هم پیدا آمد



و از عقل دوم عقل سیم و فایده ثوابت و از عقل سیم  
 عقل چهارم و فایده ثبات و از عقل چهارم عقل پنجم  
 و فایده مشورت و از عقل پنجم عقل ششم و فایده  
 مرتب و از عقل ششم عقل هفتم و فایده شستن و از  
 عقل هفتم عقل هشتم و فایده زهر و از عقل  
 هشتم عقل نهم و فایده عطار و پدید آمدن و از عقل  
 عقل دهم و فایده قهر پس عقل دهم بود و از فایده  
 و کینه و شک و بدی این عقل و مجرد از این و کینه  
 جمله از این اند بدانکه مذهب فلاسفه مختلفست  
 و بعضی اقوالشان متضاد افلاطون که بد صانع بود  
 فلاسفه عقلست و بالایی و هیچ نیست و نفوس و بعضی  
 و انتقال میکند بنسخ یعنی از تنی بتنی می رود و بعضی  
 از شاکر دان و بی باوری موافق باشند و از سطون  
 گوید بالایی عقل چیزی هست و از مبدء الاول  
 یا سبب الاول خوانند و گویند آن مبدء الاول بقا  
 کالست زیرا که عاشق ذات خود است و بدان مشغول  
 است و گوید جواهر قدیمست و از مبدء اول فیض  
 قوت جواهر می باشد و صورت در وی می پیوندد  
 بی علم و ارادت مبدء اول مانند نور آفتاب از آفتاب

و بعضی

انور

از نور آفتاب در کتابی که از قرآن و فلاسفه است  
 گویند از جمله مذهب فلاسفه است سوس و قوی که  
 تابع اولی است که در عالم تغییر و تبدیل و فعل و انفعال  
 و شغفت و مضرت هیچ از اینها نیست بلکه انتقال است  
 مثل آنکه در وی مایه لطیفه بود و روی و بی رنگ نماید  
 و چون آفتاب بنشیند و درین رشت نماید و یکی است  
 و آنچه بنکر دارد و طیسوس و قوی از مصریان و قول یون  
 الغیومی و افلاطون القبطی الحوانی گویند در عالم  
 چیزی نیست الا آنچه بچشم بینند و بگوشت بشنوند  
 و هیچ چیزی را حرکت و فنا و زوال و تغیر نیست  
 الا آنکه فاعل و محرک می بیند و افلاطون قبطی گوید  
 و آنکه تابع وی باشند علت اول خلق را از نقش  
 خود بیافرید و هر موجودی خالق باشد و مخلوق  
 الا آنکه تمام بود در فضیلت او اولیتر بود  
 بر یونیت و قوی هم از ایشان گویند عالم یک اصل  
 بود بر صیغت قدیم و آن صیغت نخستین بود  
 از آن صیغت این شکل محدث پدید آمد و قوی  
 گویند حجه بود آن چه شکافنه شد و این اختلاف  
 چیزها و شکاف پدید آمد و قوی گویند اصل عالم

و نور و زوا



دو جوهر را در تضاد باید کرد که امتزاج کردند و از آن  
 امتزاج این عالم پدید آید و قوی گویند در آن عالم  
 و هیچ کیفیت و اعراض نبود بعد از آن متجلی شد و  
 چهار حرکت بگردان چهار حرکت این عالم حاصل آید  
 و خالیس و انکسار غوری و غنا غوری و سقرط  
 گویند از آن عالم قدری است و صفاتش محدث و قوی  
 از متقدمان ایشان گویند مثل ارسطاطالیس و فراطیس  
 و تاسطیس و برقلس و از مناکران ابو علی سینا و نصر  
 فارابی که عالم قدس بنات و صفاتش و اصحاب  
 هیولی گویند اصل عالم قدس و ترکیبش محدث  
 و قوی گویند که افلاکون و ارسطاطالیس و سقرط عالم  
 را قدیم گویند و اعتماد برین نیست بلکه قول اول  
 درست تر دانند و ابو نصر فارابی گویند که صانع عقل  
 محض است بفعل مجرد از ماده و عشق خرمی او بنات  
 خویش باشد عشق و خرمی ما باشد بنات ما گویند  
 صانع عاقل است و عقلست و معقول و گویند عالمست  
 بکلیات و جاهلست بحزایات و بدین علم کلی آن خواهد  
 که داناست بمادی و بعلم جزوی افعال حیوانات  
 خواهند و جز از آن پس گویند هر چه می بینیم از آثار

بعض

عالم جزو نیست و هر چه تصور کنیم منطوق یا نظر  
 فلسفیان کلی بود آنکه گویند آنچه از علت اول  
 حاصل شود جزوی باشد و آنچه فلسفا و منطق حاصل  
 شود کلی باشد و اکثر فلاسفه گویند باری تعالی جز  
 آن نفس خود هیچ نداند الا ابو علی سینا و اتباع وی  
 گویند نفس خود را الله و آن غیر بنوعی کلی و اکثر  
 فلاسفه گویند باری تعالی جوهر بسیط است یعنی  
 او را هیچ ماهیت و حقیقت نیست که اضافت آن  
 با وجود توان کرد بلك وجود وجود محض است  
 و وجود واجب او را عزالت اشخاص را اما جالیوس  
 و بطالموس و طبعیان و مهندسان جمله نفی صانع  
 و نفوس کنند و گویند ما مرغ از بیضه و پندیم و بیضه  
 از مرغ و آدمی از مینی و مینی از آدمی همیشه چنین  
 بود و همیشه چنین باشد و گویند چون اخلاط در  
 تن آدمی صافی باشد عیش وی خوش باشد و چون  
 تغییر در اخلاط پدید آید عیش حیوان ناخوش  
 باشد و مهندسان گویند حرکت افلاک دائم بود  
 و آن طبیعی است و فلك را از آن خبر نباشد از آن  
 آنکه حرکت طبیعی است نه ارادی و گویند تاثیر







از وی بیرون آید باشد و نفس خیر یا خیر شود و نفس  
 شر یا شرور و بعضی گویند نفس فاجر در جانب جنوب  
 یا شمال باشد چنانکه یاد کردیم و گویند نفس مستعال فکر  
 کند مادام که با جسد باشد و چون بعالم عقل رسد فکر  
 نکند و نفس فاجر جسد بود ناطق بود بنکر و چون بعالم  
 علوی رسد ناطق بود بنطق عقلی بفعل بی صورت و  
 گویند نفس چون در جسد بود قابل تخریب باشد بعضی  
 نه بذات چنانکه گویند نفس مفکر جز نفس شهوانی  
 است و نفس شهوانی جز از نفس بهیمی دیگر گویند هیچ  
 نفس از اجزای نفس در مکان نیست اما افعال او در  
 اعضای حیوان ظاهر میشود و گویند نفس ناطقه هر  
 فعلی از افعال که کند بواسطه نفس فیعی کند چون از  
 جسد مفارقت کرد چیزهای عقلی داند و چیزهای  
 حسی نداند از هر آنکه خفیس است و گویند هر قل  
 جاندار و با شایسته بزرگ بود افعال چند کرده بود که  
 پادشاهان بعد از و مانند او نتوانند کرد و همچنین ایشان  
 از وی بود و چون بعالم علوی رسید آن همه چیز شتم  
 وی حقیر بود پس معلوم شد که محسوسات خواص  
 خفیس است افلو طحس گویند که نفس عبارتست

بدان که جگر که در  
 است بر روی جگر

از هوای که از اندرون محدود بیرون می آید و با ایزد مطلی  
 گویند که نفس عبارتست از آب و قوی از ایشان گویند که نفس  
 عبارتست از مجموع اخلاط چهارگانه چون قدر هر یک نه  
 معین بود و قوی گویند نفس عبارتست بود از خون و قوی  
 گویند نفس جسم لطیف است و قوی گویند نفس نه  
 عبارتست از اعتدال مزاج و قوی گویند نفس عبارتست  
 از ارواحی که در دماغ متکون شود از بعضی چیز که  
 تعلق بدماغ دارد و دماغ را صاحبیت آن قبول باشد  
 و قوی گویند عبارتست از شکل و تخلیط و درین معنی  
 قول بسیار است اگر جمله را یاد کنیم خوب این را ملاک  
 انکه در اما الحه فاصله گویند در نوایس مسلمانان  
 آنرا بنویسند بدانکه ایشان چیزهای چند شرط  
 کنند در ناموس گویند نفس ناطقه دو است اول عملی  
 دوم نظری یعنی محسوسات را در توان یافت و نظری  
 معقولات و حیرل اخضر است و ادراک محسوسات  
 و محسوسات اخضر مدک است و معقولات نظری  
 مدک است و عقل مختله عالی برین اسباب درک است  
 و قوت مختله متصل بهر دو و خادما ایشانست پس  
 قوت مختله ماده قوتی عملی باشد و قوتی عملی ماده

نفس



قوتی نظری و قوتی مادی عقل متفعل و عقل  
متفعل مادی عقل مستفاد و عقل مستفاد مادی عقل  
فعل و در حقیقت جمله یک چیز است و چون قوت  
مخبره قوت عمل شود و علی نظری و نظری عقل متفعل  
و عقل متفعل عقل مستفاد و عقل مستفاد عقل  
فعل پس چون بافعال متحد شود بدرجه کامل رسید  
و چون بفعل آید و ازفعال مستفاد و از مستفاد متفعل  
آنکه فیلسوفی شود اگر فیض کند قوت مخبره بافعال یکی  
شود و جمله آنچه بود و آنچه باشد بدانند اسباب و  
اعظم بخاید و خبرت اول و آخر میان کند و بفرماید و  
حاکم و رئیس شود و در رئیس حاکم کند رئیس بود حظه  
هیچ رئیس بالایی و نیستند و باو پس بود که طاعتی  
واجب باشد و فعال اینجا عبارتست از حیوان و نبات  
اول خدای تعالی و فیض و روحی و افعال معراج و ناموس  
بنوع بدانند این قوت را خط بسیار است یکبار گویند  
مبدع اول خلق عقل است و او اشراف موجود است  
و نزد دیگر عباد اول دیگر گویند عقل خداست و ملک  
نزد ایشان قوتی نفسی کلی است و پیشاهد ادراک  
بعقل و افلاطون کتاب بنامش کرده است و در اینجا در حق

اینها که بد بعد از این حکایات بدانند این قوت را عقل خدا  
اعتقاد بصانع و انبیاء و کتب و غیره خلق رسانند  
از امر و نبی و احکام و اخبار و افعال این نباشد و جمله  
شرایع و دینهای مصلی علیهم السلام و اخبار و کتب و عقاب  
و حشر و نشر و حساب و تراز و صراط و بهشت و  
و دوزخ و ثواب و عقاب و ملک و ملک الموت و  
و همه احوال دانند و گویند که کتب و مصلی ایشانست  
هر که بدین چیزها که یاد کردیم ایمان بود و را جاهل  
و نادان شناسند و گویند هر کس که این جمله حکا بودند  
اما ایشان را جاهل و منصب دوست بود از هر صحت  
کار خود پس این شرایع و دینها بهادند نادان و جاهل  
و باطلی خود کنند و اگر چنین بودی کس مطلع ایشان  
نشدی و گویند هر کس که اگر چه حکا بودند درجه  
ارواح ایشان نزد عقل اولی کمتر از ان حکای دیگر  
باشند زیرا که ایشان ترک حکم و ریاست کرده  
بودند و مصلی ترک کرده بودند و گویند هر کس که این خلق  
و کما اهل ایشان همه از انبیاء و مصلی بود و اگر چنانکه  
ایشان جاهل و ریاست دوست نبود ندی و خلق را  
بحال خود بکلا شنیدی و در دنیا فساد ازین کمتر بودی



گویند عکاس را فائده آفتاب که چون فرزند آید مانند  
 که تربیت کرامی باید کرد و او را با کلام خدای بی باید رفت  
 و اگر نه بدایحه شخصی گویند این فرزند را چون از مادر  
 گویند خواستم بدین کلمه هیچ خلایق نباشد و اگر فصاحت  
 و کلام این ملائکه جمله یاد کنیم بصد طریق تمام نشود  
 بدین قدر یاد کردیم امر است احکام فلاح و عظم بیان  
 ایشان خلافت در قلم بهای از آنکه گویند عالم  
 قدیست قوی که بیدار نیست تعلی بی روح دارد تا چهار  
 طایع روح بران بنکر حیوان پدید نیاید که ابتدا  
 بجل کنند و گویند و از ده هزار سال شمسی قیام حاصل بود  
 و در وی هیچ حاصل نیاید که اگر حل روح آتش است و بیک  
 عنصر حیوان حاصل نشود و ده هزار سال قیام نور بود  
 و نور را حی است و بدو عنصر هیچ حاصل نشود و کی گرم  
 و خشک است و در سرد و خشک و هشت هزار سال  
 سال قیام جویا بود چون سه طبیعت جمع شد که خشک  
 و سرد و خشک و گرم و تر نبات پدید آمد و چون  
 در در بر طایع رسید و آن سرد و تر است چهار طبیعت  
 پس تمام شد حیوان پدید آمد و قیمت سر طایع هفت  
 هزار سال بود و هفت ستان درین دور با و یغریک

طایع الهی

طایع بر سر کعبه  
حیران می بیند

اند در هزار سال این طایع خل شریک می باشد و همچنین تا  
 بقی رسید و از آخر شریک قیام بود و گویند چون از آن  
 دور تمام شود عالم خراب شود و مرد و راست و سبیل  
 و میز این هیچ حیوان نباشد و چون دور بعقب برسد  
 حیوان پدید آید و گویند اینها چنین باشد در روح آشی  
 و ارضی هیچ نبود و در روح هوای نبات پدید آید و در  
 قسمت روح آبی حیوان پس بقول ایشان بهر سینی  
 هزار سال خراب شود و در آن هفت هزار سال آبادان  
 بود همیشه بدین ترتیب بود و هر که که خراب شود  
 آب هیچ مسکن بگیرد و چون آبادان شود در آن  
 نوبت بود که آب از اینجا نقل کرده باشد قوی از ایشان  
 گویند که در هر تعلق تسمیه چگونگی دارد و در آن دو  
 مذهبیست بعضی گویند بیست و چهار هزار سال  
 یکی دیگر آنکه اوجان تمام شود و بعضی گویند بیسی  
 و شش هزار سال تمام شود و نزد ایشان هر که  
 که اوج آن مسئله نقل کند مسئله دیگر عاریت  
 نقل کنند از ربعی ربعی دیگر و همیشه چنین باشد  
 و ایشان که گویند عالم آخر هست سه فرقت اند  
 اول اصحاب سند و هند گویند مدت ایام عالم چهار

اوجات



هزار سال و بیست و یک هزار سال شمسی باشد  
**فصل** دوم از هند ایشان گویند مدتی که  
 عالم چهار طور است و هر طوری چهار کور و هر کوری  
 چهار دود و هر دوی چهار هزار سال مجموع این  
 سیصد و هشتاد و چهار هزار سال باشد **فصل**  
 سیم از هند ایشان گویند مدتی که یا سیصد و  
 شصت هزار سال باشد و این را چهار قسم کنند بر  
 عدد فصلهای سال و هر قسم را طور نام کنند و هر  
 طوری سه قسم کنند چنانکه هر فصلی سه ماه است  
 و آنرا گویند نام کنند پس هر کوری سه قسم کنند بعد از  
 روزهای ماه و آنرا در خوانند پس هر دوی سه روز  
 قسم کنند بعد از ساعات روز و آنرا عمر خوانند  
 و هیچ از فلاسفه و میخان و مسلمانان آنکاران نکنند  
 که شاید عمرها را نیز باشد مثل هزار سال و دو هزار  
 سال و زیاده و آنرا صاحب طایع گویند غایت عمر صد  
 و بیست سال باشد و پیش ازین تصور نمیدادند  
 بدانکه تاوذهب فلاسفه بر این اصل است و آنرا که  
 طایع و قلیوم عالم است و چون درست شد که عالم  
 محدث است لابد که ورا محدثی باید و آن محدث صانع

باشد و چون قلیوم عالم باطل باشد مقلای ایشان  
 باطل بود **فصل** چهل و نهم از هند ایشان  
 مختص بدانکه جسم اگر قلیوم بود دراز باشد یا ساکن باشد  
 یا متحرک و هر دو قسم باطل است پس عالم قلیوم باشد  
 و لیل بر آنکه اگر جسم قلیوم بود یا متحرک بود یا  
 ساکن از آنرا که جسم را از تخیر گویند باشد و چون  
 در تخیر بود ساکن باشد و اگر در تخیر قرار گیرد متحرک  
 بود و عقلا از وجود جسم جز ازین دو قسم ندانند  
 پس لازم بود که جسم یا ساکن بود یا متحرک زیرا که  
 واسطه نیست میان سکون و حرکت و جسم دراز  
 نه ساکن بود زیرا که اندوا فلال نزدیک ایشان از نیست  
 پس جسم دراز ساکن نبود و شاید که دراز متحرک  
 بود زیرا که حرکت عبارت بود از نقل از مکانی مکانی  
 پس حرکت مسبوق باشد بر وضع انتقال و نشاند  
 که از آن مسبوق بود بخیزی و جمع میان حرکت و سکون  
 محال بود پس لازم شود که جسم محدث باشد از هر آنکه  
 سابق نیست بر حرکت یا سکون و حرکت و سکون هر دو  
 محدث اند لازم شود که جسم محدث بود و نیز چون  
 حرکت آید سکون برکت و چون سکون حاصل شد



حرکت نیست شد اگر حرکت و سکون قدیم بودی  
 عده ایشان روان بودی و چون درست شد حد و  
 جملی که آمد که عالم را صانع قادر عالم مختار باشد  
 فعل حکم از دست بود و این دلیل بود بر فساد مقاله  
 فلاسفه و جمله دهریان این فکر کفایت بود در حق  
 موضع **باب** دوم در مقالات عجیب  
 و درین ایشان بدانند مذهب عجیب آنست که عالم را در  
 صنایع است یزدان و اهرمن یزدان خدای عزوجل را  
 گویند و اهرمن شیطان را گویند چون باری تعالی عالم  
 بیافریند اندیشه بد بگرد گفت مباد که موصوفی باشد  
 که عدو حق بود شیطان از فکر وی بدید آمد و بعضی دیگر  
 گویند یزدان تنها بود او را وحشی بدید آمد فکر بدید  
 بگرد و اهرمن از آن بدید آمد و اهرمن بیرون عالم بود از  
 سواد حق نظر کرد و یزدان را دید و سبزه و منزلت او  
 حدید و شرف و فساد در وی بدید آمد یزدان ملائکه  
 بیافریند تا لشکر وی باشند و خود و لشکر با اهرمن  
 جنگ کرد و جنگ میان ایشان در آن بکشید چون  
 یزدان نتوانست منع اهرمن کرد با یکدیگر صلح کردند  
 و شمشیرهای پیش بر نهادند و قوی گویند پیش

مجلسه

مجلسه

ساکه

مجلسه

ملکه که نهادند بشرط آنکه اهرمن در عالم ایشان مدت  
 که معین کرده بود زنده بماند که عهد بشکند پیش  
 از آنکه مدت با آخر رسد او را شمشیر خود بکشید  
 و چون مدت با آخر رسد اهرمن از عالم بیرون شود  
 چون وی بیرون بود عالم خیر محض بود و شرف فساد  
 باقی ماند و بعضی از ایشان گویند یزدان و اهرمن هر  
 دو جسم اند و بعضی گویند اهرمن نه جسم است  
 و یزدان جسم است و گویند یزدان مطبوع است بر خیر  
 و شر نتواند کرد و اهرمن مطبوع است بر شر و خیر نه  
 نتواند کرد و هر چه خیر است در عالم از یزدان نه  
 حاصل میشود و هر چه شر است از اهرمن و گویند  
 بیستارها آفریننده و موزیات مانند مار و کرم و جن  
 تر و ایشان قبیح است و آن از اهرمن حاصل شود تر و جن  
 بی مجوس از اهل آفرینان بود و در پاره پس مقیم بود  
 و حال او حنان بود که وی علم بخیر و طلسمات و  
 مخاریق نیک دانستی زیر زمین خانه بسلخت و  
 نفقات چند ساله در آنجا ضبط کرده بعد از آن تن خود  
 بر بخوری داد و پس خود را گفت چون من تن خود را  
 مرده نیازم گویند در جنب نه زمین بکن و جان کن

و این اهل کتب است که  
 مکرر گفته اند که یزدان  
 و اهرمن هر دو از جنس  
 و اهل یزدان است



که من ز سر این بدیدم پس ز دشت تن بر کشیدند  
 و چو او را بخت آن سر آید بر چنانکه او فرمود  
 بود چون خلق از دهن او باز گشتند و در آن سر دایب  
 رفت و مدتی در اینجا نشست بعد از آن بیرون آمد  
 و گاهی که آنرا نرند و بلزند خوانند بیاورد و گفت شو  
 خدای ام مرا زنده گردانید و بر سالت بشمار فرستاد بجز  
 و بر او قبول کردند و گویند وی رسول پروردگار است در  
 زمان کشتن اسب و اسفند یا بر بود او را محسوس کردند  
 ز دشت منجرها بخود او را هر که در دشت  
 گوید خلق آن آفرید که مشتری ذات وی بود چون  
 در عالم خیر و شر هست لازم بود که عالم را در خلق  
 باشند و گوید خلق خیر خدای بود که از آن هیچ عاجز  
 نشود و خلق شر و فساد و ظلمات ناقام بود عاجز  
 باشد و بسان از ایشان گوید که هر دو قاصد اند اگر  
 آنکه صاحب خیر باشد اگر خیر بیاورد و صاحب شر  
 نیز شر بیاورد و هر که که او خیری کند صاحب شرود  
 از آن شر می کند و بعضی از ایشان گویند جسم را دو  
 خالق اند و بعضی گویند جسم را هیچ خالق نیستند  
 الا آنکه دو خالق اولیا قند خالق خیر را وی خیر کرد

و خالق شر را وی شر کرد و قوی گویند جسم را خالق خیر  
 آفرید و قوی دیگر گویند خالق شر آفرید و گویند هر دو  
 جسم که از خیر بود خیر را خالق و خیر را خالق خیر بود در  
 ابتدا و آفرینش خلق محسوس گویند پدر خلایق که مرث  
 بود نه آدم و اولی اصطلاح بود چون در اصطلاح میانی  
 از وی روانه شد و چهل سال در زمین بماند آنکه  
 درخت ریواس از آن پدید آمد و شکافته شد میوه  
 و مثانه از آن بیرون آید یعنی آدم و حوا علیهما  
 السلام و قوی گویند درخت ریواس از جن نبات  
 است حالت کرد و جنس انسان شد و گویند فرزندان آدم  
 و حوا بعد در خلالت و کرامی بودند تا روزگار از شیخ  
 و او ایشان را با عبادت خواند و گویند در جنس هند و غیر  
 دیگران ندانند و سه قوم از ایشان او را دانند اول  
 کتیه دوم مانویه سید عالمیه و گویند آدم و حوا  
 کرامه وصال بودند فیشد از بعضی آنکه سابق بود  
 بحق و سنت ناچار بود بدو عرب که ظلم می کرد و حق  
 دیگران بظلم بدست فرو می گرفت و خواست خطبه  
 کرد و گفت شما بسیار شدید شما را از بدی میسی مطاع  
 باید که دفع ظلم از مظلوم کرد ایشان گفتند تو اولیتری

بوشنگ

معنوی



علامه افغانی که قشیر و سقید و آتش خان کرد  
 در خراسان که آنرا سید میخوانند و دیوان به روی  
 بنیاد بنا کرد و در شرط و طایف کرد و نهاد است که  
 آنرا کرده یافتند و گویند سید و او بنیاد و گویند که  
 بنیاد را معول یافت و این دلیل بود که کیومرث بنیاد  
 احوال بنیاد بود و گویند از بهر این اول با آنها خوانند  
 و گویند طوفان نوح در زمین فرس نبود و طوفان عام  
 پیش از آمدن و حو بود و انوشا به از ایشان گویند  
 حضرت پارسه اندیست و جز از وی کسی را اندیست  
 و او را در حشید مانوی بود و گویند در زمان زرتشت  
 آفریدند ظاهر شد و مجوس آنکاران کنند و مانوی به علم  
 گویند عیسی علیه السلام خلق را زرتشت بخواند  
 و گویند موسی علیه السلام به پیغمبر بود و مجوس  
 گویند از اول عمر دنیا تا آخر زوال بلاد و دوازده هزار  
 سال بود هزار سال بر زمان مقرر کرده است و اول  
 انشایی که آفرید گویند و اول جوانی که آفرید ثور  
 بود که آنرا کاب و نو داد خوانند و ایشان را مرکز علوی  
 بنامند که سه هزار سال به آفرید و آن سالهای حمل  
 بود و نو و حو و پس ایشان را بر زمین فرستادند

و سه هزار سال که سالهای سرطان و اسد و سگینه است  
 است و این بلاد در زمین بنامند چون از لومینان برشته  
 و تضادات و فساد ظاهر شد کیومرث و نور مالک آب  
 و گل شدند و ایشان سی سال پس از د و بر میزان بریدند  
 پس کیومرث بر د و زرتشت و این نطفه بدید آمد و در  
 زمین فرو رفت و چهل سال در زمین بنامند و آنان خست  
 ریاس بدید آمد چنانکه از پیش گفتیم و کشتند طالع  
 الف میزان بود و سنار کان در شرف بود و ناعظالم  
 و مجوس گویند سنار پنج گانه بخشی است و گویند  
 اگر نه آن بودی که ایشان در رجها راجع میشوند  
 بقمر پس آفتاب و بلادها بدید آمدی تا اما که کتب باقی  
 دفعه شرا ایشان میکنند و این حکایات از کتابیکان  
 و بیان از کتب مجوس نقل کرده و در کتاب خود  
 روزان گفته اند که خمشه در آخر اسفندار مکه بود  
 و آنرا جبار گویند و گویند درین روزها خدای  
 تعالی چهار زیبا فریاده و در آن چیزها فرو فرستند  
 و در سحرگاه شب نو و زار و اح بر بالا شوند و گویند  
 درین خمشه مختار هر روز بعد از نماز و زمزمه  
 از برای صلح و زین پیدا شود و همه عبادت های ایشان



فلا بد وقت در وقت بود که در حق تعالی و حق تعالی  
 پس عبادت کنند و قومی از ایشان گویند ای خدای  
 از چهل از چهلان بوده از آنکه و حق تعالی و حق تعالی  
 گویند اول خلق که از ایشان که در حق تعالی یکسان  
 بودند و اشکال ایشان تفاوت نبود و محسوس  
 گویند از او حق تعالی است از حق تعالی و ایشان  
 جسمها محسوس کرده اند و جسم جزوی است از حق  
 العرش بدانکه هیچ مذهب جزو که مذهب فلاسفه  
 از مذهب محسوس نیست و ایشان و حق تعالی و خواهد بود  
 و عه و حاله و آنچه از ایشان بر آید جمله حلال دانسته  
 الا آنکه فلاسفه جمله قباح شرعی و محرمات حلال  
 دانسته و محسوس که بدین شرح مباح کرده است الا آنکه  
 هر چه از حق تعالی که از اینها بر آید او را در شرف تفاوت بود  
 و حق تعالی که از او را در خود او را در شرف تفاوت بود  
 از حق تعالی آورده بود و از حق تعالی و حق تعالی  
 از آنکه از حق تعالی آورده بود و آنچه از حق تعالی  
 آورده بود و شرف از حق تعالی باشد یکی از حق تعالی محسوس  
 که از حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی حلال است که بدین  
 مادران فرزندان حق تعالی باشد این فرزندان را فراسی

و حق تعالی باشد و حق تعالی بود و یکی از حق تعالی و حق تعالی  
 و حق تعالی باشد و حق تعالی معنی مبالغه عظیم میگرد  
 لکن عطار در مدح خود از حق تعالی بدین نحو  
 آمد و حق تعالی و حق تعالی بدین نحو  
 بروی شفقت آمد که هیچ مردی بروی اللغات نمیگرد  
 که محسوس بر حق تعالی شناسد از حق تعالی و شفقت او را  
 و حق تعالی که در حال که آفتاب طالع میگرد و عیوق با وی  
 بود آن عیوق حامله شد و در بدت حمل سبب شد  
 اسفهان را و به در خرمی جو شایند و معنی فسق  
 باقیست و شکر بر و حق تعالی شرف و حق تعالی او می  
 داد آن آن وقت که با حق تعالی است نهادن و چون وضع  
 حمل او نزد حق تعالی شد حکماء و پیر و سنا محسوس بدین  
 و حق تعالی حاضر کردند و در مقابل بنشاندند و بدین  
 اشارت کردند که در حق تعالی و ایشانرا گفت که بر این  
 آفتاب با حق تعالی و در حق تعالی کنید ایشان بر این  
 آفتاب با حق تعالی و در حق تعالی و حق تعالی معبود  
 خضوع ایشان بدان آن فرزندان حق تعالی بیرون آمد  
 کوی که در حال سخن گفت و ایشانرا امر و حق تعالی کرد  
 و معطی گفت و بدین و حق تعالی و حق تعالی و حق تعالی



و چون کرد و در ساعتی رفت و ایشان در می می کردند  
 و او از زمین بالا رفت و خلق مدعی می کردند چون  
 آسمان رسید از تابش آفتاب سوخته شد پس با مردم  
 فریاد ایشان فریاد افغان ایشان چون این حال دیدند  
 عاجز و متحیر و غناک شدند و مدعی می ماندند  
 پس ایشان روزی هفتاد و نه روز در بیت عباده جمع  
 شدند و عبادت معبود خود را عبادت می کردند  
 مخصوص و خشوع آنکه نمی روشن شد و کرد  
 ایشان در آمد جناحی یکی ایشان را پوچشاند پس آن  
 نفر شخصی جناحی با سناد و خدا را ثنا و ستایش  
 کرد و گفت حدیث قدیم می گویم آن قدیمی که پیش او  
 چیزی نبود و او را سیدی نیست و عقاید مانند وی  
 نباشند و هیچ کس او را در نیاید و کامل تر و افضل  
 تر و تمام تر چیزی را باشد و او را از حدیث کمال  
 خود و نیز او را بشکر با فضال و رحمت او بر خلق  
 و لطیفی که بر است بر خلق و باری دهنده بر خلق  
 و حکمت مددی که منقطع نشود و باری که نامش  
 نکرده و وجود او را اول نیست و آخر نیست و من  
 شمارا اعلام می کنم ای برادران و دوستان من که

فان من فلا یعنی آفتاب و ستر سفید و مرا آفتاب  
 و ستر سفید و مرا آفتاب و ستر سفید و مرا آفتاب  
 داد مقه حال لطیف و کرد آید و من دستور می  
 خواسته را شمار از بار که من فراموش می دارم و من  
 شما اندم تا شمار از خبر من از آنچه من دیدم از سر کمال  
 و فراخی بگفت او و آنچه من بدان رسیدم و من  
 شد تا شما بایند که معبود شما را که در جماعت  
 و من نگردد و ما خواستیم کرد از سر که نزد یک و بعد از آن  
 را از خود پس بعضی جوانان در آن وقت و از طرف او و نیز  
 در خشنود چون چراغ ظاهر شد و آن نور عباد و خشنود  
 و آن را از آنی است که آنرا بر می بیند پس چون از آن  
 چراغها و سمعها از و خشنود و تابش که ظاهر می شد  
 در بلاد و شهرها و در دور و نزدیک و در پیش و  
 آن آورد و محتاج همی از نور تابان و در آن وقت  
 اتفاق جان افتاد که مست شد و غور خود را  
 برابر آفتاب برهنه کرد باز آتش بر روی افتاد و او را  
 بسوزاند و خلق را می دیدند و آن وقت پس گریه  
 و فریاد و جری ایشان بسیار شد و این معنی را ایشان  
 سخت بود در مواضع عبادان و مساجد ایشان



بزرگ و خشنود و مشاهد آن لشکر و این حکایت از افعی ابو طاهر  
محمد بن الحسن افعی شیرازی روایت کرده و آن مرد  
از جو سلت و اصلش از نهر دینور و در آن قباد بود  
پدر او شیرکان و پدرش و شجریه نام داشت و قتل  
اباحت او بود هر چه در دهنش بود و کراوان شیرازی  
او را قتل و باج و غنیمت و باج کرده بود چنانکه اعتقاد داشت  
و هر گاه که ایشان هیچ چیز در دهنش نداشتند او  
از آن شیرکان عظیم می ترسید و زنی قباد با عشق  
که بزرگتر رفت که بدست مردک و افعی شیرکان با وی  
نور میزد قباد را گفت و گفت ای که زیارت آتش کن قباد  
نور پاک آتش رفت و افعی شیرکان از این قباد و شجاع  
بن شد و نور بر جاذب ملوک و سلاطین مردک آتش را  
گفت سخن کنی و پادشاه را از کارهای مردک و لامعا  
خبر ده و آنچه در عالم ظاهر و خفا باشد و عرضش آن بود  
که آن آتش که در دهنش بود چون قباد می خورد و می  
افشای شیرکان را هلاک کند چون مردکی از آن سخن فارغ  
آواز می شنید از میان آتش که قباد من نشسته ام و بخور  
افشای شیرکان میخورد اسم که افعی شیرکان قصه آن قباد که  
ترا هلاک کند و خود پادشاهی بنشیند و قزاقان را

که ترا افسون کند روی است چون قباد این سخن بشنید آتش  
و افعی شیرکان هر دو و بختی را بدید افعی شیرکان غافل بود  
مردک گفت بکار دیگر این سخن را که می ناگفته باشی و از این  
معلوم شود قباد هم دیگر از هم بدان صفت از میان  
آتش این سخن بشنید پس افعی شیرکان بدان موضع رفت  
که آن آتش میسوزد و افعی شیرکان را خبری از میان پیش  
و پس و برون و بداند آتش نفعی که در میان موضع که  
آتش بر روی می سوخت سوختی دید چند می رکان تیر  
در آن سوخت کرد و آنرا قیدی فیضی تر کرد سر پای دید  
و مردی را که آتش بسته بود و آن سخن میگفت افعی شیرکان  
بقیاد گفت اگر شهنشاه را نظری درین سوخت افشاید  
ببر این سخن که شنید است معلوم کرد قباد مردک  
سوخت رفت مرد و پادشاه را به این سوخت مردک بود  
برو ظاهر شد افعی شیرکان را گفت و پادشاه می شنید  
هر چه میخواست و پادشاه کن افعی شیرکان مردک و افعی  
را جمله هلاک کرد باقیه الوجوه و زنی دیگر که میداد سخن  
که افعی شیرکان را بدید خوانند و مقامات ایشان که بد عالم را  
و وضع است یکی بود و در ملک و هر دو زنند اند  
و یکی دیگر که افعی شیرکان پادشاه خوانند ایشان کوید



نور زنده است و ظلمت نیست و همه که بیند نور و ظلمت را  
 در وقتی می بیند و وقتی که در عالم ازین هر دو باشد و از یکدیگر  
 دورند بطبع نور در غایت با نور و ظلمت در غایت زهر  
 آنکه میان ایشان امتزاج حاصل شد باقی می ماند در  
 عالم هیچ نیست جز نور و ظلمت و قوی از ایشان که قوی تر  
 امتزاج در میان ایشان یعنی نور و ظلمت نهفته می شود  
 و نور خیزد و شش می شود و ظلمت خیزد و خیزد  
 کرد و هر چه شست و نشست و از حد بود آنرا خیزد  
 و آنچه مضطرب و بی قرار است و شست و نشست بود و در آن  
 شست و نشست و از حد بود آنرا خیزد و شست و نشست  
 و شست و نشست و از حد بود آنرا خیزد و شست و نشست  
 نور و ظلمت هر دو جسم اند و در مقامات فلاسفه یاد  
 کرده اند که جسم محدث است و محدث صانع را نشان داد  
 و بنده ایشان نور و طبع که معلوم باشد از ظلمت بطبع  
 در عقل باشد و او امتزاج میان نور و ظلمت محال بود  
 بهر آنکه اگر نور و ظلمت آمیخته شد از طبیعت  
 بیرون رفته باشد چون از طبیعت بیرون رفته باشد  
 نه نور باشد و اگر ظلمت بیرون رفته باشد و از نور امتزاج کند  
 از طبع بیرون رفته باشد آنکه به ظلمت بود اما نور

مقاله

نور

در میان آنکه بعد از آنکه در ایشان ظلمت معول است و از  
 صانع و انشایند و نیز می بیند نور و ظلمت و از میان  
 علم و عقل و تصور نه بنده می بیند که از نور و ظلمت  
 شست و نشست و از حد بود آنرا خیزد و شست و نشست  
 آنکه در فاضل شود در هر کوی و هم قوی تر از نور و در هر کوی و  
 همچنین اگر سر که بین با منی عقلی می بیند و هر دو در طبع  
 اصلی خود بیرون شست و نشست و از حد بود آنرا خیزد و شست و نشست  
 نشانند که چگونه عالم تواند از نور و قوی می بیند و از میان  
 و این نور را هر قوی که خواست میان نور و ظلمت واسطه  
 گویند و چون واسطه کنند آنرا حاصل نباشد و چیزی  
 از آن نور نشانند که او گویند و از آنرا محسوس است در بین  
 ظلمت و بیش ازین محسوس نبود پس هر ازین فساد و ظلم  
 و شست و نشست است از خیزد و ازین محسوس است  
 نور و چون خیزد از آنرا در میان ظلمت و ازین قوی نور داد  
 چگونه عالم تواند از نور و ظلمت که در میان نور و ظلمت  
 از آن یاد کرد که هر که اصل همه یکی است و اگر چه بعضی نزد این  
 و از هر کوی که بیند و بعضی نور و ظلمت و چون اصلی یکی بود  
 در یک است و اگر چه در میان محسوس گویند که او را یکی است  
 است و ایشان را چیزی هست از عیدها که او را در است



وای حکمیه بنده و بر الهی ملکی منم و کونند ازلی و  
تدلی یعنی مژده و درود و دست از آن کار باز دارند  
چون بر زمین رسد او مرد و این شود مرد را از دکان کشند  
و گوشت وی بخورند و پتیر از یکدیگر فرستند و این  
غسل جنابت نکند و کند و کند و از آن که هیچ و بگر نباید شستن  
و گویند مثالی از این جناب است که کسی جزیری چند را نگاه  
دارد و یکی از آن در نجاست افتد اگر باشد که جمله را  
بخشند لکن آنچه نجاست بوی رسید باشد بیاید  
شست و مرد را امشب بند و در کند کنند بعضی جاهی  
فراخ کند باشند عظیم و بزرگ و از آن که خورند چون  
یکی ببرد و بسیاری بگرد و مرد را بدان حکمیه بنده  
و این خانه که در وی مرد باشد نه کنی او را بدان  
جا و اندازی و بدارد و برون نرود اگر کلاغ یا مرغی دیگر  
چیزی کند یا بشد که بداند این از اهل بیست است  
و اگر نمک یا زهر یا اهل درخت است و قوی هم از ایشان  
مرد را در جهالت خود بیای از آن که جویند و برون نرود  
برند که آخر ترش و شلخ خود چنانکه مرد و شلخ بر بند  
نرخانان مرد باشد و همچنان بکند از بقایات و در  
فضای ایشان بسیار است و اگر خورند که جمله بخورند

کیم و ملا و حیدر و مدبر شود اولیتر آن که بدین  
اختصار حکایت و گفته اند علم بالکتابت است  
**باب اول در بعضی از عقاید و جهل و ان**  
و سلا این و ضایان بدانکه بعد از موسی و هرون علیه السلام  
السلام و نور و طهارت و پاک رفت شدند هر فرقی و بگریز  
خدا و فصل خوانند و آنچه در زبان مادر بر لاد عجز از آن  
و در وقت ظلم ترند یکی را از آن خوانند و در زبان مادر بر لاد  
عذر که کند و فکر و فی الحقیقت عظمی از خدای تعالی بر بندند  
و گویند بد کنند و بد بخورند و باطل بود بعضی بنامند  
و ثواب و عقاب خلافتی بر قدر باطل ایشان باشند  
چنانکه حکمت اقتضا آن کند و او را نتوان درین جهل  
و مکان ندارد و عواقب مذمت داخل عذر و قرا مشهوری  
باشند و گویند خدای تعالی بفرش فرستاده است و در  
دست و پای و جمله اعظم دارد و آید و در جهل که  
مشبهه اسلام گویند و کفر و ظلم و جهل و فی الحقیقت  
از و خوانند و گویند و را بشان دیدن چنانکه محسوس  
گویند چنانکه سقر باشند چنانکه انبیاء و رسول که پیش  
از موسی و هرون بود و فی الحقیقت موسی و هرون را ندانند  
نه و صبی و جویند و رسول که بعد از موسی علیه السلام بر جاد



ایمان دارند و مسلمانین و عیسی و محمد علیهما السلام و گویند  
سایمان علیه السلام ساحر بود و جن و انس بر مطیع بود  
پسند و گفتند که سلیمان را رسول دادند و گویند عیسی  
پسر یوسف نبی بود و مردم را ناسزا کردند و ایشان را بر باد  
گویند عیسی علیه السلام را خود بکشید و آن دروغ  
که او را بکشید و خدای تعالی گفت و ما فلق و ما کلبی  
و گویند چنانکه یغیر بود در مریخ و خاخر موسی و هرون  
و خاری سار و مریخی و گویند موسی علیه السلام  
گفت درین و شرع من هرگز منسوخ نکرد و حقیر علیه السلام  
ایشان را عیسوی خوانند گویند شیخ شریعت علیه السلام  
بود عقلا و شرعاً و محمد علیه السلام رسول بود و امین  
او را بعز و فرستادند بنی اسرائیل و ازین قومند  
باشند از اجداد اصحاب سلیمان علیه السلام و از اهل  
سلیمان بیشتر بود چنانکه خدای تعالی در قرآن  
یا و که است و ایشان گویند محمد علیه السلام  
میگردد و می نمود از مهاجرات بنی سحر بود و ایل  
وین بود درین معنی رجبه را بیت المیثاق و  
و این عجیب نبود از ایشان که موسی علیه السلام را بگویند  
طی سینا رفت بمناجات و هرون را در میان قوم بگذاشت

و هرون

و هرون را رسول بود چون و عد از بنی و زکریا  
و یحیی و عیسی و شاد و هزار بنی اسرائیل که ساله پرست  
شدند و قول هرون قبول نکردند چون موسی با آمد  
و ایشان را علامت کرد و خواستند که توبه کنند  
و توبه ایشان آن بود که یکدیگر بکشند و شمشیر  
در یکدیگر نهادند چون بیست هزار کشته شدند  
چون علیه السلام آمد که دیگر بکشند توبه ایشان  
قبول است و دیگر چون هرون وفات یافت و موسی  
علیه السلام او را دفن نکرد و با پیش بنی اسرائیل آمد  
و قول حقیر علیه السلام کردند و گفتند هرون را تو کشتی  
از اهل ان تارسات از ان توبه بود موسی دعا کرد هرون  
زنده شد گفت خدای عز و جل مرا عیادت موسی مرا  
نکست و ایشان را فطاح بسیار بود یکدیگر که بکشند  
که خنجر هر که از مادر باشد شاید که او را بکشند  
و اگر مادر پدر باشد نکاحش درست نباشد و بود  
این را انکار کنند و پیش ایشان مردی تواند که از  
زک خود دهد تا پیش قاضی ایشان رود و قاضی  
دو کس از عدول ایشان پیش زن فرستد و بگویند  
خاخری و اطلاق داد اگر زن پیش از سه روز باز کرد



طلاق واقع نشود و اگر بعد از سه روز باز از خود طلاق  
 واقع شود و جماعی کند که نزد ایشان هر که طلاق  
 واقع شود هرگز آن زن را زن نتوانند کرد و اگر طلاق و جماع  
 این یقین نیست اما امکان دارد که راست بود امثال  
 نقلات بر سایرین ایشان که در جموع عیسی علیه  
 السلام را با جماع نزد نصاری هفتاد و دو وقت  
 شدند و بعضی بعضی را کافر خوانند بدانکه جمله  
 نصاری را که کفر میکنند و جموعی است به اقوام  
 طین اقامت را یکی اقوام آب خوانند و آن قدیم بود  
 طرد که را قوام این آن کلمه سیم اقوام روح القدس  
 گویند و آن جانیست که کفر و بدعت و باجموع بود  
 با جموعی نماید که جماع و تعالی عرض بود که جموع  
 باشد و گویند شاید که مرکب بود از نه جموع که جموع  
 بسیار بود و چون کلمتش در دست نشود و الا که  
 حق طلاق بود پس واجب کرداری تعالی می ناطق  
 بود و بعضی را بر خدا گویند معنی کلمه است که طین  
 بر جموع و او را براند و روح القدس یعنی درون و بعضی  
 شود و آنچه در اخبار گویند لا معقول است به ایشان  
 میکنند و نه بفهم کس نمائند به ساندن چون ایشان

بسم

بر سیم که امثال عیسیست و عباوت عیسی خرافات است  
 که بدانند که عیسی و انطیاسه است میان ما و ایشان  
 لا هوت اما بعضی که از ایشان گویند اتحاد بداند بود  
 و با سیم لا هوت شد و این فاسد است و بدانکه نزد ایشان  
 لا هوت بود و عیسی است و انطیاسه جسم مرکب بدن  
 اتحاد تصور بداند و اگر تصور داشتی که بعضی که  
 لا هوت مرکب شدی با انطیاسه عیسی و این هر دو  
 باطل است و مستطوره گویند میان ایشان اتحاد است  
 بود اما آنکه کلام اسرار صیغ را قیاس کرد باید قیاس  
 عیسی سیم است و در اقوام و بدانکه کفر با اتحاد بداند  
 ایشان کلی بود به مسیح پس مسیح و جموع است  
 و در اقوام و بعضی که کفر با اتحاد آن بداند که مسیح  
 نایم کند چنانکه در نوشته و آینه نایم کندانی که متصل  
 کند و بعضی که کفر با اتحاد است که کلمه رو سیم  
 نایم جزو ها کرده و ایشان در بعضی قیاسی آنگاه  
 ایمان دارند و الهی که بدست و الا که هر چه چنانکه  
 و برین باطل صیغ بر خدای که از ایشان بداند  
 پیش از همه و نه مستوح است اله حق از الحق از  
 جواهر پند خود و در اقایم مخلوق کنند بعضی گویند







[illegible]

که اند و نماند که او را طاعت و عبادت و سرخواری که  
یا کبریا را بر او می کند و جوهری شایسته و درین زمان تواند کرد  
هرگز شایسته که کند و نزدیک ایشان هیچ عبادت و عبادت  
نباشد و حلاله قیام ایشان عمره من ملائک حضرت  
بدین اوقات که کنیم اما با ایشان و هرمان که نیند عالم را  
صانع هست که فلک و کواکب را نیافرید با حکام عباد  
و ندیر عالم کواکب را و او و هرمان که کواکب باشند و ایشان  
عبادت و کواکب کنند و در صورتی که هر یک از کواکب حضرت  
نگاه سلیمان و چهار اشیا باشند و سجده که در ایشان  
و کواکب از هر آنکه ما از ایشان دویم و نیز از اجزای آن  
کواکب را هیچ چیز نیستی که بگویم که بر صولت ایشان  
بر روی و سجده امتثال تحت الارض باشد و کواکب ظاهر شوند  
خود سجده که کواکب کنند و که شد که کواکب قدری کند و  
از هر آن مسجوع عبادی آنکه که مقرران چیزها اند که  
در عالم دید می آید و قرچی از ایشان گویند که کواکب  
مسلح عبادت نیستند بلکه ایشان را قبله خود شده  
ساخته ایم عبادت قدیم است چنانکه فلاطه گویند  
و نزد ایشان احکام شرایع و سنن و کتب منزل و عبادت  
هم باطل است چنانکه فلاطه گویند و هرمان فوق



بسیار از این جمله که آید هر دو مصالح و اشعیات و مومنین و مومن  
و غیره علیهم السلام نه ایمان بودند و گویند هر مس و زندقه  
تیمور و افلاطون و سقراط و یقراط و ارسطو و اهل البیت و جمله  
ایمان و غیره و خلافت و نبوت و دیگران تمام که عبادت کنند  
عقل و عبادت بکنند و جمله غافلها و جاهلین و اندک اندک خیر  
بود ایمان حلال است عقلی و غیر عقلی و هر دو هر دو علم  
و فضیلتی که ایمان است که اگر نکند و ایمان را که هیچ کس  
الجز از یکدیگر هم هندوی و عجم و ی که بشود صاحب عالم  
نیز باشد و چون در این ایاتی دیگر که چشم بتواند دید  
و ظاهر و خفی و بطریق است و صابیه و انبیا علیهم السلام  
ایمان آورده و یا خدایان و نبوت و ایمان همه ایمان و بعضی  
دادند و او را همه انکار و عبادت ایمان کنند و گویند و بعضی  
قبیح است از بعضی آن که ایمان را چیزی غیر از ایمان که صرفی  
عقل است عقلی و کفایت و اگر خلاف عقل بود قبیح  
بود و بعضی از ایشان گویند که اول و اولیایم هر دو و بعضی  
میگویند جز ایشان هیچ نبوده و دیگر میگویند که اولیایم  
مقادیر و اولیای عالم است و هر دو را در جمله ملائک  
خیر و اولیای قدر و زمین مواضع کنایه است و غیره و بعضی  
که در این معنی آن بود که هر که مسلمانی را کشتن از خدا

[illegible]



است اهل دور که ایشان که خود را شیعه می خوانند  
واهل ایمان و ختم ایشان را و انقض می خوانند و این افسوس  
نزد ختم است و لعنت بر ایشان که می نمایند امام بعد از علی  
علیه السلام را و میگویند و خود را اهل سنت خوانند و این  
قوم و بیک گویند امام بعد از علی علی بن ابی طالب  
و شیعه خوانند و هر قومی از تغییر ختم تفسیر لقب  
که ایشان را ندان خوانند طلب کنند و اولی واجب می نماید که  
بصفت آن شیعیان می گویند که ما امام را نصب کردیم و این لقب  
ترد ما را موهبت نیست بلکه حق است و اگر آن شیعیان می  
گویند که ما اهل سنت و اهل ایمان را باطل است  
که ایمان این که نیست باطل از حق است که باری قادر است  
که بگوید که حق را باطل کند ظلم بود و شما را درست است  
شد و هر که حق را که امامت اختیار شد و بعد از علی  
اما ما میگویند پس نصب او را بطل برد یعنی آنکه حق بوی  
باطل گردید و آنچه می آید علیه لعنة باستان رسول  
که در ترک و کمال بود و مثل آن باستانان که کردند علیه  
و ایشان را لعنت می خوانند و ایشان را باستانان و ملعون  
دانند و لعنت ایشان را و اندک میگویند و ایشان را  
لعنت کند کافر را لعنة و دعوی علیه ها و چون متکلم

از

گرفت بفرمودند از ایشان سلام بر همه می خوانند و می خوانند  
لعنت بر ایشان رسول علیه السلام میگویند و ندانند و هرگاه  
این لعنت میگویند و ندانند و میگویند که ملک عمر عند  
الفرار بود و حجت علیه السلام و چون عمر عند العزیز  
وفات کرد این ملعون دیگر نفرمودند لعنت میگویند  
اکبره عداوت علی و خاندان رسول علیه السلام و آل  
و می بوی حجت علیه السلام را سلطان دانند و اینها ایشان را  
کردند و آنکس که لعنت ایشان کرد کافر باشد اگر گویند  
کسی که برخاسته از رسول و علی لعنت کرد با او را امام بود  
و مسلمان ندانند و بگویند هر دم اصل مذمت می گویند که در حق  
باشند زیرا که اصل مذمت ایشان است که امامت اختیار  
امه است و گویند چون یک کمال را امه بیعت کرد بر  
یک کمال واجب شد که بیعت کنند و آن قوم که بر دعوی  
و ندانند علیه لعنة بیعت کردند و هر چه بران علیه لعنة  
پیش بودند از آنچه بر او بر و دعوی بیعت کردند اگر  
ایشان نه امام بودند از مشهور که اگر بر و عمل می نمایند  
و پیش شما ایمان اما ما ندانند و ایشان را لعنت می خوانند  
باشند و هر که منصف و عاقل بود و طلب حقاقت می کرد  
او را شک می باشد و کفر آنکس که بر علی و خاندان رسول علیه السلام



السلام لعنت کرده باشند و فرموده او پیران رسول را  
کشته و دختران او را بفارت رده و پیکار کرده اگر بگوید  
ناید مشق هر که ایشان را مسلمان طایفه بایده اغنا کند  
که در مزاج نیست و وعیدهای قرآن دروغست و جمله  
کفار منزهست باشند و نیز اصل مذهب ایشان اگر  
اینها را امام و معتدلیان ندانند لازم شود که درین قرب  
صدیقانی که مالک بنی امیه بود جمله عقود و کجاست  
باطل بود بر اصل مذهب ایشان و فرزندانی که بکاخ بلاد  
و بی آمد بود حرار را بود الا نزد ابو حنیفه و العجیه که  
نزد شافعی فرقت میان مؤمن و مسلمان کویده که  
مؤمن بود مسلمان بود نه هر که مسلمان باشد مؤمن باشد  
و ابو سعید موالی از اصحاب شافعی مخنصری کرده است  
در کلام و نام آن عطیه در اینجا کوید زید از جمله مؤمنانست  
و حال او بر مشیتست بنکر عداوت این نام نصف  
برال محمد ناجیه غایت است که قناعت بدان نکرد که نزدیک  
مسلمان خواند ملک مؤمنش خوانند لغو و الله مرت  
لجذلان و المیرالی الطغیان اگر کوید پیغمبر علیه السلام  
گفته است اصحاب من همچو ستارگانند هر کدام که  
افتد آکینند و با ب صحابه بر او بکر بیعت کردند

و بدو را ضعیف کردند پس درست شد که وی امام بود  
و نصب داشت بود و چون نصب حق بود ظلم نکرده باشد  
و چون ظلم نکرده باشد عداوت لازم نیست که  
**از حدیث** کوم این حدیث از احادیث است  
باجماع موجب علم نباشد و این مسئله علم نیست پس  
این حجت نباشد وجه دوم اینست که کوم این حدیث  
عامست یا خاص اگر کوید عامست و بدان جمله صحابه  
میخواهد کوم هم هم این حدیث باطلست از هر آنکه  
در صحابه بسیار منافق بود مثل ابوسفیان و عوف  
و عمر و عاص و مروان و پیدرش و زیاد و مروان و اصحاب  
عقبه که شعی قصد آن کردند که رسول را هلاک کنند  
چنانکه در کتب تاریخ مسطور است الا آنکه در عدد  
ایشان خلقت بعضی گویند سیزده بودند نه  
از قریش بودند مغیره و عمر و عاص از جمله این نه  
نفرند و شش کس از قریش بودند و عوف و ری کوید  
که اصحاب عقبه سیزده بودند و رسول صلی الله علیه  
و آله نام ایشان با حنیفه و عاریفت و خون این نه  
توافقان همه صحابه باشند شاید که این معنی عام  
بود از هر آنکه رسول نفرماید که هر که افتد عناق فی



کرد و راه باید اگر کویند معنی حدیث خاص است نه عام و معنی  
 آن بود که هر صحابه که نه منافق بود افتد اگر بداد یا بد  
 گویم و این بود که رسول چنین گوید از هر آنکه منافق از افعال  
 ظویر است و با او برضای ما اطلاع نیست و باشد درین  
 قدر که از منافقان دایم از قول رسول صلی الله علیه و آله  
 و احسنیم و چه سیم نزد شما از مهاجر و انصار که عثمان  
 را حصار دادند و او را بکشتند و اینها که تفاعد کردند از  
 نصرت وی نه منافق بودند لکن بود که هر که افتد به  
 ایشان کرد حق بود و همچنین عایشه و طلحه و زبیر  
 و معاویه که با علی مصاف کردند و اتباع ایشان بر حق  
 باشند و هر که خرد یکی بر سخت از جانبین بر حق بود و چون  
 ایشان بر حق باشند کشتن کان از هر دو جانب در حق  
 باشند لکن اگر یکی بعد از در لشکر علی بودی و قوی را  
 از معاویه بکشتی و وقت پیش از نزد معاویه رفتی و قوی را  
 از لشکر علی بکشتی بر حق بودی که هر دو فرمان افتد  
 بصحابه که هر دو بر حق بودند و بر عاقل و دانا پوشیدن  
 ماند و وجه چهارم آنکه مسلم است که این حدیث  
 در سنت و نه عام است چرا که بدان علی علیه السلام  
 را خرد و آن صحابه را از صحابه که بر او بکریعت نکردند

ایشان

ایشان این بوده کس بودند از مهاجر و انصار مثل امیر المؤمنین  
 علی علیه السلام و ابو تر و سلمان و عمار و مقداد و خالد بن  
 سعید بن العاص و ابوسریه الأسلمی و ابی بن کعب و خدیجه  
 ثابت و الشاهان و سهل بن حنفی و عثمان بن حنیف  
 و ابو ایوب انصاری و خدیجه بن الیمان و سعد بن عباد  
 و قیس بن سعد عباد و عبدالله بن العباس و ابو الهیثم  
 الیهام و عباس بن عبدالمطلب و بنی الله عنهم و اتفق  
 اند این صحابه از اتفاق دو بودند پس هر که افتد ایشان  
 کند و کویند بکریعت اما است و لا و افتد باشد اگر کویند  
 مسلم نیست که این صحابه بکریعت نکردند بلکه جمله  
 صحابه بر او بکریعت کردند که این جمل و مکابر  
 باشند بن قتیبه در کتاب تصانیف خود آورده است  
 که هرگز کس از صحابه را قبی بودند و بیعت نکردند  
 علی علیه السلام را و هفده کس که با وی بودند اگر چه  
 کویند بعد از چند روز بیعت کردند جمله گویم بعد  
 از چند روز بیعت کردند ایشان را اگر چه بیعت  
 پسندند و اتفاق است که سلمان با آن بیعت نکرد و از  
 چندان نزد که کمر نش کرد و عمر و کمر نش کرد  
 ماند بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام شش ماه بیعت



نکرد چنانکه بخاری و مسلم یاد کرده اند چون فاطمه علیها السلام وفات کرد فواصب گویند بیعت کرد و شیعت سلم ندارند و واضح آنست که بیعت نکرد پس فواصب را بیان یابید کرد اما بعد عبادہ اجماع آنست که او بر هیچکس از ایشان بیعت نکرد پس فواصب گویند بیعت کرد و در سناست که بیعت نکرد و نتوانستند که او را اقام کنند از هر آنکه قبیلہ وی پیشه خرج بسیار بودند از فتنه ایشان رسیدند و چون امارت به سر رسید روزی در بازار مدینه می گذشت سعد عبادہ را دید گفت یا سعد بی بیعت کن یا مدینه را رها کن سعد برایش او بگرفت و گفت شهری که تو در ویل می باشی بر من حرام شد که در آن شهر مقام کنم سعد برخاست و بشام رفت و او را بسیار دیده بود و دودیه بودند از رهنای دمشق هر هفته بدی می بودی پیش خویشان خود بعد از مدت از دیلی بدان دیلی دیگر میرفت از اینی که بر سر گذار او بود و دو تیر بند داشتند و او را بکشتند بلاذری در تاریخ خود گفته است که آن تیر محمد بن مسلم انصاری نزد او را زده بود و از مدینه بشام فرستاده تا او را بکشد و گویند خالد بن ولید هم بشام بود از ترس

عمر و هر یکی تیری نیز انداختند و سعد را بکشتند و جمال فواصب گویند جلیان او را کشتند و بر درختی بردند و دف می زدند این بیت می گفتند **عمر**  
**قَدْ قُتِلَ سَيِّدُ الْحَرْجِ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ**  
**وَرَمَيْنَا بِهِ حَمِيمِينَ قَدْ خَطَفُوا ذُو**  
 بدانکه این سخن جمال بود و ایشان را نمیشود که عمر از رسول علیه السلام و ابوبکر قاضی بود از هر آنکه خصمان رسول علیه السلام بسیار بودند از قریش مثل ابوجعل و ولید جعفر و عتبه و شیبه و غیر ایشان و دیوان کفار ایشان را بکشتند از هر آنکه و سعد را از هر ابوبکر بکشتند و از هر عمر بکشتند و سعد سید انصار بود اگر کسی بکشد دیوان کافر بودند و سعد را بکشتند که این طعن است که شما در حق عمر می گوئید که جلیان کفار سید انصار را بکشتند از هر عمر اما شیعت از خصم پرسند که بر انصاری و رضی چه می خواهی کار می برد که گویند رضی در لغت انداختن بود و در عرف اصطلاح رفتن را فقیه آنکس بود که گوید بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام امام بود نه ابوبکر هم بدین طریق که رضی انداختند بود روا **نق**



باشند که ایشانرا افضی خوانند یعنی ترك باطل کردند  
 و از بی حق بر رفتند و اگر آن یحیی ای که حق را ترك کردند  
 و باطل گرفتند و این دلیل بکار آید و هرگز نیایی و ممکن  
 نبوده اگر حق با نضاف کوپی و اگر برض اصطلاخی غیر  
 یعنی با امامت بود بگر نگویند این درست بود و درست  
 نه دم اگر کسی بگوید اصل ساختی باطلست از هر آنکه  
 قوی دعوی کنند که امام بعد از رسول عباس بود پس  
 اصل سه باشد که هم این قول باطلست از هر آنکه اتفاق  
 در وقت آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام غسل  
 رسول صلی الله علیه و آله می کرد عباس امیر المؤمنین را  
 گفت دست دراز کن باین بر تو بیعت کنم که دم کو شد  
 عمر رسول علیه السلام بر دوش رسول علیه السلام  
 بیعت کرد کسی با تو خلاف نکند اگر امامت از آن عباس  
 بودی این نگفتی علی را که دست دراز کن تا بر تو بیعت  
 کنم و این یعنی در زمان صاحب المعوق ابو مسلم طاهری  
 شد که او را اعتقاد آن بود که امامت بمیراثست و عباس  
 عتاسیست و علی این عمر و او را با هم میراث نرسد و این  
 باطلست از دو وجه یکی آنکه از پیش یاد کردیم از قول  
 عباس و بیعت و دوم آنکه اگر بنین میراث بودی هم

از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام بود زیرا که اجماع  
 اهل بیت که عمر پدری یا پسر عمر مادر پدری بودی  
 میراث نگیرد و عباس عمر پدری بود و امیر المؤمنین  
 علی علیه السلام پسر عمر رسول صلی الله علیه و آله بود  
 مادر علی پدری پس این قول باطلست که ابو مسلم  
 و اتباع وی گفته اند از این راوندی و غیر او چون  
 درست شد اصل دو است اما شیعت و سنی و اصبی  
 و افضی چنان که خصمان یکدیگر را بدان منسوب  
 کنند پس فرق یک اصل که ایشانرا افضی گویند و بعضی  
 انواصب گویند همچو فرقت اند و بعضی گویند بیست  
 فرقت اند و اگر از هیچ حساب کنی مواصب پنجاه  
 و پنج فرقت اند و اگر از بیست حساب کنی پنجاه و سه  
 فرقت اند اگر کسی بداند اهل سنت و جماعت یک فرقت اند  
 و این پنجاه و دو فرقت دیگر که شمار ما می نهد ایشان  
 همه نزد ما کافرانند چنانکه از ایشانست و مقاتل ایشان  
 ضد مقاتل ما بود که هم اینک شما را حق بشمار اهل  
 سنت نام می کنید یا حقیقت بود این نام یا اطلالی  
 اگر کسی بداند حقیقت است محال بود از تصور آنکه  
 سنت آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهاده باشد



اما بقول بافضل کرده بود و شامه اکثر احوال قیاس کنید  
 و سنت ما و اگر داند علی الخصوص ابو حنیفه که بخیر  
 و از صد جز و از احادیث کار نکند و کوبد قیاس مقدم  
 است بر اخبار و احادیث و خبر قرائت اندک بود پس اگر هر که  
 ترك احادیث و سنت رسول صلی الله علیه و آله کرد  
 اوستی بود لازم باشد که مستثنی آن بوده ترك نه  
 تشبیه کند و فساد این بهیچ عاقل پیوسته نماید  
 اگر گویند ابو حنیفه صاحب قیاس بعضی از احادیث  
 کنند و آن حدیث ترك کنند که مخالف قیاس نباشد  
 و قیاس اصل است از اصول دین جواب گویم هیچ کس  
 نیایی از هفتاد و سه فرقت که مسلم و پیغمبر  
 رسول کمتر از آن ابو حنیفه بود و خبر ابو حنیفه از اهل  
 سنت و جماعت است و دیگران از اهل بدعت است  
 آنچه گویند که ترك چیزی کنند که مخالف قیاس بود  
 و قیاس اصل است گویم پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 قیاس داشت یا نه اگر گویند داشت گویم جبرائیل  
 گفت مخالف قیاس و نزد شما قیاس از اصول دین بود  
 و اجماع است که اصل دین آن بود که پیغمبر صلی الله  
 علیه و آله نهاده بود با رضای تعالی اگر گویند پیغمبر

ما

باقی

با قیاس معلوم نبود از بهر آنکه خدای عزوجل می گویند  
 وَمَا يَنْطُوقُ مِنَ الْحُكْمِ إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ۖ وَأَمَّا  
 گفت هیچ از هوای خود نکوبد آنچه که بد از وحی گویند  
 که رواید چون قیاس نزد شما اصل است از اصول دین  
 و رضای و رسول و غیر معلوم نبود لازم آید که دین  
 نه دین محمد بود و اصحاب رای و قیاس عالمی و بهتر  
 از خدای و رسول باشند که اصلی داند که حدیثی  
 و رسول را معلوم نبود این که بعضی است تعالی الله  
 عَمَّا يَقُولُ الْمُجْرِمُونَ عَلَىٰ كِبِيرِهِ وَجْه  
 و دیگر جواب آنکه گویند این پنج و سه فرقت نه از ما  
 اند و ما ایشان را فرزانیم پس ایشان نه از ما باشند  
 گویم امامیان متفق اند که هر کس که بتوحید و عدل  
 و نبوت نکوبد و امامت بدان شرایط که مذهب ایشان است  
 نکوبد و بی کافر بود و خلاف میان ایشان در شرعیات  
 است بعضی گویند مخالف در شرع همچون مخالف نه  
 اصول بود واضح است که مخالف در شرع فاسق بود  
 نه کافر و ملحد و فرقت را که شما ایشان را بر می نید  
 شما را معلوم است که نزد ما جمله کافر اند چگونگی از ما  
 باشند پس درست شد که اسم سنت و جماعت



بدانکه نه رخص

یا نضب و اسم شیعت و مومنی یا رض بعد از رسول  
علیه السلام در زمان اصل حضرت نه حقیقی و چون  
ایشان را بر می کشند از بهر آنکه ایشان را اعتقاد  
آنست که بعد از رسول صلی الله علیه و الله امام ابو بکر  
بود نه علی و چون شاید که ایشان دعوی سنت کنند  
بجای او سه فرقت باشند چه عیب اگر ایشان که دعوی  
شیعت کنند بنیت و سه فرقت باشند با بدانند  
این القاب فریقین اصطلاحی است که اصحاب تواضع  
و ابرار با مقالات متفق اند که اسم رض آن روز نیز  
ظاهر شد که زید بن علی بن العابدین علیه السلام  
خروج کرد بر هشام بن عبد الملك و با وی پانزده هزار  
سوار بود و بیست هزار پیاده جماعتی کویند بعضی  
از لشکر تبار کردند زید گفت رضوفی یعنی مرا ترک  
کردند تا آن روز تا این قوم را روافض خوانند بدانکه  
این سخن خصم است و حال خلاف این بود که ایشان  
می گویند دلیل برین آنست که اصحاب تواضع نقل  
کرده اند که چون زید بن علی را پیر زدند و او را از  
پشت اسب جدا کردند گفت این سایل عن ابی بکر  
و عمر هاتان فی هذا المقام مگر کسی پیش از آن

از وی

از وی رسیدن بود که چگونگی در حق شیخان او همان  
حال که تیر نوبی رسیدن بکفت و معینش آن بود که  
بکاست آنکه حال ابو بکر و عمر از من پرسید ایشان  
مرا بدین جایگاه رسانیدند و این لفظ عبد الرحمن  
هدایتی است که در کتاب الفاظ یاد کرده است پس قول  
ایشان باطل باشد بدانکه زید بن علی خواست که  
ظهور کند قومی از شیعه بروی جمع شدند و ظن ایشان  
چنان بود که خروج زید باذن امامت چون معلوم  
شد ایشان را که صادق علیه السلام و بیایم میکنند  
خروج از و بر کردیدند و زید در آن وقت گفت رضوفی  
مرا ترک کردند و آن قوم که بازید ماند بودند آن قوم  
را رافضیه لقب نهادند پس درست شد که اصل  
دو پیش نیست و باقی فرق فرع این دو اصل است  
والله اعلم بالصواب و هرگاه ادوی الی الله استجاب  
**باب** در ذکر فرق خوارج  
خداوند الله تعالی و اینداری مقالات ایشان بدانکه  
هر قومی که منسوبند باسلام دعوی کنند که دین  
و اسلام و ایمان و حق آنست که اعتقاد ایشانست  
و باقی نه ایمانست و نه اسلام بلکه استسلام است



واولیست آنکه ذکر دین و اسلام و ایمان یاد کنیم پس  
 در مقالات ایشان بدانک دین برده معنی باشد  
 اولی تو حید چنانکه خدای تعالی گفت ان الدین  
 عند الله الاسلام دوم شریعت چنانکه باری تعالی  
 گفت الیوم اکملت لکم دینکم یعنی شریعت شما تمام  
 کردم سیم حساب چنانکه گفت ذلک الدین الیکم  
 چهارم جزا چنانکه گفت مالک یوم الدین یعنی روز  
 جزا پنجم عادت چنانکه گفت فی دین الملك یعنی  
 در عادت ملک ششم طاعت چنانکه عمر بن  
 کثوف گوید شعر  
 وایام لنا عز طویل • عصینا الملك فیما انزلنا  
 یعنی عاصی شدیم که طاعت کردیم هفتم قهر و علبه  
 کردن اعشی گوید شعر  
 هودان الرباب اذکر • الدین مرا کابغز و خیال  
 هشتم مالک چنانکه گوید شعر  
 لئن کلت یواد یغنی • فی دین عمر و حالک و نافعک  
 نهم حلد چنانکه گفت و لا تأخذکم فیها  
 مائة سنة یعنی مرخصا دهه عید  
 چنانکه گفت اختلوا دینهم لعلوا و هو یعنی عید

ایمان

اما ایمان بدانکه ایمان تصدیق بود و هر چه تصدیق است  
 از توحید و عدل و نبوت و امامت و تصدیق جمله اینها علیهم  
 السلام و کتبهای منزله و مدینه و حشر و نشر و جمله احوال  
 قامت از حساب و صراط و میزان و میشت و دروغ و حرام  
**قلیل** بدانکه ایمان تصدیقست قول خدای عز و جل  
 و ما انت بمؤمن لنا ولو كنا صادقین یعنی بمصدق  
 و تصدیق از افعال قلوب بود و هر مؤمنی مسلمان بود نه  
 هر مسلمانی مؤمن باشد چنانکه خدای تعالی گفت قال لا یغفر  
 الله الذین لم یؤمنوا و لم یسئلوا قولوا اسلمنا و لم یسئل  
 فی ایمان فی قلوبکم میفرماید اعراب گفتند ایمان  
 آوردیم بگو ای محمد ایشانرا که ایمان نیاوردید که  
 اسلام آوردیم و ایمان هنوز در دل شما نمانده است درین  
 آیه دو دلیلست یکی آنکه جزا اسلام است دوم آنکه  
 ایمان از افعال قلوب است و افعال قلب تصدیق بود از  
 صادق علیه السلام پرسیدند که چه چیز است که چون  
 بند آن کند ایمان وی کامل بود گفت آنکه توبی کند  
 باولئای خدا و دشمن دارد دشمنان خدا را و صادق آن  
 باشد چنانکه وی فرموده است و خدای تعالی میفرماید  
 یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین

ایمان گوید

ایمان



اما اسلام بدانکه اسلام ظاهر در میان برادری و انقیاد  
 بود اگر بطوع باشد و اگر با کراهت باشد که رسول صلی الله  
 علیه و آله میفرماید که مرا فرموده اند که با خلق کانزاد کنیم  
 لا آن وقت که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله  
 و چون گفتند خون و مال ایشان در جیب احد  
 و این کلمات و اسلام حقیقی دین خالص باشد چنانکه  
 خدای تعالی فرموده است ان الذین عند الله الاسلام به  
 و امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت این گفت در حق کسانی  
 که خلاف وی کردند و الله ما اسلم القوم و لکن استکبروا  
 می گویند بخدای که آن قوم مسلمان بودند اما مسلمانی بر  
 خود نهاده بودند اما نه اسلام حقیقی بود یعنی خود را با  
 مسلمان می نمودند و اگر چه ایشان را اسلام نبود پس چون  
 حقیقت دین و ایمان و اسلام یاد کردیم در ذکر معرفت  
 شروع کنیم بدانکه اصل فرق جهان یاد کردیم دو است  
 و این هفتاد و یک شاخه ای این دو اصل است و اگر  
 چه بعد از تعداد ایشان اگر پیشتری هفتاد و سه پیش  
 باشند که آن زیاد از آن هفتاد و سه گانه بیرون  
 نباشد مثل این که در مذهب شافعی اگر مزی چند مسئله  
 مخالف شافعی بگویند که مزی و آنکه موافق او است

فرقی اند از شافعیان و همچنین هر فرق که باشد اگر  
 یکی بخیر و یکی خلاف اهل مذهب خویش کند از آن فرق بیرون  
 نباشد فرق خوارج در اصل پنج بود از ارقه و عجاره و  
 و نجدات و صفریه و اباضیه و فرق میان اباضیه و ارقه  
 آنست که ارقه که بنیاد صاحب بکار مشرک اند و همچنین  
 که کان ایشان و گویند خون کودکان ایشان که کناه  
 بکین نکرده باشند مباح بود مثل خون پلکان ایشان و اباضیه  
 گویند هر که برخلاف ایشان بود از اهل قبله اموال و سلاح  
 و هر چه در حرب حاضر کرده باشند همه غنیمت بود جز از  
 فرزندان ایشان و گویند کساح ایشان درست بود و میراث  
 از ایشان توان گرفت و گویند دار مخالف ایشان دار اسلام  
 است الا لشکر که سلطان که دار بی باشد و جاز از داند  
 کواهی مخالف ایشان بر آنک موافق ایشان باشد و ارقه  
 گویند که کان مسلمانان در و سرخ باشند یعنی هر که  
 برخلاف ایشان بود و اصحاب خلف از ایشان همچنین گویند  
 و این ارقه اتباع نافع از قبیله نبی باشند و او با عبد  
 الله بن عباس مناظره کرد و از شجاعان خوارج بود و گویند  
 دار الکفر است اما کسی که ایمان ظاهر کند و کشتن  
 ایشان و کساحشان مباح نباشد و میراث از ایشان



نولین گرفت و ایشان کافران عرب اند از ایشان جز اسلام قبول  
نشانید کرد و اگر اسلام نیاورند قتلشان واجب بود و نشانید  
در جهاد ایشان توقف کردن چون توقف کنند کافر باشند  
و این نافع از قمارند پس خوارج بود بصر و اهواز و حصار  
بصر داد و از بصر شد و با مصلحت حرب کرد و مصلحت و  
از بصر بیرون کرد و اهواز شد از اهواز بیرون کرد  
پس از شد از بصر بیرون کرد بکران رفت و با صیحه گویند  
قوله تعالى ومن الناس من يجادل في قَوْلِهِ في الحيوة الدنیا  
وینفد الله علی قَلْبِهِ وَهُوَ الَّذِي لَمْ يَخْصَمْ دَمًا  
حق علی است و برای او فرمود است و قوله تعالی  
ومن الناس من یختر فی نفسه ابتغاء مرضات الله وحق  
این علی علیه السلام فرمود است و از آیه گویند که کان  
مشرکان در دوزخ باشند ابا بکر از خویش صوفیه  
انکار آن کنند و از آیه گویند چون دار مخالفان داس  
اکفر است هر که در اینجا اقامت کند کافر است و گویند  
قتل در برای مخالفان واجب است و رحم باطلست و نشانید  
کرد و گویند امانت انکس که برخلاف ایشان بود جلالت  
و بر دشمنان بود زیرا که مخالفان ما مشرک بود و گویند  
حدیثی که قذف محسن گویند نشانید و اندن اما اگر

از علی

از علی

بن محسن گویند حد از بود و گویند نصاب در صوفیه  
معتمد باشد و در اندک و بسیار قطع واجب بود اما محلات  
و این قوم را از برای آن محلات خوانند که ایشان اینماع  
مخدان عام الحنفی باشند و او فرمای خوارج بود در مکه  
امامت خوارج کرد در مقابل عبدالله بن زبیر و زنادینه  
و عبدالله طلب امانت می کرد و مخدین عام و نافع بن ارق  
باجاعت خوارج در مکه با عبدالله بن زبیر جمع شدند  
پس از بر کشیدند و با یکدیگر خلاف کردند و بخند بنما  
رفت و نافع بصر و سبب خلاف آن بود که نافع میگفت  
تقیه نشانید کرد و از جهاد بنشود نشدست که کفر بود  
و بخند میگفت تقیه روا باشد و بخند آن گویند معرفت  
خدای تعالی و آن رسول و حرام داشت خون مسلمانان  
و اهل ایشان و محترم غضب و اقرار کردن بلخه خدای تعالی  
فرستاد جمله واجبست دانستن و آنچه جز از نیست  
خلق در آن معذورند تا آن وقت که بعضی روشن شود  
ایشان از این جمله خلاص حال و ام و هر چه با جهاد  
خو چیری حلال کند که حرام بود هر که گویند از محبت  
مخلی است مستوجب عقاب بود یا جایز بود که ویشا  
عذاب کنند کافر بود پس این دیگر با خون اهل عهد



در حقیقت و مال ایشان مباح کردن و نیز واجب کردن  
از آنکه کسی که از آن احرام داده و گویند هر نظری اندک مایه را یا  
کلاه صغیر کند و بدان مداومت نماید و مثل بن و شارب  
خمر و نزد مسلمانان باشند بکلی اگر بدان مداومت نمایند  
همان اقصای صغیر خواهند که مجاهد بسیار کشیدندی  
و در عبادت رویهای ایشان زهر بودی ازین جهت  
بدین لقب منسوبند و گویند هر کس که موجب حد بود  
مرتکبان کافری باشد مثل ترك نماز و زکوة و روزه و حج  
و این قوم موافق ازارقه باشند هر چه بدعتها الا ازارقه  
روان دارند کشتن اطفال مخالفان ایشان چنانکه ازارقه  
و واد دارند و عیسایان بیست فرقت باشند و جمله  
یکدیگر را کافر گویند و خلاف ازارقه کنند و خون و مال  
ایشان مباح دانند و نیز از ایشان ولجیح اند گویند  
هر چاکه مال ایشان یایی گرفتن آن حلال و برادر دارند  
و فرق بخارده را اول میگویند و خراشد و ایشان گویند  
یکای دخت و پسر و دختر و دختر و دختر برادر و دختر  
خواهر جمله را ابو و گویند و بر یوسف علیه السلام  
نه از قرآنست از نه آنکه در روز که عاشق و معشوقست  
و این معنی مشایخ کلام حنای تعالی بود و بیشتر بخارده

ازان

بهر

گویند بر آت از طفل واجب بود تا وقت بلوغ خون بالغ شود  
و او را با سلام خوانند و یکبار گفتند که کان همه در به  
بهشت باشند **فرقت** دوم از بخارده  
ایشان از آخرت خوانند ایشان گویند که خیار بجمعه  
نامها شناسد جاهل بود بخدای و هر که بخدای جاهل  
بود کافر بود **فرقت** سیم از بخارده  
صلیة خوانند ایشان گویند اولاد مسلمانان را و نه  
اولاد کفار و مشرکان را نه ولایت هست و نه برادر از ایشان  
تا آن وقت که بالغ شوند اما ایشان را با کلام خوانیم یعنی  
اعتقاد ایشان اگر اقرار کنند ولایت ایشان را از هر  
شود و اگر انکار کنند برادر و عداوت و قتلشان جایز  
بود **فرقت** چهارم از بخارده گویند  
امامت آن در است بود که قیام بدان قدر غور و با مخالفان  
حرب تواند کرد و گویند غزاله مادر شیب نام بود  
چون شیب و فانی یافت و ایمن بن حزم الاسدی  
میگویند و غزاله شعبه  
اقامت غزاله سوق الضارب • کاهل العاقین حوکیه •  
سمت للعراقین • فلاحا للعراقین • منالطیطان •  
**فرقت** پنجم مکر مینه گویند نازک مساز



کافرست از جهل بخدای تعالی اگر بخدای تعالی عالم بودی  
معرفت حاصل کرده بودی کما یکنون کردی و در جمله کابر  
همچنین کتب خصصیه از عجز او که بین میان شرک و ایمان  
یک خصلت است و آن معرفتست و هر که معرفت خدای  
تعالی حاصل نکرد و دیگر چیزها از معرفت رسول و آنچه  
بدان تعلق دارد از شریعت و تعلق قیامت و ثواب و عقاب  
جاهل بود و از کتاب جمله کما یکنون کافر بود و نه  
مشرک زیرا که از ایشان که بخدای تعالی رسولان  
از عجز پیرستند و از آسمان کتاب نوی فرستند بیکار  
که هر چه باید در این باشد و شریعت رسول منسوخ  
شود خالک در دنیا باشند و گویند ملت صابان است که  
خدای تعالی در قرآن یاد کرده است این ملت بود که  
دین رسول منسوخ کردند این ملت که این زمان صابان  
دارند و گویند عوالات هر که کواچی دهد بنیوق محمد  
از اهل کتاب واجب بود و اگر چه مسلمان نشود و قومی  
از ایشان گویند هیچ حجت نیست خدا بر این خلق در توحید  
البخیر یا اشارتی که قائم مقام خبر بود و اگر چه با و را  
و قوف بدان شریعت نباشد و قومی گویند و نباشد  
فرستادن رسولان و اگر چه ایشان را هیچ معجز نباشد

و قومی گویند هر که خبری بوی رسید متر که حرامست و  
قبله بگردانیدن واجب بود که اعتماد کند که این شخص که  
این خبر را دیا کافرست یا مومن لازم بود که این باند واجب  
نبست و آنکه بخبر می داند و قومی دیگر گویند مردم  
و این نیست و قومی بنام هیچ و هیچ اسباب طاعات  
واجب بود ایمین طاعت واجب بود خست و هم بود  
ایشان گویند عالم جمله فانی شود بعد از فانی خلق  
زیرا که عالم از غیر خلق آفریدند چون خلق نمایند عالم نماند  
و این نیست که گویند روا بود که خدای تعالی در یک  
زمان شخصی را بدو چیز متضاد فرماید گویند  
مثال این جهان بود که شخصی در میان زرع بکلی شود  
بی دستور وی او درین سال مامورست بیرون آمدن  
از میان زرع و منتهی است از بیرون آمدن از هر فساد زرع  
و واقفیه و ضحاکیه گویند روا بود که کثیر از  
مسلمانان بکافر فروشد و چون در دافقیه بود نه  
نکاح زن مسلمان با کافر هست بود و اما اگر داران  
خوانج بود روا نباشد بیگانه است و نسبت ایشان  
بارئیس ایشان بود ابو یحیسی و اینان بخلاف از ائمه  
باشند و گویند دارد و است و اگر در دار ایمان یعنی



هر آنکه اهل مخالفت ایشان باشد و مخالفت در میان  
ایشان نباشد و ایمان باشد و کوفت هر آنکه که کفر  
انواع واقع شود پیش از آنکه او را بولی بر دارند و اوصاف  
خداوند او را کافر نکنیم و بعد از حد او را کافر کنیم و بعد  
صغریه چنین بود و کوفت چون امام کافر شد عیت  
جمله کافر باشند و جمله کاهها شرک بود و کوفت هر  
شرکی که در اصل وی حلال بوده است چون خورد  
و مست شد و ترك نماز کرد یا خیار را یکی از انبیاء را  
دشنام داد در مسیحتی کافر نشد و بدان هیچ کاه بروی  
توفیقند احسن و ضعیف از خوانج  
چون محزون به همسایان نکاح مؤمنه با کافر دست  
نهند و کوفت چون شاید که مازنی از اهل کتاب خرابیم  
چرا و این باشد که دختر بدیشان دیم که هیچ فرقیست  
میان دادن و از ایشان خواستن و بیکری قیاس در شرع نیاز  
دارند و اینها را این گانم بود و عوفیه از ایشان کوفت  
هر سکر که آن ترك نماز یا از کتاب بکار بود آن کفر باشد  
سحر حقیقه کوفت خون ایشان در سر جر است و در  
اشکارا اسطال و خون آنکه مخالف ایشان بود در میان  
ایشان حلالست و در دار فقیه حرام و خازمی

کوفت و شرجه بقضا و قدر خدای تعالی بود چنانکه  
مجبور کوفت و میمونی و حسن ازك و اتباع و غیره  
کافر کوفت و اصحاب خلق و معبد ایشان کوفت که  
المخال مخالفان ایشان همیشه باید بدان ایشان در خروج  
باشد معبدیه کوفت هر زن که به اعتقاد ایشان مادر  
باشد نکاح وی حرام باشد و کوفت و رواج زکوة  
بدین دهند و رواج بود که زکوة ازینک بدینانند و کوفت  
هر که این اعتقاد نکند و زکوة به بدین واجب نداند کافر بود  
و شبیهان بن سلمه از ایشان کوفت که خدای تعالی بخلق  
فائد در اعضا و جوارح و جوارح رشیدتیر کوفت هر کس  
نصریح که آب آسمان خورده بود در این ده یلک واجب بود  
و آنچه آب از رودها و چشمها و کارها و دریاها  
خورده بود بلیست یلک واجب بود و آن کسانی که  
در اطراف مسلمانان باشند و شریعت ندانند آن قوم  
معدوم باشند و هیچ شرع برای ایشان واجب نبود و جوارح  
بجستان محکم بدانکه اول قوم که از جوارح ظاهر  
شدند ایشانرا محکم خوانند و سبب ظهور ایشان  
آن بود که چون امیر المؤمنین علیه السلام بصفت  
شد بجنات معویة علیه اویره و با وی هر دو مصفا

مجبور و کوفت



بگردان که در قواخ مسطور است و در کتب سیر مسطور است  
و قومی گویند بیست و هفت مصاف بگرد هفتاد هزار  
خلق کشته شدند بجز او هزار لشکر معاویه ملعون  
و بیست هزار از لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام و قومی  
در عدد قتل خلاف کنند و چون نزد یک آن بود که جمله  
خوارج از لشکر معاویه تهاول شوند معاویه و عمرو بن  
عاص علیهما اللعنة با یکدیگر مشورت کردند و گفتند  
حیلتی می باید اندیشید که دفع این محنت کنیم  
و اگر نه علی علیه السلام همه را بکشد اتفاق کردند  
پس آن همه و منافق با مدد پیش از آغاز حربه  
مصحفها بر سر نیزه کنند و برابر لشکر امیر المؤمنین  
علی علیه السلام بایستند و گویند ای قوم ما گویند  
لا اله الا الله ایم بیاید ناد قرآن نظر کنیم و قرآن کار  
کنیم چون روز شده آنکه در شب اندیشیده بودند  
کار بستند و مصحفها بر سر نیزه کردند و آواز  
دادند و گفتند باید نابقرآن کار کنیم لشکر امیر  
المؤمنین علی علیه السلام گفتند استیمسکو بشید  
قرآن کاری باید کردن امیر المؤمنین علی علیه السلام  
گفت این قوم را معلوم شد که هلاکشان زوضو اهد بود

این مکر

این مکر و خفیه ساختند بدین حیلت فریفته میشوند  
اگر معاویه و عمرو عاص را بقرآن ایمان بودی بشعری  
ایشان هفتاد هزار خلق کشته نشدیدی بکافرون  
پای واری که کار ایشان باختر میشد از جمله جواب  
لشکر آوان برداشتن که اگر کار بقرآن نکنی و حکمان  
راضی نشوی ترا بکشیم چنانکه کاه اسفید را یعنی که  
عثمان امیر المؤمنین علی علیه السلام چون آن بدیدند  
گفت خفیه شما راست اتفاق کرد بداند از لشکر  
معاویه که یکی از لشکر رضی بشهر روند و بگویند  
گفتند و قصه این در قواخ مسطور است ابو موسی اشعری  
ابو موسی اشعری پس از لشکر معاویه و عمرو عاص  
بیرود آمد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت  
عبدالله عباس را با او بفرستند قوم همه فریاد داشتند  
بیکار و گفتند ممکن بود که ما بدین راضی شویم اما  
از منحر و حکم از مصر نتواند بود ابو موسی اشعری بنا  
عمرو عاص برود امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت  
ابو موسی گو این کار نیست لشکر گفتند ما راضی  
نیستیم اما ای موسی پس ابو موسی را با عمرو عاص  
بفرستادند و در راه که می رفتند با یکدیگر مشورت



کردند گفتند خلق از دست علی و معویه در ریختند و عمار  
از مردم بر آوردند هر دو را خلق می باید کرد و دیگر بیست را  
نصب کردند تا این فتنه ساکن شود اتفاق کردند بدانکه  
هر دو را خلق کنند و عبدالله بن عمرو عاص را امارت  
دهند و دختر ابوموسی بر بی بوی دهند و خلیفه باشد  
و ایشان هر دو وزیر باشند و چون بشهر رفتند  
روزی آینه بود بر منبر رفتند عمر و عاص ابوموسی را  
گفت قوال علی را خلق کن ابوموسی گفت ای قوم بدانید  
که علی علیه السلام و معویه هر دو مملکت می خواهند  
درین فتنه خلق هلاک شدند برین کوه باشند  
که من علی را از امامت بیرون کردم از انکشتی و انکشتی  
از انکشتی بیرون کردم و عمر و عاص داد عمر و عاص  
علیه اللعنه انکشتی بپسندید پس گفت ای قوم  
شما را معاویست که خدین خلق کشته شدند و علی  
فتنه می جوید بر من کوه باشند که من خلافت در  
معاویه پوشانیدم چنانکه این انکشتی در راه  
انکشت کردم و آن انکشتی در انکشت کردم آن  
حرام زاده ابوموسی اشعری گفت با من عذر کردی  
انگاه بالشکرگاه آمدند و آنچه این سنت گویند

عمر و عاص

عمر و عاص با ابوموسی علیه السلام کردند و ابوموسی می خواست  
که علی را خلق کنند و روغت بدانکه عذر این بود که  
بایاد کرد و ابوموسی را سخت بود که وزارت از او  
فوت شد بدانکه ابوموسی همیشه دشمن امیرالمومنین  
علی علیه السلام بود و عثمان و امیری کوفه داده بود  
چون عثمان را بکشتند امیرالمومنین علی علیه السلام  
و بر حال خود هرگاه امیر کوفه بود تا آن وقت که عایشه  
و طلحه و زبیر خروج کردند بصره رفتند امیرالمومنین  
علی علیه السلام خواست که دفع ایشان کند چون  
عمر بنی که میان بصره و کوفه است آنجا فرود آمد  
و عمار بن یاسر را بکوفه فرستاد تا لشکر بیاورد چنانکه  
تخریض لشکر می کرد ابوموسی دفع می کرد و می گفت که  
من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که می گفت فتنه  
باشد بعد از من هر کس آن در باید بهتر آن بود که در  
خانه شود و در خانه خود بپندد اهل کوفه قول او  
قبول کردند چون حال بدین انجامید عمار کس فرستاد  
و معلوم امیرالمومنین علی علیه السلام کرد امیرالمومنین  
علی علیه السلام حسن را و عبدالله بن عباس را کوفه  
فرستاد و ابوموسی را معزول کرد و او را عداوت نمود



امیر المؤمنین علی علیه السلام زیاد شد و ابو موسی از آنجا  
 عقبه بود روزی میان وی و عمار خصوصیتی افتاد  
 در مدینه رسول صلی الله علیه و آله ابو موسی دشنام  
 می داد عمار را و عمار ابو موسی را گفت اصحاب عقبه  
 چند بودند ابو موسی هیچ نگفت قوم گفتند سوال از  
 تو کرد چرا و از جواب نمی دهی ابو موسی گفت در زبان پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله گفتندی اصحاب عقبه چهارده  
 بودند عمار گفت اگر تو در میان ایشان بودی ایشان را  
 پانزده می بودند ابو موسی گفت بخدای که ترا سوگند می دهم  
 که مرا فصحیت نگوئی عمار گفت من نام کسی نبردم و واقعه  
 این معنی در توانم بخاطر کرده است اما نام ابو موسی نبردم  
 و گویند یکی از بزرگان صحابه با عمار مکادحت می کرد  
 عمار و دیگران طریقی دفع کرد و عادت ایشان اینست  
 هر کسی که خراشه که ذکر یکی از صحابه کند در چیزی که  
 موجب تشنیع باشد نام آن صحابی ظاهر نکند و گویند  
 یکی از صحابه چنین کرد یا چنین گفت مع القصد چون  
 ابو موسی و عمار و عاص بالشکرگاه آمدند و خطی را  
 خدا را ایشان معالوم شد و از ده هزار مرد از لشکر  
 امیر المؤمنین علی علیه السلام از وی برگزیدند و گفتند

نوکاز از

نوکاز شدیدی بخاکین از آن روز نام آن قوم محکمه کرده اند و بنای  
 خواجه ایشان بود و جمله خواجه انکار کنند شفاعت  
 را و گویند نه رسول را شفاعت باشد در قیامت و نه  
 دیگران بدانکه مذهب جمله خواجه آنست که امیر  
 المؤمنین علی علیه السلام و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر  
 و مالک اشتر و معاویه و عمر عاص و لشکر ایشان  
 جمله کافران و بتل از ایشان و بیست هزار این ملائین  
 در وقت نکاح اگر بترا از علی کنند نکاح منعقد  
 نشود علیهم لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین  
**باب ششم در ذکر معتزله**  
 و لخوا ایشان بدانکه قومی که بید بیست فرقت شدند  
 و قومی که نید هفت فرقت اند اول ایشان واصل بن  
 عطاء بود و ایشان دعوی کنند که او شاکر ابو هاشم  
 محمد بن الحنفیه بود و حسن بصری هم از معتزله بود  
 و گویند اول معتزله او بود و قومی گویند اول معتزله  
 غیلان دمشقی بود و او هم معتزله بود و هم قومی به  
 هشام بن عبدالملک او را بگشت و اصل عطا اول کسی  
 بود که اظهار منزلت بین المنزلات کرد و گفت صاحب  
 کبریا از امان بیرون شود و کافر شود پس او را نه من



شاید گفت و نه کافر ملک فاسق خوانند و کما حق علیه السلام  
 و طلحه و زبیر قبول نشاید کرد الا که با ایشان دیگر بود و عمرو  
 عبید که یکی از امیر المؤمنین علی علیه السلام هرگز  
 نشاید شنیدند و خداوند و بسیار قبول نشاید کرد و ابو  
 الهزلی که هر که طاعتی کرد و اگر چه نه از غیر خدای عزوجل  
 بود او مطیع باشد و گویند مقدورات خدای عزوجل هر چه  
 قادر باشد از دفع و ضربه صحت عقل و خدای عزوجل  
 بعد از انشاء مقدورات به بر منافع قادر بود و بر ضرار  
 نتواند که ساکن را متحرک کند و بر متحرک را ساکن و نتواند  
 هیچ آفریند بعد از آن حیوان و جمیع او را عذری نیست  
 جاهلان و گویند ابو الهزلی بدین آن میخواند که خدای  
 تعالی جمیع لذات در اهل بهشت جمع کند و جمله آفرین  
 و بر بندگان در اهل دوزخ پیش از آنکه مقدورات وی فانی  
 شود و این جماعت و گویند اهل آخره محلی باشند بگردن  
 فعل و تحقیقت فعل نه آن ایشان بود چنانکه جمع کردند  
 از جسمیان و کلامیه و بخاریه و اشاعره در دنیا و گویند  
 خدای تعالی قادر است بقدرت و علمست و علم و قدرت  
 و علم ذات و نیست و گویند کلام خدای تعالی بعضی منه  
 در محال بود و آن قول کن باشد در محال و آن جنس کلام باور

دفعه اول

و نظام کرد خدای تعالی بر فعلی قادر بود که دانند که صلاح  
 ایشان در آنست و نتواند که چیزی کند باینکه کان چه  
 صلاح ایشان در آن نباشد و نتواند که زیادت کند بر  
 عذاب اهل دوزخ و نتواند که چیزی از آن کند که همین  
 نتواند که زیادت کند بر عظیم اهل بهشت و نتواند که  
 نقصان کند و گویند خدای تعالی قادر بود که در پیش  
 تواند که گویند خدای تعالی قادر بود که صحیح را نه  
 در دست کند و بدین اگر بر چون دانند که در پیش و گویند  
 و بر این هر است و از آن که می بیند و می بیند و در پیش  
 و نتواند که مارا که دم یا جسی آفریند که چون دانند که  
 صلاح در آفرینش غیر اینها هر است که در آفرینش اینها  
 و جمله خلایق از زبانه و جن و انس قادر باشند که  
 گویند یکی که بر کار آتش بسیار آید و بود در آتش اندازند  
 و خدای تعالی بدان قادر باشد و گویند خدای تعالی  
 بدان قادر باشد و گویند خدای تعالی مشکلی نیست  
 بر عدل و نیکی اگر چه او بر ظلم و بر شقی قادر بود  
 و گویند روح پاک جنس است و اجسام دونوع بود  
 یکی مرده و دوم زنده و زنده محال بود که بمرد و مرده  
 محال بود که زنده شود و این مذهب ثنویانست و بعضا



چنانکه افسان گویند انسان نور نیست زنده طبع او آن بود  
 که بر پا شود و او غیره و نور سبک است که هرگز گران  
 نشود و تا یکی چیز نیست گران که هرگز سبک نشود  
 و مرده هرگز زنده نشود حیوان جمله یک جنس اند  
 مفارقت در توله امراک و عمل چون متفق بود در لیل بود  
 بر اتفاق مو و یک جنس و عمل مختلف  
 نبود چنانکه از آتش و گرمی و سردی تصور نه بندد  
 و گویند افعال حیوان یک جنس است و آن حرکت  
 و سکون جمله متماثلند و علوم و اراذل جمله مرکب  
 است و یک افعال یک جنس است و فرق نیست  
 میان آنکه کسی گوید یعنی الله ایلیس و میان آنکه گویند  
 چه الله ایلیس و گویند در عالم جزوی نباشد صفا  
 متجزا نشود و لحاظ با جزای عالم ممکن نبود و نظریه  
 اثبات کند و یکی در میان ناسع و عاشق بود  
 و آنکه گفته کرده بود بر آنکه میان هر دو طرف جسم باشد  
 و از میان اول زاید شده باشد و اعداد قشر کرده باشد  
 در مکانی نانی باید باید و هر سینه باشد و گویند  
 معلومات جز بحس نتوان داشت و مقدورات  
 با استدلال نتوان داشت و نیز یکی دیگر و گویند

صنعت

خدای تعالی جمله مخلوقات را در یک زمان بیافرید  
 بی تقدم و تاخیر زیرا که ممکن کیست بعضی را در بعضی  
 و تقدم و تاخیر در ظهور باشد جس آب و امهات نه  
 مقدم نباشد بر اولاد و یکی بنده جز تو را بگفت تا قلاد  
 ممکن باشد که دروغ بود و روا بود که علم ضروری اجاز  
 اتحاد حاصل شود و گویند او هر چه دروغ پیشتر  
 از جمله خالین کفایت و غیره را شک افناد در درین  
 در روز حیدیه و در وفات رسول صلی الله علیه  
 و الله شک کرد و در شرک فاطمه زهرا علیها السلام و در  
 و گویند اشتقاق قدوسیت حق مستحیل بود و گویند  
 هر که مرصود تو و نه درم خیانه کند یا بندد و فاسق  
 نشود تا دوست در هم نباشد و گویند هر که ترک نماز  
 فریضه کند یا جمله نمازها عدا عاصی نباشد در خدای تعالی  
 فاسق ترین ظنان باشد حال سکر و انبرای این  
 گفت شاعر و گویند این خود شعر نظامی است  
 ما نزل اخذ روح الدن فی لطف و ایح و نانی و روح  
 حتی انت روحان فی جسد و الدن مطروح جسم بالروح  
 و گویند فضل را اطفال در آخره مانند فضل بود  
 بر بهائو و حشرات و هر در هشت باشند زیرا که فضل



مختلف بود اسواری گوید معرفت خدای تعالی را ایمانست  
و همان چیزی که خدای تعالی را معلوم بود که نکند بران  
چیز قادر نبود و خبر داد که نکند بران قادر نبود و عجب  
که گوید که قدرت بود بر ضدین اشکافی گوید که  
خدای تعالی عقل را بر ظلم قادر نباشد اما قادر بود که ظلم  
کند بر اطفال و مجانب جعفر گوید بعضی از فاسقان اهل  
قبله بدتر باشند از نهاده و مجوس و گویند که کسی  
مرد را بفرستد که فلان زن را از برای من بخوابد باز آید  
و زن او بی بود و مرسل آن زن را و می کشد آن را طلاق  
باشد و حدی بروی واجب نشود و چون بریت آن باشد  
که و بد از آن خواهد کرد و گویند اجماع صحابه بر حد  
کسی که خمر خور خطاست و هر که جبه بدزد و از ایمان  
بیرون شود بشر که بد انسان قادر بود بر ایجاد الوان  
و سجع و بصر بر سیل توکد و همچنین طغی و رانجه  
هر که اسباب کند و گوید خدای تعالی قادر است بر  
تعذیب طفل و ظالم بود در تعذیب و چون اول عذاب  
کرد کردن عاقل و بالغ بود و عاصی و مستحق عذاب و آن  
سخن متناقض است زیرا که گوید خدای تعالی قادر است  
بر ظلم و عذاب کردن ظلم عدل شود ابو موسی مروی گوید

هر که با سلطان اختلاط کند و در صحبت او بود کافر باشد  
و از وی میراث نگیرد و او از کس میراث نگیرد و گویند  
خدای تعالی بر ظلم و دروغ قادر بود اگر ظلم کند و دروغ  
گویند تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ الْخَالِدُونَ  
عَلَى أَكْبَرُ و گویند خدا از مفاعیل جایز بود بر  
سبیل اولد هشام فوطی گوید و انباشد کف تن  
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و قرآن بدان ناطق  
است میگوید وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامِ  
و جمله معتزله گویند آسای خدای تعالی بقیاس است  
جز آنکه در قرآن و سنت است روا بود و گویند هر که  
اعتقاد کند که خدای تعالی ضار و نافع است کافر بود  
و گویند بشاید اطلاقی کردن که دران خدای تعالی آلیف  
کرد میان طهارت و کثرت اضر دلیل نباشد بر وجود صانع  
و نه صدق یکی را بدینا و مرسل و گویند هر که افتتاح  
غناز کرد بشرایط و آخر غناز را فاسد کند او غناز شر  
معصیت بود و پیش از آنکه غناز را فاسد کند او را  
طریق بود که بدانند که آن غناز معصیت است  
و فاسد است پس اول غناز و آخر شر معصیت بود  
احم گویند هر که اعتقاد کند که بهشت و دوزخ بود



آفریده است کافر بود صالحی که بد روا بود که جوهر  
 خالی بود از همه اعراض و کویید وجود قدرت و علم و اراده  
 و سمع و قدرت و حریت جای بود احمد خایط  
 و جوهری کویید عالم را دو صانع بود هر دو خالق یکی  
 قائم و دیگر محدث و آن مسیح است و روز قیامت  
حسنا خلق مسیح کند و آنچه خدای تعالی میگوید  
وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا این معنی دارد  
 که و قوله تعالی يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ ظِلِّكَ مِنْ آلِ الْكَافِرِينَ  
 یعنی عیسی قلم در روز خیزند و کویید مسیح را از تحران  
 مسیح خوانند که جسم کجایی در خود پوشانید و بدان  
 ظاهر شد و بتناسخ کویید و نیز کویید خدای تعالی پیش  
 ازین دور که بیافرید بالغ بیافرید و تن درستی و معرفت  
 در ایشان بیافرید و نعمت در ایشان تمام کرد و با من  
 و معنی حقی قادر است و آن روح بود و حیوان جمله یک  
 جنسند و جمله حیوانات احوال تکلیف توانند کرد  
 و اگر چه صورتهای مختلفست و چون امروزی بنکر کرد  
 و خرافات بسیار کویید ترک کردیم که در یاد کردن  
 قائم نیست احمد بن ابوب بن یاقین و نیز  
 بتناسخ کویید و کویید خدای تعالی جمله خلایق یکبار را

بیافرید

بیافرید و ایشانرا تکلیف کرد هر که فرمان برد او را بعلین  
 بود و هر که عاصی شد او را بدین عالم فرستاد و در یاد وار  
 و صورتهای کویید کرد اند لا انکله چون بصورت بهی بر رسید  
 تکلیف انویفتند احمد حارط و جوهری کویید طعن  
 برین زرد بر این زنان بسیار داشت و کویید ابوزهر  
 زاهد بود از رسول صلی الله علیه و آله و این مذهب  
 ایشان موافق با نبویه است که او خلق را بدین می داشت  
 که ترک نکاح کنند و با لواط مشغول شوند تا نفس را  
 منقطع کرد و در اوج از عجز نجات اجسام خلاص یابند  
 معمر و اصحابش کویید هیچ از اعراض فعل خدای تعالی  
 نیست بلکه اعراض جمله از افعال اجسام است و ان  
 اجسام را بدینا با طبیع اما با اختیار و خدای تعالی بر  
 اعراض قادر نبود پس بواسطه مذهب ایشان نه خالق بود  
 بود نه خالق حیات پس اجسام خود زنده میشوند و  
 خود می میرد و کویید نورینه و الجمل و نیز نور فرقان  
 و جمله کابینه که کلاه خدای بود زیرا که نزد ایشان  
 اینها نه قائم بملت خدای تعالی و نه معالی او اند و کفر از حق  
 بر هیچ عاقل پوشیده نماند و کویید خدای تعالی بنفس  
 خود زنده اند زیرا که نزد ایشان شرط معلوم نیست که



جز از عالم و گوشت انسان را هیچ فعل نیست الا ارادت  
و اعراضهای دیگر از افعال اجساد آن نه از افعال انسانی بود  
و محذور و غیر ایشان بود ع اما من اشرف کوی بسیار  
از حیوانی مثل پشه و مکس و کبک و مانند اینها ایشانرا  
خالق نباشد خود پدید آید و قستی بی در کتاب مختلف  
الحديث کوی پشه ماهه خلقی را در پشه جمعه که مسجد  
آودیه می رفتند بعضی یاران خویش را گفت این خزانرا  
بینید که چگونه آن اعزای یعنی رسول صلی الله علیه و آله  
ایشانرا سرگردان کرده است ج احاطه در کتاب مضاحکه  
گفته است که روزی مامون می گذشت در راه شامه  
دیدست در میان کل افغانه مامون گفت لعنة الله تمامه  
گفت تری بعد تری مامون بخندید و بگذاشت تمامه  
کوی ده کفار خلا سفة و دهران و نهاده و محوس  
و یهود و نصاری نه در نهشت باشند و نه در دوزخ  
ایشان و کورگان ایشان و بهای را خدای تعالی خالاکرد اند  
با دیرد نر که قیامت و نهشت و دوزخ جای ثواب  
و عقابند و اینها را نه ثواب باشد و نه عقاب از بصر  
آنکه ایشان خدا را بصر و تخی شناسند و کوی نیستند  
افعال متولد را صانع نباشد و این باطلست زیرا که

اگر و باشد که بعضی افعال را فاعل نبود جایز بود که  
جمله افعال را فاعل نباشد و این که بود از بهر آنکه نه  
افعالست که دلیلش کند بر صانع اگر فعل را فاعل نبود عالم  
فدیر بود و کوی درین زمانه را اگر است اما سببی  
حرامت و مامون کوی کثیر بود پس لازم شود که وی  
حرار زاده بود و شمامه و جاحظ متفق اند که بند را  
هیچ فعل نیست جز از ارادت و معرفت خدای تعالی  
صومری است طبعاً و برین را فندی حکایت که از جاحظ  
که او گفت خدای تعالی هیچ کس را بدوزخ نیکند و هیچ  
کس را در دوزخ نکند ا آنکه آتش ایشانرا بطبع خویش  
بخورد کشت و کتاب حل در زبان و کتاب غش ضاعات و  
کتاب لولیس و محاریر و تصنیف کرده است و غرضش  
دزدی آموختن و غش کردن و محرقه و انفسق  
بوده است حیاط کوی بد جسم پیش از وجود جسم بوده  
است پس عالم قدیم باشد اصم کوی بد معاویه امام  
بود ابو القاسم کوی بد که معرفت خدای تعالی در  
قیامت کوی بود چنانکه در دنیا پس لازم بود که جایز  
داشتن و وقوع کفر و ضلالت و شک و جهالت از اهل  
آخرت و این خلاف جامعست که بی کوی بد خدای تعالی



قادر باشد که چیزی کند با یکی از سلفان نیکوتر از آنکه  
 کرده است در دنیا بر خدای تعالی قادر نباشد بر مثل مقدور  
 بزرگان فصل حدیثی که در هیچ حیوانی از  
 انواع حیوانات نبود تا کمال و پیشه و حیرت آنها که در میان  
 ایشان می باشد و خدای تعالی خلق را در نهشت آفرید  
 و چون در نهشت معصیت کردند ایشان را از انجا که بیرون  
 کرده که در دنیا چیزی را باید فسیب آن باید که در دور اول  
 خیر کرده باشد و اعتقاد فضل و قویش باشد اهل تسامح  
 باشند و آریه از ایشان که نیکویشان قادر بود که بعضی  
 از محشر این بیافریند یکی از علما که به مردی بود در نیکابوی  
 ازین قوم و او را عیسی خیار گفتندی درین مسئله بنا  
 ابو علی ثقفی مناظره کرد و بعد از دوسه روز پیش ابو  
 علی آمد و می گفت که در پیش افتاده در دست داشت  
 گفت که مرا خلق منست ابو علی گفت تو ایشان را آفریدی  
 بگو که عدد ایشان چند است و نیز واده بگو است مرد  
 منقطع شد ابو علی جوابی از ایشان و بعضی از ایشان را  
 کویندا ابو علی جوابی گفت و او بود که خدای تعالی را مطیع  
 خوانند و بر آنکه طاعت موافق انراحت بودند موافق  
 امر و چون خدای تعالی مراد بند و او کرد و حاجات او

بر آورد مطیع بند بود و مراد بود که کویند نمان عالم را نه  
 خدای تعالی آفرین کند نیز آنکه خلق او می آفریند او عالم  
 که نیکو خدای تعالی قادر بود بر آنکه جزوی از دنیا نیست  
 کن و ما دام که زمین و آسمان باشد و چون خلق آمد که  
 عالم نیست کند جزوی از دنیا بیافریند و درین یک جزو  
 از فنا عالم را نیست کرد اند و این محال بود از هر آنکه چون  
 فاضل عالم باشد و عالم ضد فنا چگونه یک جزو از فنا  
 عالمی بدین غلطی را نیست که پس لازم شود که بعضی  
 جزوی از عالم جزوی از فنا بیافریند آنکه جمع صفتین بود  
 و اطمینان صفتین مستحیل است از روی عقل و کویند مطیع بود  
 که کسی مستحق دم و عتاب باشد اگر چه عاصی بود به  
 نیز بر آنکه مکلف قادر و او بود که نه فعل کند و نه ترک ابد  
 و اگر چه ممنوع نباشد از اگر هم این قادر را مورد یکی  
 از مقتدر و ایت وی نکند و مستحق عتاب نه از هر آنکه  
 معصیتی کرده است بلکه از برای آنکه واجب بجای  
 نیامده است و نیز و اگر هم اگر شاید که کسی عاصی بود  
 اگر چه فعل معصیت نکرده باشد کافر بود و اگر چه  
 کفر نکرده باشد و کویند کافر اگر مسلمان شود و یا در دم  
 در دست وی بود ابد در دوزخ بود و اسلام و غیر



سود ندارد و گویند اگر کسی توبه نکند از گناهی که کرده باشد  
 و او در وقت توبه بر مثل آن گناه قادر نباشد توبه در دست  
 نبود یعنی اگر کسی در چیزی گناهت و بعد از آن کند شد باز نا  
 کرد و عورت بر میدند توبه ایشان قبول نباشد  
 و گویند هر که خلاف ایشان بود همیشه در دفعه بود پس  
 نزد ایشان هشت خالی بود و ابوعلی و ابو هاشم در هشت  
 باشند و باقی خلق در دفعه این اخشید و اصحابی  
 از معتزله ابو هاشم و اتباع ویرا کافر اند و ابوعلی گویند  
 روی بود که يك عرض موجود بود و معدوم و ابو الحسن  
 بصري از شاگردان قاضی عبدالجبار همدانی خلاف جمله  
 معتزله که در چند مسئله که یاد معدوم نه در واقع  
 و گویند که امارات حقست چنانکه مجرم گویند و درین زبان  
 معتزله پیش از در وقت نیانند اما هشتمیه و الحسینیه  
 و مقالات هر قومی اندکی یاد می کنیم تا ملالت حاصل نشود  
 اما مقالات نظام یاد کردیم پیش ازین حکایات و جوی  
 بدین موضع رسیدیم خاطر تقاضای آن کرد که کلمه چند  
 دیگر از مقالات ویدی درین موضع یاد کنیم بدانکه نظام  
 و اتباعش گویند قدره علم و حیوة و سمع و بصر و ارادة  
 خلقی تعالی شاید گفت که اشیا اند و نه اجسام و نه اعراض

و نه اولاد

و نه اولاد و نه جزا زانند و نه بعضی از اینها که صفاتند  
 و صفات لایفقی دیگر نشان دادن و گویند افعال بندگان  
 صفات ایشان است نه ایشان است و نه جزو ایشان نه  
 و آن اعراض است و نه اجسام و نه اشیا و این سخن متناقض  
 است زیرا که جواهر اعراض باشد لازم باشد که اشیا  
 باشد و گویند حرکت و سکات و ارادت و کلام و طاعت  
 و عصیت و کفر و ایمان و لونها و طبعها و بویها جمله  
 اجسام اند چون و طعم و بوی است و نرقان از حرکت  
 کرد که او گفت هر حرکت فعل است و سکون نه فعل است  
**باب هفتم در مقالات چهارم**  
 صفتان بدانکه ظهور مقالات چهارم در زبان تابعین بود  
 و بر ظاهر شدن و لاجد نازی او را بگشت برو در  
 آخر ملائک بنی امیه لعنه الله و بدعتی او و بیست  
 اندک یاد کنیم و آن از همه افضایح و نرشت تر بود  
 اول آنکه گویند خدای تعالی چیزی بیافرید نام او را  
 رحمن کرد پس عرش را بیافرید و گفت الرحمن **عَلَمُ**  
 العرش استوی یعنی از چمن مخلوق دو و گویند خدا را  
 و خدای تعالی را وصف نشانید که مالک اوستی است  
 و نشان گفت که عالم و حی و سمیع و بصیر است و موجود



و بحول و قوه صفت نشاید کرد و مراد بود که گویند قادر است  
 نه بر آنکه فاعل جزا روی نیست و نشاید وصف کردن خلقی  
 تعالی را بهر چه در قرآن آمده است از اسما و صفات  
 مشترک است پس لازم بود که او را جزا از خالق و رازق  
 و قادر و اله عنوان کنند سوم گفتند خدای تعالی عالم است  
 بعلم عدوت و دراز عالم بود چنانکه او را گویند که اهل هشت  
 باشند و نه هشت روند و اهل دوزخ در دوزخ اند که  
 هشت و دوزخ بر جمله مخلوقات نیست شوند و جز  
 از خدای تعالی چیزی هیچ نماند و خدای تعالی در قرآن  
 میفرماید لَا يَمْلِكُ لَهُمْ أَمْرٌ شَيْءٌ وَهُمْ يُحْشَرُونَ  
عَلَّا يُغْنَوْا فَعَلَهُمْ عِلْمُ رَبِّهِمْ فَهُمْ فِي سَعْدٍ  
 و میگوید يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ  
 باشند و اهل دوزخ در دوزخ و هیچ عملی که گویند  
 خلق را هیچ فعل و قدرت نیست ایشان مضطر و مجبور  
 اند بر افعال جانان که درخت مضطر است در حرکت و چون  
 باد او را بجنباند و کن مضطر است در ثبات و اضمات  
 که بایند بر سبیل مجاز بود نه بر حقیقت چنانکه میگوید  
 درخت می جنبد و آب می رود و دریا استاده است  
 و ایشان را در آن هیچ فعل نیست و حیوان نیز این مثال بود

و در

و او هیچ تواند کرد و البته ششم گویند خدای تعالی معلوم  
 خلق نیست زیرا که معلوم مخلوق است هفت آنکه گویند نشاید  
 که کسی گویند که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ  
 تعالی را نتوان دید و هر چه توان دید جز از او دان  
 بحال بود هشتم گویند قدرت و مقدور و علم و معلوم  
 یکی باشند لَا خُفْيَ لَهُ شَيْءٌ وَهُوَ يُعْلِمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ  
 تعالی آفریده است در آسمان و زمین از جمله چیزها و آنکه  
 و حیوان از انسان و هر چه حیوان دارد همه از او خلقی  
 تعالی است غیر و فرزند شود و خورشید و اشباح و جمیع کد  
 و ظلم و فواحش کد و کافر شود و چون کافر شد و فواحش  
 کرد خدای تعالی او را بیزار شد و او را در شکن دارد و گویند  
 خدا را در حق و حقیقتش اینست و گویند جسم مرکب است  
 از یون و طعم و رایحه و حرارت و برودت و پیوستن  
 معلوم و میگویند عذاب کور و سوال منکر و نیکر محال  
 بود و گویند مات غیر قیچی در است باشد و گویند استطاعت  
 پیش از فعل بود و بعد از فعل باشد و با فعل بود  
 گویند و گویند ایشان اصحاب بکره خواه زاد و عبد الواحد  
 باشند و گویند انسان روح است چنانکه نظام گویند و گویند  
 خدای تعالی را در قیامت بیستم بدان صورت که ویشرا



بیافزید و گویند هر که کاهیکس کند منافق بود و چنانکه حسن  
 بصری گوید معبود صاحب کبر شیطان باشد و اگر چه  
 وی اهل ایمان بود و گویند هر که میازحر است و گویند اگر  
 با وی در شکم بجند وضویش واجب بود سلمان بن عیاد  
 و ضحیر بن کونین بخدی بقرآن واقع شدند زیرا که قرآن  
 عرض است و عرض دلیل شود بر صدق رسول و پیغمبر باید که  
 چیزی باشد که وجودش بصورت داند و گویند هر چه  
 قرآنست از لفظ خدی آن بر طریق مدح و مبالغه کلام  
 است و وصف حسن او نه از هر حقیقت خدی و آنکه  
 خلق عاجز باشند از مثل نظم قرآن و این که هست خدی تعالی  
 میگوید قل انما انشئت الذین یؤمنون علی ان یأتوا  
بمثل هذا القرآن و این آیه را در بیان و گویند که بعضی  
 بعضی از این قبایل مختلفت بحسب اعلان  
 اگر فواحش و قبایل و ظلم خدای تعالی کند بگوید و اگر بگوید  
 کند زشت بود چنانکه مجبور گویند والسلام  
**باب ششم در مقالات و معانی**  
 بلکه معنیان پنج فرق اند **اول** یوسفیان و ایشان  
 اصحاب یونس سمری اند که بنده ایمان معرفت خدای تعالی  
 و خضوع او بود و خضوع ترک است که از او یعنی خود را

از کفر باز

بترک ندانی و او را دوست داری چون این خصلت در  
 یکی حاصل شود و گویند ابله پس خدای تعالی را میداند است  
 و بی شناختن او است که کار کافر شد پس هر یک خصلت  
 از این خصلتها بگذارد کافر بود **فرق دوم**  
 غسانیه اند و نسبت ایشان با عسای بود رئیس ایشان  
 و این معنیان کوفه باشند مثل ابو حنیفه و ابو یوسف  
 و محمد بن الحسن و جهم و غیلان و ابن مهران و ابن سمر  
 و فضل بن قایش و جز ایشان از اصحاب ابراهیم گویند ایمان  
 قولست نه تصدیق و عمل و گویند خدای تعالی اصحاب  
 که از ایمان مرزد و هیچ عذاب نکند و گویند باید که مقرر  
 بود بهر خدای تعالی مخلوق فرستاد بر طریق جهل  
 و در تفصیل و گویند ایمان زیادت شود اما نقصان  
 نپذیرد و گویند اگر کسی گوید که میدانم که خدای تعالی  
 خضر بر حرم کرده است اما نمی دانم که این خضر بر کس سفید  
 یا حیوانی دیگر مؤمن بود اگر گوید که میدانم که خدای  
 تعالی حج بر خلق واجب کرده است و بخانه خدای تعالی  
 می یاید رفت اما نمیدانم که خانه خدای تعالی کعبه  
 است یا خانه عین یا معبره مؤمن بود و اگر گویند  
 که میدانم که خدای تعالی محمد صلی الله علیه و آله را



مخلوق است در رسالت اما نیکو آنکه محمد صلی الله علیه و آله  
 نیکو بود یا هندی یا رومی یا عجمی مؤمن بود و عسایر  
 این حکایت از ابو حنیفه روایت کرده است ۵۰  
**فصل سیم** در بیان آیه ایشان احکاب  
 توان اندک نیکو ایمان معرفت خدای تعالی بود و معرفت  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و هر چه نشاید در عقل که  
 خدای تعالی ترک آن کند و آنچه ترک آن روا باشد معرفت  
 نه ایمان بود **فصل چهارم** در بیان آیه ایشان  
 احکاب ابو معاذ ثمالی می باشد که نیکو ایمان آن باشد که  
 ترا از هر نگاه دارد و آن خصلتهای چندست که اگر کسی  
 آن را ترک کند یکی خصلت از آن خصلتهای وی کافر بود  
 و آن خصلتها که ترک آن یا یکی از آن کافر شود ایمان بود  
 و هر کس که مسلمانان اجماع نکرده باشند ترک آن کافر  
 شود ترک واجب آن ترک نه کیوم بود و اگر ترک آن فاسق  
 خوانند و کسی نیکو مسلمان را بکشد و یا طعمه ببرد  
 وی می زند کافر شود نه از برای طعمه و قتل و لیکن از بهر  
 استخفاف و عداوت و بعضی مسلمانان **فصل پنجم**  
 در بیان آیه ایشان احکاب هر یکی می باشد  
 و این راوندی درین موافق ایشان باشد که نیکو ایمان

کند

تصدیق

تصدیق و نیکو ایمان باشد و کسی نیکو آفتاب و ماه تاب  
 نه که بود اما علامت که باشد و کسی نیکو صفات خدای تعالی  
 تعالی مخلوق باشد اما صفات قادی و عالمی و مشیت  
 و تخلیق و صلح ایشان گوید ایمان معرفت خدای تعالی  
 باشد و حسب و کفر آن بود که خدای را شناسد و اگر  
 کسی گوید که خدای سه است کافر شود اما این قول نیست  
 که کافر اظهار آن کند و کسی معرفت خدای تعالی و وسیع  
 وی بود و وسیع کردن خدای را چون خدای تعالی را  
 شناخت اگر منکر رسول صلی الله علیه و آله بود ایمانش  
 درست بود و کسی نماز و جمله مامورات نه عبادت  
 خدای است بلکه عبادت خدای تعالی معرفت وی باشد  
 و ایمان یکی خصلت است زیادت و نقصان پذیرد و ابو ثمر  
 مرچ گوید ایمان معرفت خدای تعالی بود و معرفت وسیع  
 و خضوع بدو و اقرار بر آن بدانکه خدای تعالی یکی است  
 و مثل و مانند اگر حجت انبیا ظاهر نشده باشد و اگر حجت  
 انبیا ظاهر شده باشد اقرار بانبیا و تصدیق ایشان را  
 از ایمان بود و بعضی از ایمان و مانند سیاهی و سفیدی  
 در املق و هر یکی از ایشان افاق است و نه بعضی و این  
 شبیه حکایت کرد از شمر که ایمان معرفت خدای تعالی





و رسول و هر چه وی آورد نزد خدای تعالی و معرفت  
 عدل و هر که در آن شک کند کافر بود و معرفت بی ایمان  
 نه اقرار بود و غیله از مرجیه گویند معرفت اول  
 ضروری بود و ایمان و معرفت دوم بود خدای تعالی  
 و دوستی و خضوع و اقرار هر چه بر سون از نزد وی  
 آورده اند و محمد بن شیب از ایشان گویند ایمان به  
 معرفت خدای تعالی بود و اقرار کردن بدانکه او یکیست  
 بی مثل و مانند و معرفت رسول و آنچه او آورده از نزد  
 خدای تعالی چیزی که میان مسلمانان در آن خلاف  
 نباشد و ترک اشکبار و دوستی خدای تعالی و خضوع  
 کردن و هر خصلتی از ایمان طاعت است و بعضی است  
 از ایمان و هر که خصلتی از ایمان ترک کند کافر بود و حیث  
 بعضی جبری باشند و بعضی عدلی و گفته اند بعضی  
 مشبه باشند **باب نهم**  
 در ظهور مقالات بخاریان بدانکه مقالات بخار و احادیث  
 در زمان پیشین بودند و ایشان در اصل سه فرقت  
 اند اول بر غایتی و دوم بر غرض رانیه سیم مستند که  
 جمله در صفات باری تعالی با معتزله موافق باشند  
 و نفی هریت عین کنند و گویند نو چیم نفل کند بقلب

و بدان ضعیف را بتوان دیدن و این سخن نامعقول است  
 و ایشان در افعال بندگان و کسب و انک استطاعت  
 مع الفعل بود با مجرم موافق باشند و در کلام قرآن که  
 کلام خدای تعالی است شبهه فرقت شدند فرقی  
 گویند حی بن یحیی جم بود و چون خواند عرض بود  
 و این کفر باشد از هر آنکه اگر بخون یا نجاست بموچند  
 لازم شود که حروف که از آن نجاست نوشته باشند  
 کلام خدای تعالی بود تعالی الله عن ذلك و گویند  
 قرآن بر سون و حروف نقش کنی آن قرآن بود و بعد از آن  
 که سون و حروف بود ند و مستند که گویند رسول  
 با اصحاب خویش گفت قرآن مخلوقست هر که این عبارت  
 نکند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت که قرآن  
 مخلوقست کافر بود و بعضی گویند که رسول صلی الله علیه و آله  
 و آله گفت که قرآن مخلوقست اما بشارت کرد پیغمبری که  
 دلگست بر آنکه مخلوقست زعفرانیه از ایشان گویند  
 اقول هر که مخالف ایشان باشد کفر و ضلالت و بدعت  
 بود گفتند آنکه اگر یکی از مخالفان گوید لا اله الا الله محمد  
 رسول الله قول او کفر بود و ضلالت باشد پس  
 ایشانرا از آنرا باشد که اگر کسی گوید حسین بخارنه کافر



بود بلك مسلمان بود و او حلال زاده بود نه حرام زاده این  
قول نزد ایشان كفر بود و ضلالت و اگر کسی کوی بد بخاک  
نخست و قیامت و هشت و هفت و هشت ایمان داشت این جمله  
نزد ایشان كفر و ضلالت باشد درست کرده بود که حسین  
بخاک نه حلال زاده بود نه مسلمان اگر کسی بدین سخن  
که شما میگویید راست است نه ضلالت و كفر اصل  
خود باطل کرده باشند و ایشان را گویم اساس برین صفت  
که شیخ شما نهاده است فساد آن بر هیچ عاقل پوشیده  
نماند و حسین بخاک کوی که عرض چون جمع شوند مثل لؤلؤ  
و طعم و مزاج جم بود چنانکه ضرر گفت و ظاهر آنست  
که مذہب و نیست این نه روی بسته اند و کوی یک  
افعال متولد از فعل خدای تعالی است نه از طبع یا از فعل  
دیگری چنانکه مجرب گویند و حسین بخاک کوی عذاب  
کو محالست و كفر او بسیار است ترك كز دیگر

### باب دهم در مقامات

کرامیان و اول ظهور ایشان بدانکه ظهور ابو عبد الله  
کرام که مقتدر کرامیا نیست در زمان عبد الله ظاهر بود  
بنیشتابور و اصل ابو عبد الله کرام از سیستان بود  
عبد الله بن عمر روایت کرد که مرسل صلی الله علیه و آله

نشد

نشد نه بود و ابوبکر و عمر و عثمان و صحابه از مهاجر  
و انصار و من در پیش وی رفت و او باحواله سخن میگفت  
آنکه گفت قومی ظاهر شوند و طایفه من و ایشان ظهور  
ایشان بود از دو بیست و پنج سال بود ایشان بروز روز  
دارند و شب نماز کنند بر پای خلق و جاهای ایشان کهنه  
باشد و جمیع شان از غیر طمع بود و همت شان آن بود که  
شکم پر کنند بر پای ایشان در بود و خطای ایشان  
سیاه در ذات خدای تعالی سخن گویند و بجهل و بنگار  
کتاب کنند و علم آموزان از هر طبع دنیا هر که ایشان را  
بیند باید که با ایشان مخالفت نکند و چون بمیرند  
بر ایشان نماز نکنند و اگر بمیر شوند ایشان را نپرسند  
گفتم مادر و پدر من فدای تو باد ای رسول خدای بکدام  
علامت ایشان را بتوان شناخت گفت ایشان چون  
ظاهر شوند ظهور ایشان بخراسان بود و آن اصل  
مذہب ایشان اند از سیستان باشند و آن قوم باشند  
که ایشان را کرامیه گویند ایشان بدترین اصناف  
مروجیان باشند و ایشان رئیس خویش را بنام من  
خوانند و من ایشان را حلال نکند نه اگر او دین مرا  
بدل کند و انکار سنت من کند و کوی بد ایمان اقرار است



و درین اضطرار لعنت خدا بر باد و اتباع و دوستان وی  
 و این جمله را رسول الله علیه و آله سه بار بگفت  
 یعنی لعنت وی قاضی ابو جعفر محمد بن اسحاق الرضایی  
 از اصحاب مصنفان شافعی است که در کتاب از تصانیف  
 ابو عبد الله کرم دیدم در بابی که روایت شد که بن برین  
 کسی گفت که من در دستوری وی را در یک حالت و این آن  
 وقت شاید که جنازه مرگبانی در راه تنگ بوی رسد  
 و در جنب راه باغی یا زرع از آن کسی باشد لازم بود که  
 در آنجا رود و باسند و یک مشت خاک برگیرد و چشمها  
 فروگرداند و چون جنازه برابر وی رسد حویلیان خاک  
 اندازد و خاک را بر جنازه افشاند و از پس وی بگوید  
 اللَّهُمَّ الْعَنْهُ لَعْنَةُ أَنْتَ أَنْتَ كَثِيرُ الْخَلَاءِ بَرُو  
 لعنت کن لعنت تمام و بسیار هم قاضی کوید ابو عبد الله  
 کرم را که این است از تصانیف و از نام کتاب مر است  
 و بخط خود بر پشت آن کتاب نوشته است که لا یمسه  
 إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ و بسیار چیزهای پیورده در اینجا یاد  
 کرده است که باید در آفریدن سیاح چون آفریدن قوتش  
 که مشت کرد و ایشان را بر حیوانات مسلط کند تا خون  
 شان می ریزند و می توانست که قوتشان نبات و گیاه کند

و نگردد اگر کردی محبت نزد یکدیگر بودی میان کند که وجه این  
 ندرست چیست و هم درین کتاب گوید که می کند  
 و این حیوانات از اشتر و کاه و کوه سفید و صیدها و مرغان  
 که کشت ایشان بخون نهی می کند ندارد از هر چه  
 کشت ایشان مباح کرد و در یک نام حکمت را بر او کرده  
 عاصیان و کراهان را بر مطیعان مسلط کند و هم درین  
 کتاب گوید که ناید است در آفریدن مار و کرم و وحش  
 پس فرمود که ایشان را بکشید تا رسول الله علیه و آله  
 که بدخای قوای شیخ را دوست میدارد و اگر خود  
 ماری کشته باشد و گوید و وحش را بکشید و اگر چه  
 در حرم باشد و هم درین کتاب گوید این چه خصوصیت  
 از خدا ویت اند که می آید در آفریدن و افکندن آنها ایشان  
 بشک می افتند چرا که یکی بدیشان نفرستاد چون نه  
 از جنس آدمیان بودی خلق بخدای تعالی حواله می ده  
 ایمان آوردی و هیچ کس بغلط نیفتادی و این کتاب را  
 از بزرگان سر می خوانند که آنرا ظاهر بکنند اما بر خراس  
 قدم او هم قاضی گوید خبر دادند مرا و می گوید که برای  
 پیش از عمر و مازنی بود ابو عمر گفت ابو عبد الله  
 کرام بر سالت اولیتر بود از محمد بن عبد الله گفت بچه



دلیل و آنچه که می گفتند که ابو عبد الله از محمد زاهد تر  
بود و بعد از آن محمد عالم تر بود و نیز کارزار کرد و کسی را  
نکشت و خانه کسی نبرد ابو عمر و گفت چنین است که تو  
میگویی و یکی را نیز دعوت ظاهر میکنی که بر ما تشیع دهند  
و اعتقاد من اینست که تو گفتی سبزی گفت چنانچه  
ظاهر میکند که جبرئیل را بعلی فرستادند بغلام محمد و  
و جابر بن عبد الله که او هم که ابو عبد الله کرام بر سالت اولیتر بود  
از محمد ابو عمر و گفت از هر این بر منبرها و مناظرها لعنت  
بر ایشان میکنند میخواهی که مانی نیز مانند ایشان لعنت کند  
گفت نه مانی گفت پس اعتقاد پنهان دار و از مانی که  
از کارنامه کرامیان بود پرسیدند که ابو عبد الله کرام فاضلتر  
بود یا رسول گفت نامرد و نیز از برید و قدر ایشان بسیار  
عظیم و بزرگ است غیر کردن میان ایشان و شوالیه و اثنا  
ابو عبد الله الکرام تضایف بشمار کرده است و محمد هیچ  
کتاب تصنیف نکرده است و اوصی که درین کتاب گفته  
است ابو عبد الله کرام علیه اللغه اگر رسول از هر جهت  
و نهاد مخالف این که نهاده است بهتر بود و نیز هر که میگویند  
فصولی یا ضراط از شخصی بیرون آمد و وضو روی واجب بود  
و اعضای وضو هیچ کار نکرده است شستن و مسح

واجب میکرد و است که که کرده است هیچ نمی باید شد  
یا اندک جرم و می کرده است کسی را که جرم نکرده است  
دیگری مواخذه می کنند این نه از حکمت بود و هم درین  
سر میگردید چون یکی دیگر را بکشت بخطا رسول صلی الله  
علیه و آله کی بدیده مقتول بر عاقله بود و ایشان کسی  
نکشتند بدان که قاتل خودش ایشان بود دینه مقتول  
بر ایشان لازم کرد و از محمد هیچ نسناسند دیگر آنکه  
بر جنب واجب کند و محمد ذکر باشد نه اعضای دیگر  
این نه حکمت بود که جمله تن را بجا آورد که مواخذه کند  
و همچنین که پیچیدن آب نیاید بخانه تسمیم که در وضو  
نظافت هست چون آب نیاید بکشتان بود که اعضا  
فجنتان بکشانند نه آنکه اعضا بخانه پدید آلوده کند بداد  
خال که در وی مالد و نیز کسی پدید رسول صلی الله علیه  
و آله فرمود که هر دو چشم را دینه تمام بود و هر دو دست را  
دینه تمام و محاسن را دینی و هر دو پای دینی و در زبان  
دینی و همچنین اعضا می دیگر نادوات بیشتر شود و بیشتر  
و چون بکشتند دینه واجب شود و در کشتن  
این جمله اعضا فاضل میشود این نه حکمت باشد  
اگر دیت بدن بر اعضا قنعت کردی بسوی جنانکه



عضو را قسمی بودی بهتر و نیکوتر بودی زیرا که  
 روح انحصار لغتی بود چنانکه بدن را همچنین گویند  
 حکمت بود بریدن دستی که دیر و کوی پانصد دینار باشد  
 بگردانک و نیم که بدنه و هم دین کل سر میگوید  
 محد خلق را بشک افکند در بنوع خود که یکی را دهن  
 بکشد و یکی را میکشد و دیگر را میبکشد چنانکه مراد  
 بود تا یکی را بکشد و بعد از آن دهن وی بیاید و در حق وی  
 یعنی رسول صلی الله علیه و آله قضیه گفت و او را  
 مدح کرد و بعد از مدح عذاب کرد بکشتن پدش و گفت  
 پدش از قریش بود و او را باقریابی بود چنانکه گفت  
 اگر پیش از قتل او بیامدی او را بنی بخشیدی و هلاکش  
 نکردی اگر خدای تعالی فرمود بود کشتن او و اگر گفت  
 نکشتی و اگر فرمود بود چرا کشت و مثال این فعال ملوک  
 از مستطابان بود نه از فعال انبیاء و درین کتاب میگوید  
 فسوی انبیا بر من آید لابد باوی تری بود و اگر چه اندک  
 باشد چراغی فرماید که نه بر جامه بشوید چنانکه  
 اذیرا از غبار خالی شود فسو از نری خالی شود و گویند  
 نیست در جمله عبادت واجب نیست وضو و غسل و نماز  
 و زکوة و روزه و حج درست بنوعی که درین بود و اگر کفر

بود و نیست درست نباشد و کوی بد هیچ تکیه در نماز کن  
 نیست و نماز شدت خوف تکیه بود و در آن نماز نباشد  
 از تحریر کعب و سجود و اگر در جامه بخش نماز کند عادت  
 لازم نباشد و اگر چه در حال نماز نجاست جامه عالم بود  
 و قاضی ابو جعفر کتابی کرده است دیگر جز این و هرگز  
 مسئله از فصاحت این قریب آید اگر چه است و کوی بد نبود  
 در نماز و هر دو تشهد درست بود و کوی بد چون سر از سجده  
 آخرین بر داشتی نماز تمام بود و کتاب المراسن اول آخر  
 در تشبیهات و عزائم بود بر خدای تعالی و رسول  
 و جمله انبیا علیهم السلام و آنچه یاد کردیم از نوحی است  
 از آن هزاران لعنت و نفرین بدان ملعون و اتباع وی  
 باد و آن ملعون کتابی دیگر کرده است نامش کتاب عذاب  
 البقره را بخاک بید بدان ای دوست خدای که در نماز با شی  
 و از تو یاد اندک بیرون آید شیطان ترا کوی بد ای دوست  
 خدای بادی یا فسوی از تو بیرون آید بکوی بد و مرغ  
 کفنی هیچ ضربه و فسو از من بیرون نیامد اگر دم و دم  
 با هیچین کوی بد تند شو و خشم بگیر و کوی سو کند بخور  
 بطلاف و غنا که این معنی از من بوجود آمد اگر بطلاق  
 و غنا سو کند بخور و مرغ میگوید و اگر سو کند بخور



بدانکه هم دروغ میگوید که شیطان بالک ندارد از سوگند  
بدروغ خوردن خرافات این ملعون نکر که چکر من  
حدیث در نماز رواجی دارد و امثال این حکایات در روایات  
بود و از جمله چیزها که کرامیان و اتباع او آوردند بدان  
وصیت کرده که در جمله کاهان از نماز و اولاد و اینست  
و استمنا و نزدیکی کردن و کوی اجماع بدروغ دادن پنهان توان  
کرد الا خمر خوردن که پنهان نمی توان کردن و آن روی  
مردم میرد و با او هیچ نفاق نتوان کرد پس من جمله بگفت  
بر شما مباح کردم الا خمر که آنرا بر شما حرام کردم بترای آنرا  
اصحاب ایشان کی زبان عبدالحسین بن عبدالله کرام علیها  
اللعنة شنیدم که او گفت از پدر خود عبدالله کرام شنیدم  
که او گفت اگر یک قطره خمر در دریا بسکون افند و خشکی  
از آن آب خورد قطع و میرد و بعد از هفت سال بدیای محیط  
رسد و در تری از سر کین بخشند در دریای محیط افتد آب  
در دریای محیط و کشت هر حیوانی که در آن دریا باشد حرام  
شود تا اگر کسی ذره گوشت باقی که در آن دریا باشد  
بخورد حدیثی واجب شود و اگر بعد نماز بروی نشاید  
کردن و او را در نفاق محسوس باید انداخت تا مرغان او را  
بخورند و کوی باب اگر چه اندک بود و بخاسته روی افند

در کتب دیگر

و بزرگ و بوی باطن نکر خاندان پاک بود و دیگر کوی دیگر کوی نول  
در آب ایستاده یاروان کند یا غایط در آب روان کند حدیث  
قدیث بروی واجب شود و آن هشتاد نازا نه باشد و دیگر  
کوی بدست فاعله کردن واجب بود و کوی بدست غسل از استسنا  
کردن واجب نبود و کوی بدست جماعت اگر نه بدست خود بود ملک  
بیم الخنزیر باشد غسل واجب نکرد و اگر چه از المی باشد  
و کوی در راه کوه کان کافر و کفار و مشرکان و مجوس و یهودی  
عبادت باشد و کوی بدست که تعالی لا یطوون مؤمنین یا یطوون  
الکفار و لا یطوون من عدوئکم یا کتبکم یا کتبکم یا کتبکم  
صالحه دلیل بود بر آنکه پیشتر گفتیم و شاعر ایشان این معنی  
بشعر آورده است بدیست  
• کاهن خود ملیح علومه و احسن شیء مسلم فوق کافر •  
و کوی بدست این افتاد با حست از آن همه خلق نر که بی غیر  
صلی الله علیه و آله گفته است ایضا افتاد که خذها  
خود را بعامریت بدید و این ملعون معنی حدیث نمیداند  
و این قصه معروفست و آن چنان بود که رسول علیه السلام  
وقتی در سفر بود و صحابه با وی بودند جماعتی از صحابه  
مخفی بودند و وضعیف نمی توانستند بر چهار پای  
نشستن رسول صلی الله علیه و آله این خبر گفت ایضا



لغز و کرم یعنی زانو ها فرو تارید ناصب و غافل پای بران  
 نهند و بر چهار پای نشینند و جاهل بعضی حدیث بیوع  
 نهشت تفسیر کرد و کوی یزید بن حزن پال بود و طیش بغیر  
 معصوم حرام بود و چون حایض شود شاید و طی کردن  
 بغیر معصوم و گوید مثال این جهان بود که آب بود تیم روا  
 نبود و چون آب نباشد تیمم کند و شاعرشان درین نه  
 معنی گوید شعری  
 لا تخنک خلفه الجبار و یوخذ الجارین الجبار  
 ناین موضع سخن عبدالله کریم علیه اللعنه و اورا نصیب  
 جندست مالا مال از کفر و فتنه و بدتر ازین و بدین  
 اقتضای دیکم الایک مسئله دیگر گویند و قی اوی عبدالله  
 کریم علیه اللعنه در پیش او بیان اوقات نماز میکرد  
 بیان نماز صبح میکرد تا بنماز خفتن رسید گفت وقت نماز  
 خفتن آن وقتست که شفق فرو رود و از روی رسیدند  
 که شفق چیست گفت سنا و ایست روشن چون افکند  
 فرو شود در جانب مغرب پدید آید چون آن سنان  
 فرو شود وقت نماز خفتن بود قاضی ابو جعفر و نری  
 کوی یکی از علای کریمیان مهمان من بود جند و نیز از  
 بازائیه خرید بود و نری چون وقت نماز پیشین بود

در بیشتر احوال رفت پای برهنه و وضو کرد چون بیرون آمد  
 آب از پای او می رفت بر سجاده و می گفتم تو بر نجاست  
 مستراح رفیق و بیرون آمدی و پای بر نجاست زدی و نماز  
 خواهی کرد با نیک برداشت گفت ای جاهل اشکال علم  
 سخن تا مردم ترا جاهل بخوانند و بسجده در تو نگرند  
 تو نیندانی که پای بر نجاست خشک نمی پلید نشود  
 اگر چه پای تو تر بود آنکه در نماز رفت چون از آفتاب فارغ  
 شد روی با من کرد و گفت کسی را بغرض ناان بدنبه  
 بستند که تم این چه نمازست که تو میکنی آنکه در کعبه رفت  
 و گشت سبحان ربی العظیم چون از کعبه سر برداشت  
 گفتم مذهب کدام شخص است سخن گفتی در نماز گفت ای  
 جاهل تو ندانی که هرگاه که کرای می کند او یکی یکی بنویسند  
 و هر یکی که یکی بکند که نه کرای بود و او را کاهی بنویسند قاضی  
 ابو جعفر گوید سید ابوالبرکات ابوبکر بن اسحاق کرای  
 نمازعت میکرد و را امامت ابوبکر کرای گفت من امامت  
 بر علی علیه اللعنه بعض قرآن درست کنم و تو توانی امامت  
 علی درست کنی میان ایشان سخن بسیار رفت سید گفت  
 تو چگونه امامت کنی درست توانی کرد که خون فرزند  
 رسول صلی الله علیه و آله تر کنده باشد با حق و خون



بناحق بحق ابطال امامت کند کرامی گفت غایه ما فی الباب  
 آنست که او حق بناحق بحق ابطال امامت نکند خدا فی  
 تعالی میگوید یا ایها الذین آمنوا علی فی الارض خلیفه قالوا انجعل  
 فیها امر فیسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبیح  
 بحمدک ونقدس لک قال اقرین اعلم ما لا تعلمون  
 پس امامت بزیادت مست شد سید گفت ندانم که هیچ  
 مسلمان این اعتقاد باشد و خواند که علی را کافر گویند  
 در حق بنی اهل بیت اعتقاد ندارند کرامی لعنه الله گفت من  
 بروایت رسول صلی الله علیه و آله می روم که گفته است  
 که هر که علی را ابدل نماید دشمن ندارد نه از من باشد و من  
 اقتدا بر رسول صلی الله علیه و آله کردم فرق را به بسیار  
 و ایشان که بسیار میگویند در اسما و صفات باری تعالی  
 و صفات بنیاء علیهم السلام جمله از این کرامیه و اتباعش که  
 خدای تعالی جسم است و او را حد و نهایت است و ملاقات  
 و معاشات اجسام بوی ربط بود و قوی از ایشان صفت  
 خدای تعالی بحسب و اجسم کنند یعنی جسم و کلام جلد  
 جسمها بزرگتر است و قوی که پیدا خلق این در حق باری  
 تعالی جایز بودی ابو عبد الله کرام گوید خدای تعالی ذات  
 احدی بجوهر است و گوید باری تعالی در مکان مخصوص است

گویند

نورانی

برای ای عرش و احیایش گویند همه عرش مکان او است  
 و اگر عرش دیگر بیافریند هر دو مکان وی باشند و اگر عرش  
 عرش دیگر بیافریند همین نسبت بود و او حاسر جسمه  
 عرشها باشد و برین قول لازم بود که هر جزوی حاسر عرش  
 باشد پس حقیر باشد و نقض سخن امام خود کرده باشند  
 که خدای تعالی احد الذات احدی را بجوهر است و قوی گویند  
 از ایشان عرش اول مکان او بود و عرش دیگر مکان او بود  
 لازم بود که در مساحت کوچک تر از عرش باشد و بعضی  
 گویند بعضی از عرش مکانی وی باشد و بعضی فضله بود  
 پس عرش در کثرت از وی بود و دیگر احیایش نقض آن گویند  
 که او گفتند که خدا بر احد و نهایت است آخر گفتند حد  
 و نهایت ندارد زیرا که محدود و متناهی آن بود که  
 در احد و نهایت بود و چنانکه شش گانه و خدا از خود  
 حد و نهایت از یک جهت است و آن تحت است و این  
 از قول جانویه گرفته اند که نور متناهی از جهت سفلی بود  
 و نور از جهت سجکانه دیگر و گویند عرش بجایستی است  
 بلندی که خدای تعالی قادر نبود که بالای وی عرش دیگر  
 بیافریند لا عرش که بر وی فاش شده است و کلامها  
 شکی که در اندک تا بالایی عرش دیگر را ندانند و گویند

بود



خدای تعالی محال حوادث است ارادت و اقوال و ماسات در اوقات  
 و مریات و مسموعات در هر حادث شود و کینند هیچ چیز  
 در عالم حادث نشود الا بعد از ارادت و قول در ذات  
 خدای تعالی و کن ارادت و قول را ایشان ایجادین و خلقین  
 خوانند و کینند هیچ چیز نیست نشود الا بعد از حدوث  
 ارادت و قول در ذات باری تعالی و انرا اعلامی خوانند  
 و کینند ایجاد و اعلام هر دو حادث اند نه مخلوقند و نه  
 محدث و کینند خدای تعالی خالق و مریات و مسموعات در  
 از او و همچنین جمله اسم که از افعال مشتق باشند و اگر چه  
 در از فعل شریف اند خدای تعالی بران حوادث قادر بود  
 که در ذات وی حادث شود چرا که بیافریند یا خواهد  
 آفریدن از عالم یا عالمی دیگر کینند حوادث در ذات وی است  
 مقدور بود و هیچ چیز بقدرت بیافریند و اجسام و اغراض  
 را با ارادت معقل آفریند و قدرت و کینند حوادث که  
 در ذات باری حادث شود پیشتر از جمله اجسام و اغراض  
 باشند که در عالمست و بعضی در ذات باری حادث  
 شود یکی ارادت و دوم قوله کن و همچنین در ذات وی  
 اعلام حاصل شود چنانکه از اجزای عالم معدوم  
 شود و همچنین ادراکات در ذات وی حاصل شود و بعد

مریات و مسموعات و در وی ماسات حادث شود بر این  
 اصناف حوادث اجسام و اغراض عالم بود و کینند محال بود که  
 خدای تعالی چیزی بیند یا شنود الا بعد از انکه بسمع و بصر  
 در نفس او واقع شود و آنرا دراز بود ان مرتبی و سمعی  
 و اگر آن دراز از نفس خود بیافریند مسموعات نشود و  
 مبصرات نه بیند چون موجود باشد و کینند نفس خود را  
 آنکه دید که احداث کرد در نفس خودش رویت ادراک کرد  
 آنکه نفس خود بدید رویت که بیافریند و کینند از نبود  
 که اول مخلوقات حیوان بود تا بدان دلیل سازند و معرفت  
 باری تعالی و شاید که اول جمادات آفریند و کینند جمادات  
 و بنوعی دو صفت اند قائم بذات رسول و نبی صلی الله علیه و آله  
 و این صفت نه و حی است و نه امر باو ای رسالت و نه اظهار  
 معجزات بر دست وی و نه عصمت از مغایبی و نه رساندن  
 رسالت و کینند هر که این صفات در او باشد خدای  
 تعالی واجب بود او را بر رسالت فرستادن و معنی رسالت  
 و بنوعی نزد ایشان آن بود که اگر دریم و در فرق میان نه  
 رسول صلی الله علیه و آله و مرسل کینند رسول آن معنی قائم  
 بود بر مرسل که مجله رسالت وی بود و مرسل را برای آن مرسل  
 خوانند که خدای تعالی او را بخلق فرستاده باشد و کینند



مسلّم نبود که نه رسول بود و رسول بود که نه مسلّم باشد  
و کویند عزّل مسلّم از رسالت مراد بود و عزّل از رسول از رسالت  
روایت بود و این سخن است که نه خود میداند معنی آن  
و نه بفهم هیچ کس معنی آن نمیتواند رسانیدن و کویند  
در حکمت روایت اقتصار کردن بر بیان رسول و کویند رسالت  
مسلّم از دلجیات بود و کویند عادت جابز بود اما معنی احیاء  
و بعث و جزایس هیچ روایت و ذکر کویند از ایشان هیچ  
چیز قویست صانع و روح و زبان و مکان و هواد کویند  
تدویر افعال الهی از رسول جابز بود چنانکه بر حقوق است  
و بی جای نبود و کویند تزلّز معنی بود ثابت و حاصل قدر  
و دلان تاثیر کند و آن محل قدره قایل شود آنکه نمی بود از  
افعال و محققه و ابراهیم مهاجر از ایشان کویند اسما  
اعراض است قائم بذات شخصی و کویند جمله اعراف از اصول  
و غیرها ای اند و کویند علم نه تقدیر بر بندگ است و ایشان  
و نهایی از معتزله کویند و کویند الوان الادررگان نتوان  
بود و معتزله رگانه کون نباشد و بعضی از ایشان کویند  
قرآن معجز است از هر اخباری که بود و خواهد بود و نه  
از جهت تالیف و نظم و فصاحت و کویند خالق غیر مخلوق  
بود زیرا که احوال و الفاظ دلیل بود بر اسلاف معانی

در کویند

و کویند ارادت و کراهیت یکی باشد همیشه مرید بود از ادبی  
که آن کراهیت بود در ذات باری تعالی و اصل آنست  
که خلاف معتقد ایشان است و کویند صفت بر دو صفت  
دو معنی اند مختلف صفت قائم بود بذات و آن الهی صفت  
نباشد و صفت قائم بود بذات و مراد بود که صدق نباشد  
و در کلام و تکلم هم این دو معنی کویند و کویند یک علم  
و تعلق بود نه بیشتر از یک معلوم در طریق تفضیل  
در شاهد و غایب و کویند مخلوقات محاسب مخلوق باشند  
از قبل خدای تعالی و کویند یلام امرات بی روح جابز نباشد  
چون ایشان لازم شود که ایلام حادرات جابز و از آن اگر  
قوی بر کویند خواهند رفتن و یکی از ایشان کویند بدین  
کویند مرید امر و زکوة و در هر سریت کویند این سخن است  
بود بر اصل مذهب ایشان و کویند ایمان قویست غیب  
بود رسول علیه السلام را گفت من مومنینم انشاء الله  
مرسل علیه السلام گفت در ایمان بشکی یکی من حقاً کویند  
اسکفت آنچه از پیش که امام از گاهان اگر خدای تعالی  
خواهد بیاورد و اگر خواهد مرا عقوبت کند و کویند  
ایمان آنست که از دل حاصل شد چون گفتند یکی  
و لا اله الا الله محمد رسول الله از مرید بود از ازاد



نه ایمان بود و کونین ایمان منافق و آن انبیاء و رسل و ملئکة  
یکسان بود و کی یک منافق مؤمن حقیقی است و اگر چه  
همیشه در دوزخ بود و کونین عمار را چون مشرکان و غیرا  
اگر او کرد نذر کلمه گفت و او کلمه گفت که کفر حقیقی بود  
و اگر چه همیشه در بهشت باشد و کونین معرفت منه  
کسی است و نباید که خدای تعالی همیشه در خلق آفریند  
بی آنکه ما را در آن فعل باشد و نباید که خلق را امر کنند  
بدان ایشان را کونیم اگر ایمان آن بود که در زبان حاصل شد  
تکرات آنها دین نه ایمان بود و جز از زبان هیچ آدمی  
مانور نباشد و مکلف بود و این نزد جملة ائمة کفر است  
و کونین حسین بن علی صلوات الله علیه مبارک است وقت  
بیرون آمدن که برین بود که صد هزار لعنت بران امام ایشان  
باد و کونین بلعم با عور و رصیصه کلان بودند و کافر شدند  
و کونین حرام نه روزی بود از جهت دیگر مرزق از جهت  
عند ائمة کس که حلال روزی باشد و السلام  
**باب یازدهم در صفات تشبیه**  
و مجتبه بدانند تشبیه از نجی بن معین و احمد حنبل  
و سفیان ثوری و اسحق راهوتی و داؤد اصفهانی و هشام  
حکم برخاست و قوی از مجروح کونین احمد حنبل تشبیه

نکته است و این تعصب بود جملة جناب را ندید که احدی گفت  
استوی استقر و جملة شاهوین که در اعتقاد و خلاف  
شافعی باشند چون از ایشان استکشاف کنی بذهب اعتقاد  
همه کونین مذهب شافعی دایم و اعتقاد احد و غیر جناب  
در اعتقاد مخالفان یکدیگر نیستند چنانکه اصحاب ابو حنیفه  
و مالک و شافعی که اگر مخالف بود ندی و او بودی که کسی  
گفتی که این قوم که تشبیه میگویند در موع را حرام می بینند  
و قول ایشان که بغی تشبیه می کنند از روی درست تر نبینی  
اگر مسئله در مذهب ابو حنیفه یا شافعی که از ایشان در آن  
مسئله خلاف کنند اگر کسی در آن مسئله شک کند از موع  
که ایشان که مذهب ابو حنیفه دارند و آن شافعی از کسانی که  
مذهب شافعی دارند بنظر رسد پس چون جملة جناب تشبیه  
کونین و از اصحاب المای خویش را با عجز حذیر وایت کنند تا  
با حد رسد و هر که حنبلی ندید که بغی تشبیه کرد لازم بود  
که نقل ایشان از امام خود درست بود بدانکه این قوم که  
اصل تشبیه از ایشان ظاهر شد جز از هشام بن الحکم  
و مجروح ایشان را اهل سنت خوانند و اگر کسی تشبیه  
از هشام را گرفته بود ایشان را مشبیه روا فض خوانند  
و مشبیه زمان و آن پیشتر القاب دو نوع بود یکی مجروح



بود نشان چنانکه خود را اهل سنت و جماعت خوانند  
 و سلفی و اصحاب حدیث و خصم ایشان را مشبه و مجتهد  
 و مجرم و حشویه خوانند و زمان جمله مشبهات با اعتقاد  
 یک فرق باشند و در شریعات هفت فرقه و فرقت  
 اول از کرامیان که ایشان در فرغ مذهب ابو حنیفه دارند  
فرقت دوم بعضی از اصحاب مالک فرقت  
 سیم از اصحاب شافعی فرقت چهارم جمله اصحاب  
 سفیان ثوری فرقت پنجم جمله اصحاب اسحق راهبیه  
 ششم اصحاب احمد حنبل فرقت هفتم اکثر کرامیان که  
 ماص و فرغ مذهب ابو عبدالله کرام دارند و اهل تشبیه  
 و تجسیم از او روی و هشایی و جز ایشان درین زمان کسی  
 نیایی این فرقت بدانکه جمله مشبهه خدای تعالی را بجانور  
 و مکان اثبات کنند و گویند بر عرش نشسته است  
 و پاهای برگزینی نهاده است و پای دارد و جمله اعضا اثبات  
 کنند و گویند هر چه او بخواهد و مکان بود آن چیز معدوم  
 بودنه موجود و گویند خواست که آدمی آفریند یا شایسته  
 خود نهاد و نظر در آنکه کرد و آدم را بر صورت خود  
 بیا فرید و قوی گویند نظار آب کرد و او را بر صورت  
 خود بیا فرید و قوی گویند جمله اعضا دارد و الحلقه

و خراطم و بعضی گویند هم خراطم دارد و گویند یکی بود  
 از کرامات و حشویه و قوی احادیث بروی سماع می  
 کردند و بر سینه اند که خدای تعالی اعضا دارد جمله  
 گفت جمله اعضا چنانکه مادر و پدر و برادر است اثبات  
 کرد و بر صورت خود شیخ گفت آن نیز دارد شاکر گفت  
 درست یا مادر شیخ فرو ماند یکی از اهل مجلس گفت و این  
 الذکر کلامی شیخ گفت هود که یعنی درست روایت کند  
 از مهر بر آری و هر یک که از رسول اصل الله علیه و آله  
 بر سینه اند که خدای تعالی از چیست گفت از آب نه  
 و لیکن نه از آب زمینست و نه از آب آسمان لیکن اسب  
 را بیا فرید و او را بدو ناید تا عرق کرد و خود را از عرق  
 بیا فرید تعالی الله عز ذلک و گویند عرو روایت می کند  
 از عبدالله بن عمر بن عاص که گفت خدای تعالی ملکه را از  
 موسی سینه و دستهای خود بیا فرید و گویند کعب قریلی  
 روایت کند از عمر بن عبدالعزیز که چون خدای تعالی  
 از حساب خلق فارغ شود با جماعتی ملکه می رود تا  
 بزد یکم در جبهه باشند و سلام کند بر اهل بهشت ایشان  
 جواب باز دهند و گویند سلام بود که خدای تعالی  
 در قرآن میگوید سلام و قوی ازین فرقت را فرقت



درجه بدرجه میرود و برایشان سلام می کنند تا آن وقت  
که بجای و موضع خود رسند و گویند چله و طای فی آدم در  
میان انگشتان خدای تعالی است می گرداند چنانکه میخواید  
و گویند خدای تعالی چون بخلی کرد بگویند طریقه اندازد بخلی  
کرد و گویند رسول صلی الله علیه و آله صفت انداز می کرد  
انگشت ابرام را زیر سر انگشت کز چپ نهاد و اشارت کرد یعنی  
این قدر بخلی کرد و گویند ابوهریر روایت کرده است  
از رسول صلی الله علیه و آله ای ایمان یکن و الحکمة  
یمانیة و اجد نفس من قبل الیقین یعنی ایمان  
یمانی است و حکمة یمانی است و نفس پرورده کار شما  
می یابم از قبل عن تعالی الله عن ذلک و گویند ابوهریر  
چون این آیه می خواند ان الله یاکفرکم ان تؤذوا  
انما نأت الی اهلها چون بدستها رسید ان الله کان  
سمیعاً بصیراً دستها برچشمها و گوشها نهاد و گفت همچنین  
از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که می خواند و دیدم  
که دستها برچشمها و گوشها نهاد و گویند محمد عباد  
روایت کرد از ابن عباس که گفت حجر الاسود یعنی خدای  
تعالی است هرگز بدان مصاحفه کند باندگان  
و گویند منبری روایت کرد از ابوهریر از رسول صلی الله

علیه و آله که خدای تعالی آدم را بدست خویش می افزید  
و از روح خویش در او میداد پس هر دو گفت که فراموش  
و آدم را گفت هر کدام که میخواید بستان آدم علیه السلام  
گفت دست راست بگرفت بفرمان پروردگار و دستش  
راست است آنکه خدای تعالی کن را بشود صورت آدم  
و فرمایشش درین بود و گویند سلمان جمیل از ابوهریر  
علیه السلام روایت کرد از رسول صلی الله علیه و آله  
که گفت باید که هر کاری که از روی پروردگار خدای تعالی  
آید بر صورت خود می افزیند و گویند عکرمه روایت  
کرد از ابن عباس از رسول صلی الله علیه و آله که گفت نزد  
خدای تعالی رفتم در بهشت خلد را دیدم جوانی جعدی  
دو جامه زرین سپرد پیش من ابواسلام اسود روایت  
کرد از ثویان مولا رسول صلی الله علیه و آله که  
رسول صلی الله علیه و آله گفت که بعد از نماز با مداد از  
خطه بیرون آمد و گفت باری تعالی نزد من آمد و گفت  
یا محمد میدانی که ملائکه اعلی درجه خصوصت میکنند  
گفتم باری تعالی و ائمه گفتن را بر میلان هر دو گفت من نهاد چنانکه  
من لذت انامل و در سینه خود دریافتم و روایت  
کرد از عطای یزید از ابوهریر از رسول صلی الله علیه و آله



که گفت خدای تعالی نزد اهل هشت آید بر صورتی که خلق  
 او را دشنامند گوید من خدای شما ام ایشان گویند خود  
 بالله منک ما اینجا نشسته ام تا خدای ما بیاید ما او را  
 به بدین نظر نگاه در آن صورت بیاید که خلق او را بدانند  
 بشناسند گوید من خدای شما ام ایشان گویند خود خدای  
 ما این آنکه نزد وی شوند و مصالحه کنند روایت  
 کنند از معین شجه که سعد عباد رسول گفت اگر من  
 در خانه روم و مردی بیا از من خوش بگویم اگر او یکسره  
 مرا ترک باشد رسول صلی الله علیه و آله گفت مرا عیب دارد  
 از غیرت سعد و من از سعد عینور تم و خدای تعالی از من  
 عینور است و هیچ شخص نباشد که او عینور تر از خدای  
 تعالی بود گویند حمید اعرج روایت کند که مجاهد  
 که داود علیه السلام روز قیامت گوید مرا خود نزدیک  
 کن از حق تعالی ندا آید که نزدیک شو نزدیک شو با من  
 وی گویند سفیان عینه چون این حدیث بخواند  
 دست برانهد یعنی داود من را نوبی پای کند تعالی  
 الله عز و جل و مجاهد روایت کند از عبید بن جریج که گفت  
 قول تعالی و انکم عندنا لکافی و حسن من آیت  
 گوید معنی آن بود که بنده را سخن نزدیک کرد اند نامس

معنی از وی

بعضی از وی کند و گویند ابو عبید روایت میکند از عبد الله  
 مسعود که او گفت بشناسید بنماز سجده که خدای تعالی هر  
 روز آید به ظاهر شود بر اهل هشت بر تل از کافور سپید  
 و اهل هشت هر کدام که زود تر بنماز نشسته بود بوی دیگر  
 باشد و گویند عبد الله بن عمر روایت کند از عبد الله بن عمر  
 که گفت هیچ کس نباشد از شما الا که خدای تعالی با وی بیخوش  
 سازد و گویند غزیز بن آدم چه عکرمی عیسی که دانستی  
 و گویند مجاهد روایت کند از ابن عمر که گفت خدای تعالی  
 تعالی در حجاب شد از خلق بجز این بار و طلیت و نود  
 و طلیت و گویند ابوبره روایت کند از ابوموسی اشعری  
 از رسول صلی الله علیه و آله که گفت خدای تعالی روز قیامت  
 تجلی کند بر کائنات و می خندد و گویند عبید بن جریج  
 گفت من در مسجد نشسته بودم که قنادی بماند  
 و حدیث چند میگفت قوی برخواستند و مرا گفتند  
 یا ابن جریج یا ما بیا تا برویم <sup>و اعلم</sup> ما بوسعه خدای را برسیم  
 که میگویند بخورست گفت چون در پیش وی رفتم  
 بدشت باز خفته بود پای راست بپای چپ نهاده و پای  
 سلام کردم و بدش سقیم نهاده دست کرد و پای ابو  
 سعید خدری بگرفت گفت ای برادر پای من بدهد آمد



قاده گفت جبین بخوابم رسول علیه السلام گفت  
 چون خدای تعالی ز آفرینش عالم فارغ شد پیش  
 باز خفت و پای بر پای نهاد ابو سعید خدری چون  
 این بشنید گفت دیگر با من چنین نکنم و گویند  
 ضحاک در ولایت کند از این عباس که او گفت محمد صلی الله  
 علیه و آله شب معراج خدای را دید بچشم سر بر صورت  
 جبرائی او را ضحاک چون ازین فارغ شد فرمود خوانند  
 مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ  
 الْكُبْرَى و گویند ابو زید بن عقیل گوید با رسول  
 علیه السلام گفتم یا رسول الله خدای ما کجا بود پیش  
 از آنکه خلق را نیافرید گفت در آبروی بود که نه بالای  
 آن هوا بود و نه زیرش آب پس عرش را بر سر آب نهاد  
 و گویند هر شب آدینه در زمین آید و در شبهای دیگر  
 جوی شی بر آسمان دنیا آید و مبادی میکند که هیچ توبه  
 کنند هست که توبه او قبول کنم و هیچ استغفار  
 کنند هست که او را نیامزم و گویند چون بدینا  
 آید بر جری بشیند و گویند حاد سلمه روایت کند  
 که خدای تعالی مروز غره فرود آید بر عرصات راشتری  
 نشسته پیراهن نرین پوشیده باشد در حکایت

گویند

گویند در اصفهان یکی از فقهای مشتهر بود و او پیش  
 اشتر باره داشت در حقه نهاده و بمشال و عود بخور  
 کرده و در چیزهای پوشیده مثال آنکه آثار رسول دارد  
 گفتی که چون احمد حنبل رح رفت خدای را دید بر عرصات  
 بر آستر نشسته و جامه زرین پوشیده احمد او را  
 بشناسد برفت و در آن اشتر آویخت خدای تعالی نه  
 اشتر بر آنکست و برفت پا از آن پیش اشتر مردست  
 احمد نمایند آن پیشم است هر که که مشتری بیمار  
 شدی در اصفهان زری چند پیش آن شخص فرستادند  
 او ان حقه بر کفنی و بخانه اش شخص بیمار رفتی و آن  
 پیشم آب کلاب بر آوردی و بدان بخوردادی و سکا  
 بخوردی بعضی از او و بعضی دیگر بخورد ماییدی و بخی  
 بن خزعه در تصایف خویش جمله اعضا بر شردی  
 چنانکه از آن آدمی و مرد گریخت و نوشت فرو مانده بود  
 گفت در قرآن و حدیث بنی بام شخصی بر مجلس او خواند  
 وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى چون بشنید گفت اُمّ زینب  
 اُجَدْتُ قَادَةَ دَاوِي وَخِيْلَ كُنْتِي فِي تَصْنِيفِ  
 بِنُوشْتِ كِه دَكْرَسْت و گویند بخور شد و طمکه  
 پیر سنش او رفتند و گویند جسم است چنانکه عرش

مشیر



قد چهار انگشت فضله است از و شب معراج که رسول  
 علیه السلام معراج رفت بر آنجا نشانندش و گویند  
 چون رسول الله صلی الله علیه و آله خواست که بشیند  
 کوزه بلور آنجا داده بود پای رسول برش آمد و شکست  
 خدای تعالی دست فراز کرد و ردای رسول بگرد گرفت  
 گفت کوزه باز فرست و ردای خود بستان حکایت  
 کند شخصی که در پیش معاذ رفت در ایام التشریف  
 طعانی نهاده می خورد ندان سخن از معاذ پرسید  
 که خدا بر اعضا هست یانی معاذ گفت بل و الله که او  
 همچو سبکاج است که نومی خوری خون و گوشت است  
 و گویند روز قیامت فاطمه صدوات الله علیها بیاید  
 دو پیراهن خون آلود حسین علیه السلام بر و شش فکند  
 ناداد خواهد خدای تعالی چون ویرا ببیند زیند را  
 گوید در زمره عرش رو که فاطمه ترا می بیند و می در  
 زمره عرش پنهان شود چون فاطمه برسد فریاد بر آورد  
 و داد خواهد خدای تعالی پای رهنه کند دست را چه  
 در روی بسته می داری فاطمه این که پای من همچنان  
 محروم هست از زخم عرو من او را عفو کردم و تو نیز  
 زیند را عفو کن فاطمه زیند را عفو کند محبت به الاسود

گویند عید عیسی میرفت خلیف بسیار حاضر شد بودند  
 و امیر می آمد با علما و طبایحا می زدند یکی از پس من گفت  
 خدا را هیچ طبعی نیست الا طبل تو گفتم خدا را طبعی  
 نیست گفت او تنها رود و تنها آید و تنها نشیند  
 و در پیش وی علما نباشد و طبایحا نباشد احقر  
 چنین بود او کمتر از من اسیر بود و گویند خدای  
 تعالی مرد است موی جعد دارد و نعلین زمر  
 در پای دارد و قوی می بیند بعضی ملائکه را از پاره  
 در آغوش خویش می افزید و در مرغزار سبز بر کرسی  
 نشیند و ملائکه آن کرسی بر گیرند و گویند روز قیامت  
 حساب خلق کند و او بر صورت آدم بود و گویند  
 هر شب برات بر زمین آید و گویند راضی بود عرش  
 سبک باشد و ملائکه بدانند که او راضی است چون  
 خشم گیرد عرش کران شود حمله عرش بدانند که  
 وی خشم گرفته است و گویند او را خضر و بصر  
 و ابصار هست و انگشت بر شمار و وسطی و سبابه  
 ترکند و گویند دلموس میان دو انگشت خدا  
 چون بند میجو شود ز بر قدم خدای تعالی بود  
 و گویند روز قیامت دو مرغ فریاد کند که کجاست



آنچه مراد عن کردی چهارم در در و زرخ نهد بعضی  
از وی پر شود آنکه ساکن شود و فرهاد نکند و گویند  
روزی قیامت هر یک از مسلمانان می آیند و جهودی  
می آرند و گویند این فدای نیست جهود را در در و زرخ  
رها کنند و خود در نهشت مروند و گویند بعد  
ملکست ابرار زمین می راند و با بسیار ابراهیم بنیم  
که هیچ رعده ها و بی بود پس آن ابرار ملک خالی بود  
و خدای تعالی میگوید بر سبیل این یاسخ فتنه تر  
سحابا من با در بفرستم تا ابرار را بکشد و گویند  
مفهوم است از آتش در دست ملک و ابرار بدان  
میراند سبکخان الله اگر نیز ابرار ملک میراند ملک  
محتاج ناز نایه بعضی در راندن ابرو گویند چون  
آسمان سفیدست اما کی هیت که از محیط می  
خوانند و آن که از تر و سبز است و سبزی آسمان  
عکس کو محیط است و این جهل عظمت اگر زمین  
و آسمان عکس کو محیط بودی ایستی که روی همه  
زمین و روی همه آدمی سبز بودی و گویند آفتاب  
و ماه تاب و گویند همه خدایا است هر یک بدست  
فرشته ایست در آسمان می آیند چنانکه ما قریبها

مقرر

چون شد

تسلیم

در مساجد را و نیز در جای جای نعل می کشیم یعنی ملک  
او را از آن بر می برد و نعل می کشد چنانکه ما قریبها در  
مساجد نعل می کشیم و از رواق رواق و از صفة صفة و  
گویند آفتاب هر یک ساله ششست و ملک آن پیر  
بند های او را می کشد چون فرو شود ملک او را بر عرش  
برد و با عبادت خدای تعالی می کشد چون با باد آید  
او را باقی مشرق آرد او را یکی ساله شش اند و آن ملک آن  
او را بر بند های کشند تا شام و در آفتاب همچوین می کشند  
ماه تاب را غلافی است همچو غلاف شمشیر و ملک  
بدان موکلت و آن فرشته موکل بند ترخ در آن غلاف می کشد  
و بیرون می آرد چهارده شب تا روز در غلاف بیرون می  
آرد جمله چون بیرون آید اثر بند ترخ خوانند و چهارده  
شب تا روز در غلاف می کشد تا جمله ناپدید میشود و زیادت  
و نقصان قمر از نیست و العجب که خدای تعالی چون  
آسمان می آفرید شمس قمر سیافید و چون فرشته سیافید  
بود قمر را که در غلاف می کشد و بیرون می آرد و گویند  
کسوف و خسوف آن بود که آفتاب از کوپاله می کشد  
و رفتن جای خود باز نماند تا نکافر دریا افتد و تر شود نه  
ناریکی وی پدید آید تا سر یکی را کسوف خوانند و ماه تاب

۷۷۷



و همچنان چون دریا افتد تر شود تا بیک شود آنرا  
خسوف خوانند سبحان الله فرشتگان که بر بندها  
موتکال اند در ایشان و می کشند جوارها می کنند که ایشان  
از پشت کوه ساله بپند عکس ملکات از قوت آن نیست که  
ایشان را نکال دارند و نیز با بسیار کسوف و خسوف در  
وسط سوادیم از اینها تا آخر احوال ایشان در وسط سوادیم  
در کدام دریا افتد و گویند و فرشته هستند یکی جوهر  
سفید و در دست دارد و یکی جوهر سیاه و ایشان می کنند  
بلبل و نهار چون ملک که جوهر سفید در آسمان بیاورد  
روز شود و چون فرشته دیگر جوهر سیاه بیاورد  
شب شود و گویند درازی روز و شب و کوتاهی ایشان  
از آن بود که فرشته جوهر سفید را در تبر بگرداند روز  
در آن تر بود و شب کوتاه و اگر یکی جوهر سیاه در دست  
برگرداند شب در آن بود و روز کوتاه و گویند آسمان را  
عهد هست و اگر چه ما نمی بینیم و هر که بر بند آید می جویند  
دیگر که می رود ناگاه می افتد و می رود آن بود که خود را لایق  
شئون زده است بصدقه آن برود و آنرا نمی بینیم و گویند  
علله را که آن بود که خدای تعالی تجلی کند بر زمین و آن  
زمین خرم و شاد شود از آن خبری در اضطراب آید از آن

در آن خبری

و زلزله خوانند و در مد و جز می بیند خدای تعالی را ملک  
است که چون پای بدریا بند آب دریا در اضطراب  
آید و بر ساحل افتد آنرا می بیند و چون پای از آن برود  
آرد آب با موضع خود رود آنرا جزر گویند و فرشته  
و جوی در عهد اول بر کمر بود دانه کدم چون  
بیتی بود و خوشه غله چون درختی بود و عدس هم  
چند اسپری بود و گفتند برای مردم هفتاد کن بودی  
بکر ایشان و این معنی از ثواب گرفته اند و گویند در  
عالم هیچ چیز از معادن نبوده آن وقت که حق تعالی  
عذاب فرستاد بقوم یوش علیه السلام چون ایمان  
آوردند و عذاب از ایشان برخاست آن عذاب باران  
بار شد و زمین بر آنکه شد از آهن و مس و جز آن  
از معادن پدید آمد و گویند دریاها از بقیه طوفان  
فوح علیه السلام است پیش از طوفان نوح هیچ  
دریا نبود و گویند نایری و چندین ماههای سخت  
که در خفا از آن سخن بر گردان نفس از دهای بود که  
در صحرا بود چون عمرش دراز شود حیوان زمین از او  
در ریخ باشند خدای تعالی ملکه را بفرستد تا او را  
در دریا اندازند چون اهل دریا از او ریخ آیند



فرمود بر آنکه خداوند تعالی ملئکه چند نفرستاد و او را  
از دریا بردارند و در هوا برین و در بلاد با جوج و با جوج  
اندازند و روزی ایشان باشد و بخورند و گویند  
برقی که حیوان را بکشند آن آهن بود که خدای تعالی آنرا  
باقش کرم کند و ملئکه را بفرماید تا آنرا بدان کس که خواهد  
اندازند چون بدو رسید بفرمود و گویند هیچ قطره از باران  
بر زمین نیاید الا ملئکی با وی بود تا آن قطره بجای خود  
بهند و با وی بینیم که قطرات بر نجاست و مردار می  
افتد و اجماع امت است که ملک نزد یک نجاست نرود  
و گویند خدای تعالی ملئکی را مولا رحام کرده است چون  
وقت خروج نبی بود ملک بیاید و خطاب کند رحم را  
که کشته شود بسنان آنجا و دیوچه می بیند چون  
نطقه بر حرافند ملک گوید یا رب چه کم خطاب  
کند که صورت نکار از مرد یازن یکی یاد و یا بیش نه  
یا شقی یا سعید و این خلاف خدای تعالی است  
که میگوید هو الذی یضربکم فی الارحام  
کیف یشتاء و نیز اتفاق امت است که چون جبرئیل  
علیه السلام بر سول آمد اول بار رسول صلی الله علیه  
و آله متعشیر شد و حال با خبر بگفت خدای تعالی گفت

اگر دیگر با بیاید هر چند که جبرئیل علیه السلام بار دوم  
باز آمد رسول علیه السلام گفت آمدن من بجه سر هفت  
که هر سول صلی الله علیه و آله گفت برفت خدای تعالی گفت  
این ملک است اگر چه بودی ز فیتی ای سبحان الله چون  
ملک در جای نرود که زنی سر برهنه کرده باشد چگونه  
نزدیک رحم زن رود و صورت نکار و این جاهلان  
هم بقول خود فضیحت شدند و گویند اگر کسی نظر  
در آینه کند آن صورت که می بیند حقیقت ذات وی  
باشد لازم شود بقول ایشان که جسم در یک حال در  
یک زمان در دو مکان باشد و گویند علت آنکه از یک  
نطفه یک یاد و میسر حاصل شود آنست که خدای تعالی  
در ذریه آدم علیه السلام بیافریند در جای کوچکی  
سینه و سفید و سرخ و آن ذرات را در آدم نهادن  
از آدم بیرون آورد و حوا را از حوا بیرون زد و دیگر  
بفرزند فرزند تا آخر عهد همچین کند و خدای تعالی  
خالق ما از نطفه بی آفریند ملک از آن ذرات می  
آفریند که با منی بیرون می آید اگر چه یکی با نطفه بیرون  
آید یک فرزند بزیاید و اگر دو بیاید دو و اگر سه بیاید  
سه و اگر مردی با زنی عقیقه جماعت کند آن فرزند را



ضایع کرده باشد و زنی بام دعیم همچین بود و خدای  
 تعالی میگوید فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ نَرٍّ مَاءٍ دَافِقٍ فَخُجَّجَ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ  
 و میگوید فَمِمَّ خُلِقْنَا النُّطْفَةُ عَلَقَةٌ خُلِقْنَا  
الْعَلَقَةُ مَصْغَةٌ خُلِقْنَا الْمَصْغَةُ عِظًا مَاءً مراد  
 و میگوید خلق من الماء بشرًا و کتب چون آب مرد  
 علیه بود فرزند نر بود و چون آب زن علیه بود فرزند  
 ماده بود و خدای تعالی میفرماید يَهْبِطُ مِنْ نَشْتَاءٍ  
إِنَّا شَاءَ قَيْهَبٌ مِنْ نَشْتَاءٍ الذُّكُورَ وَكَوْنُ بَشَرٍ  
 هر سوارصل الله علیه و آله فرموده است که از خداوندان  
 بلا بگریزند و جز رسول جنانست که احد در واء  
 اذیت ذوی الطهات میگوید که برهیز کنیدا زلم  
 انکس که او را ریخ رسیده باشد و ناکیده گفت  
 یعنی ایشان رفقت دها زیاد بود از آن که دعای ایشان  
 باجابت نزدیکتر بود آنکه اذیت ایشان نزدیکتر بود  
 از اذیت تن درستان و کوی بدجنیان کوه کوه می میرند  
 جنانکه آدمی میمیرد و کوی بد صورتی صورتی بزرگتر  
 و بعد از خلق سوار خفا فرو می بود و ارواح در صور  
 کند و ملک در جهان گیرد و در روی دمد و بدان باد هشر

روحی بجای خود و در وضای تعالی میگوید حکما  
 بکادنا اول خلق تعینک و گفت کما بداد که تعین و  
 پس کلام بود که در اول خلقت نفخ روح بصورت بود  
 باشد و کوی بداد و چیزی که خدای تعالی آفرید جوهری  
 بود پس نفخ کرد بدن جوهر آب شده و آله و ازان  
 آب خلق را بیافرید دیگر ما خلق الله الفکر و امثال  
 این بسیار است اگر خواهم که جمله خرافات اهل حقان  
 یاد کنیم تمام نشود و این جمله مفالک قوی است نه  
 که خود را صاحب حدیث و اهل سنت و جماعت خوانند  
 هر که درین خلاف کند او را اهل ضلالت خوانند بحظ  
 ابو الفتح العجلی اصفهانی الشافعی یافتم نوشته که  
 روایت کند از فضل الدین ابوالوفاء از ابویغم که گفت  
 جزوی عن عرضه کردند بخط شیخ ابوبکر محمد بن  
 عمر بن الحسن الزاهد که در آن ذکر مقالات مشبهه  
 و محتمه بود بجهل بدعت که از آن قبیح تر نبود و بی  
 ازان بدعتها بکفر می انجامید و بعضی ازان درین  
 کتاب یا خواهم کرد بدانند این قوم گویند که ارواح  
 نه مخلوقست و قرآن که می شنویم از خدای تعالی کلام  
 را بر زبان برسان میخواند و هر آن رقعته که نام خدای



تعالی بران بود و نوشته است ذات باری تعالی بران  
برقعه باشد و بند را هیچ فعل و قدرت و استیلا  
نیست جمله افعال از باری تعالی صادر میشود  
و اضافت فعل باینده برطبق مجاز بود چنانکه جزم  
صفوان گوید و گویند ایمان نه مخلوقست و در  
قیامت جمله خلائق از مؤمن و کافر خدا را بچشم سر  
به بینند و روزه دار را از غروب شمس طعام و شراب  
خوردن نااطلاع شمس روا بود و مباح بود و گویند  
المصحف از حلد و آهن و غلاف جمله قدیم اند و هر که  
گویند رحمت مخلوقست جهتی باشد و هر که گویند  
خداوند تعالی نه جسمست کافر باشد و فرق خوانند  
در نماز که بود و سلام کردن بر کسی که نه مشبه  
و محتمل بود و جوابی سالم دادن روا نباشد و نماز  
باخر وقت واجب شود و فرقی نیست میان فريضه و  
سنت و میان جاهل و عالم و فاسق و زاهد و هر که  
ترك نماز کند در زمان بحالت قضای آن بخواند نبوی  
و چون از نماز سر از رکوع بردارند واجب بود دست  
بر زمین نهاد و تمام قهرم اگر باند نماز گویند جهتی  
بود و هر که پای از زمین بر تواند گرفت و دیگر بر زمین

تواند نهاد حج بروی واجب بود و اگر چه زاد و ارجله  
ندارد و اگر کسی حدیثی از حدیث شنید باشد و قوی  
گویند تو شنید ای او شنید باشد و اگر روایت  
کاذب باشد و یقین دانند که آن حدیث شنیده است  
و گویند تو شنید ای شنید باشد و اگر روایت کند  
صادر بود و بیع مصحف حرام بود بدانکه قوی باشد  
که ایشانرا معطله خوانند و اعتقاد ایشان چند  
اعتقاد مشبه باشد که گویند شاید صفت کردن  
باوی پیگیری که آن مخلوق بود موجود شاید گفت  
باری تعالی بشی است یا موجود یا حی یا قیوم یا عالم  
یا سميع یا بصیر و امثال این در قرآن ترقف کنیم بگویم  
مخلوقست و غیر مخلوق و این را از ملاصل گرفته اند  
و قوی ایشان گویند که کفار خون یحجار سرخه اند  
در در و سرخ بعد از آن همچنان باشند و هیچ الم و سرخ  
نباشد بدانکه مثل فحم البخا افزاده باشند بدانکه محمد بن  
الفضل الکازیری القاری حکایه کرده است  
در اعتقاد نام آن هدایت و این شخصی از شافعی بود  
و در آن کتاب بسیار یاد کرده است خواستیم که  
بعضی از آن اینجا یاد کنیم دعوی آن که وی اعتقاد



سلف دارد و ترا آن کردیم زیرا که سخن اینجا در از شد  
 ایشاد رایت دیگر فقها بعضی از مقالات وی یاد  
 کرده شود انشاء الله تعالی  
**باب در بیان دوزخ و جهنم** در مقام تاسخ  
 بدلائل مجله فلاسفه و مجربین بطاری و صایان  
 بتاسخ گویند و در فرق اسلام و مسیح در انواع اشجار  
 و نباتات آن باشند که در ایشان اعتقادات مسیحی باشند  
 اما فلاسفه گویند که در مسیح چهار نوع بود مسیح و مسیح  
 و مسیح و مسیح اما مسیح در اجسام آدمیان بود و مسیح  
 در بنمایند و مسیح و مسیح و انواع حیوانات و مسیح در  
 انواع دواب و حشرات زمین و آب مثل مار و کرم  
 و خاصر و جملان و سرطانات و ملخها و کوبه  
 انسان را مسیح کنند در اصناف چهارگانه بر قدر مراتب  
 ایشان همیشه میگردند در اجسادها از جنسی  
 مجسّمی دیگر و گویند همان این قوم انبیاء و رسل  
 باشند و گویند عالم دوار و گردانست و جز از دنیا  
 ساری دیگر نیست و حشر و نشر و قیامت و صراط و  
 میزان و حساب و هشت و دوزخ همه محال است  
 و گویند قیامت عبارت بود از بیرون آمدن روح از بدن

بیان

و شتران آن را عقاب  
 تاسخ گویند

و کسان  
 هم

نیز

و رفتن در بدنی دیگر اگر خیر کرده باشد پند خیر شود  
 و اگر شر کرده باشد پند شر شود و ایشان را در  
 اجساد راحت بود و لذت باشد و عذاب و مشقت  
 بود هر روح که در جسد انسان بود او را راحت  
 و لذت بود و هر روح که در جسد های دیگر بود و  
 خسیس مثل کلاب و خنازیر و معذّب بود و آخر  
 مسیح ایشان در هر یکی بود و چون بقدر آنکه بسوای  
 سوزن بود و گویند معنی آیه که میگوید و لا یخلف  
 الجنة حق یسلک الیها فی سم الخیاط اینست چون  
 بدین حد رسید و ازین بزرگوار که در طبرستان  
 آنرا که خوانند مفارقت کرد دیگران نفل احمدی  
 آدمی میکند ابد این نفل میکند و این معنی عبارت  
 از بهشت و دوزخ و معاد گویند جسد عزرائیم  
 باشد چون کهنه شود آنرا بپندارند و گویند قوله  
 تعالی کما یخلف جلودهم یخلفهم جلودا  
 غیرها معنی اینست و قوله عز وجل فی اوتی صراط  
 قائما بر کمال گویند معنی اینست که در هر صورت  
 خواهد ترا بشاند اندک خواهد این نفل با آدمی کند  
 و اگر خواهد بسک یا خرد یا جز آن و گویند قوله تعالی



و ما من ذلّة في الأرض ولا في السماء يظلم بها خلق إلا أمرنا  
 امتثالاً لكسر ان بدلت بجای اهد و هر چه روی زمین  
 می رود در و قول اول آدمی بود نه چون شما و گویند  
 قوله تعالى و نشتنکم فیما لا تعلمون آن بجای اهد که  
 شما در و خود ندانید که روح شما نفل یکدم کالبد  
 آدمی را کالبد دیگر چون اناست و صاحب حظ و فضل است  
 در تاسخ غلبه بسیار کرده اند و گویند هر چه یافت  
 و بلکه باطلال رسد و بهر آنرا نیست که در و قول  
 کلام کرده باشند درین دو چیز ای آن می باشد و گویند  
 هر چه روح او مباحست از بهر آن بود که در و قول  
 قال و خون بر زبده باشد و گویند هر چه کشت مباحست  
 از بهر آن بود که در و قول هیچ خون نریخته باشد  
 و گویند شوق است از بهر آن بریده شد که در و  
 اول زانیه بوده باشد و اگر بر بود و لاحق در اندازند  
 تا بمقصود نرسد و گویند نفس در و در آخر از بهر  
 آن بر ما در و خوله و دختر و خاله و عقد جهد و بنا  
 ایشان ضارب کند که در و قول زنا کرده است پس  
 ایشان را آن رشتی که ملامت کسی کنند که بر ایشان  
 ظلم کند از بهر آنکه این ظلم و عقوبت جزای آن باشد

که در و

که در و در و اول ظلم کرده باشد و هر که روحی است  
 آمده که او مستحق آن روح باشد او مستحق ملامت  
 نباشد و اگر کسی ایشان را بکشد دلیل بر آنکه ایشان  
 در و در و اول خون مباحست کرده اند پس خاصه آن مرد  
 نباشد و اگر برین و فرزند ایشان هلاک کند ایشان  
 نیز در و در و اول مثل آن کرده باشند باز و فرزند  
 دیگران و میان ایشان خللا هست که قوی در و در و اول  
 یکدیگر را شناسند یا نه بعضی گویند در و در و اول  
 یکدیگر را شناسند و می دانند که ارواح ایشان نقل  
 کرده باشد با اجساد دیگر و بعضی گویند هر روح که  
 نقل از جسد ایشان مجسد نشانی کرده بود یکدیگر را  
 شناسند و حالت انتقال ایشان معلوم بود و هر دو  
 وجه باطل است امتثال اطلاق وجه اول آنست که  
 اگر حالت منسوخیت معلوم بودی بایستی که در و در  
 اول جماعتی که یکی را از برادران یا خویشان یا دوستان  
 می شناختند و یکی از ایشان شریر بود یا قاتل مرد و سر  
 دوم روح ایشان نقل بخول یا سگ یا کرک یا گوسفند کرد  
 این شخص که روح از جسد ایشان نقل کرده است  
 دافعی که آن خول یا سگ یا گوسفند یا کرک آن شریر است



که در دور اول برادر یا خویش یا دوست وی بود چنانچه  
معلوم نیست قول ایشان باطل باشد **اما**  
بطلاق وجه دوم آنست که اگر روح در دور دوم  
نقل با ایشان کرده باشد یکدیگر را شناسند چنانکه در  
دور اول می شناختند باینست که اگر شخصی را در دور  
اول صد و نینار هر دیگری نبوی و غریب مفلس شدی  
ادای مال تنقذستی کرد و در میان آنکه است صاحب  
قرض طلبه قرض کردی یا خورد او ادای آن بکردی یا اگر  
در دور اول شخصی بر اثری داشت در دور دوم  
نقل روح آن برادر یا خویشی بوده است این شخص را  
معلوم بود که روح این در دور اول بجهت برادر وی  
بود چون هرگز کسی این معنی ندانست و نه کسی خواهد  
دانست لازم شود که قول ایشان باطل است و گویند  
هر گاه در دور اول زین بوده باشد در دور دوم  
مرد بوده و آنکه در دور اول مرد بود در دور دوم  
بود نامانگی که در دور اول با ایشان رفته باشد در دور  
دوم رفته آن استیفا کند تا اگر می طای آن کمال بوده  
باشد در دور دوم هم کمال بود و اگر محال بود باشد  
در دور دوم هم محال بود و اگر هر دو را ذل مسانی و می

بسمه یا سگ یا خوک کرد و در دور اول روح او غسل  
بسمه یا سگ یا خوک بود و نقل روح این بسمه یا سگ  
یا خوک بکند پس ایشان لازم شود که اگر شخصی در دور  
اول را در دوری بازی این کرده بود و روزی دیگر که یکی  
روز سیم با کاور دیگر باخری و همچنین یا سگ و خوک  
و کرک و کفتار در دور دوم آن شخص روزی زنی بود  
و روزی قمری که یکی و روزی گاو و همچنین خوک  
و سگ و خوک و کرک و کفتار و فساد این قول رهبر  
عاقل پس شیعه باشد و این قوم را در مدت ادوار  
خلق بود بعضی گویند ده هزار سال و بعضی گویند  
هزار سال باشد و قومی گویند چون ادوار در جهنم  
بگردد و پال شود آنکه آسمان شود و با ملک شکوه  
باشد و این قوم را اطباء ویه خوانند و قومی ایشان  
گویند خدای تعالی هفت آدم بافرید یکی بعد از یکی  
و آن اول قاهر بنحسب هزار سال هر زین مقام کند با نسل  
خود اخیست و امثال پس قیامت بر ایشان برخیزد  
آدم با اهل جبر آسمان اول مرد و اهل شهره طبقه زمین  
دوم رفته و این معنی بجهت و در دور دوم بود پس آدم  
دوم را فرزند با نسل چون آن مقدره باشد از گذشت



آن آدم با آسمان دوم نرند و این شهر را زمین دوم هم بدین  
 منوال تا هفت آدم را بیا فرزند هر یک از ایشان چون آدم  
 هفتم با آسمان هفتم برسد با نسل خود را اهل خیر نه  
 و نسل شکره روحانی شوند و عبادت خدای میکنند  
 و اهل شریعتی بر زمین و بر آن میشنوند چون بر زمین  
 هفتم رسیدند مورد و جفل و خافض و سلخافه و امثال  
 این شوند از حشرات زمین و اهل تاغ و افلاق بسیار  
 و ما بدین اختصار کردیم تا بمالات پنج آمد ۵۵  
**باب ۱۳ سیزدهم در عقاید**  
 قریبی که ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند  
 بدانند این قوم مرهف فرقت باشند فرقت اول  
 داویدیان و ظاهر آنست که اصحاب و هیچ کس ندانند است  
 دوم اصحاب ابو حنیفه و ایشان در اعتقاد پنج  
 فرقت باشند اول معتزله دوم بخاری سیم  
 کرامی چهارم مرجی پنجم جبری اهل خوارج در فرقه  
 حنفی باشند و در اصول معتزلی باشند و بخاریان  
 و سوادش صفات کاشان حنفی باشند و طریق بخاری  
 و طریق کرامیان غور و سواد و خراسان باشند و  
 حنفیان گرفته و بعد از سوادش ابو حنیفه ای و تلامذ

و مرجی باشند اکثر حنفیان بلاد خراسان و کل ماوراء  
 نهر و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند و گویند معرفت  
 خدای تعالی بحقل حاصل شود صاحب متقن و کتاب  
 خود این نفل از وی کرده است و ولایت کرده اند که  
 ابو حنیفه کتاب فقه اگر گفته است  
 لا بد خدای تعالی در حجتی باشد و او بر عرش منسوب است  
 ابو حنیفه بخاری در بر و مبتدیان گویند که ابو  
 حنیفه که خدای تعالی با موسی علیه السلام سخن گفت امر  
 بالای هفت آسمان و بالای زمین و موسی علیه السلام  
 شنواید و او بر بالای عرش بود گویند ایمان قول است  
 خفیه و در بعضی اوقات گویند ایمان قول است و تصدیق  
 و در زمانی گفت ایمان قول و عمل است دیگر گویند تصدیق  
 ایمان است و اقرار اسلام آنکه تشبیه تصدیق بر روح  
 کرده است و تشبیه اقرار بحدس و گویند ایمان  
 لا برید و لایق قص معلوم نیست که اقوال او در ایمان کدام  
 مقدّم است و کدام مؤخر و گویند خدای را غایتی هست  
 که خود داند و کس نداند چنانکه ضرار بن عمر گویند  
 و گویند از جن هر که کافر بود در دوزخ پیمایند و آنکه  
 مؤمن بود در بهشت ترویج و لیکن خدای تعالی کاهان



با مژده و او را از عقاب سخت نگاه دارد و این محمد بن  
حسن رسید اندک اطفال از هشت یازده و پنج باشند  
و حنیفه گفت اطفال از هشت باشند ما نگوییم و می دانم  
خدای تعالی کسی را بی جرمی عقوبت نکند و ابو حنیفه  
از بد خدای تعالی در این خالق رازق است و در کلام وقتی  
فیتی فیت است و وقتی فیتی محدث است معلوم نیست  
که در آخر عمر کلام قول بود سعید بن سالم گفت نه  
سعیل بن حماد بن ابی حنیفه را دیدم در خانه  
امروز گفت قرآن مخلوق است و این دین من و پدر و جد  
است و محمد بن الحسن گوید هر که بقرآن سو کند خود را  
تعهد نشود زیرا که مخلوق سو کند خود را باشد  
بن معنی شایسته در کتاب مستطهری هر باب ایمان  
در کرده است و ازین جهت که قولش در کلام بود در  
رکان صاحب حدیثی در اصفهان و در حافظ ابو موسی  
بگفتند از اصحاب شافعی بود وقتی در حلقه درس  
ملای قلی درین باب ما ابو حنیفه می کرد گفت المرجه  
حتری و اکابر اصفهان را این معلوم باشد و منظران  
بحال ابو حنیفه گویند خدای تعالی در این خالق  
رازق خلق صفة الله است و فعل صفت الله

و قد مر

و خلق و فعل هر دو از این است و این سخن متناقض است  
زیرا که هر عقلی باشد که فاعل پیش از فعل بود و فاعل  
چون سابق بود فعل از بی باشد و گویند که این صفة  
از بی بود و گویند صفت محدث و گویند زمین و آسمان  
نه خلق خدا اند بل مخلوق او اند و جمله ائمه متفقند  
که جمله اجسام خلق خدای تعالی اند و خدای تعالی  
میفرماید یا یخلق السموات و الارض است بر من خلق  
السموات اگر صفت ذات باری تعالی هیچ معنی نبوده  
فرق کردن میان خلق آسمان و زمین و خلق آسمان و زمین  
شده که خلق از بی باشد و این قول از فخر بن فلاسفه  
گرفته اند و گویند این معنی قول ابو حنیفه است  
که خدای تعالی در این خالق رازق است و این سخن  
طریقه است که چون در هر کوی و خلق از بی است و نزدیک  
باشد پس چون ابو حنیفه گوید امام اهل سنت و جماعت  
باشند این قول فقهایی ما و ائمه السهرست و حنفیان  
خراسان و اوزاع النهر و غیره فغانه و ترکستان گویند  
صفت ذات باری تعالی و صفات افعالش جمله  
قدیم اند و گویند ایمان مخلوق است و غیر مخلوق آنچه  
مخلوق است فعل بند بود چنانکه لا اله الا الله و محمد



سول الله و آله و سلم در صحیفه نوشته است نه مخلوق است  
این مذهب قریبی بود از ایشان و اهل بخارا و کوی بستند  
ایمان قدریست ایشان و اهل سمرقند که بنده هدایت  
ندیدست و گویند ایضا معصوم اند از صفات و عیایر  
اما از خطا و سهو و قسبان نه معصوم اند و گویند  
چهارم از این فرق بود حوا و آسیه و مادر موسی و یونس  
علیهن السلام هیچ فرقی ازین پنج گانه نباشد که آنرا  
که برخلاف ایشان باشند مسلمان دانند و محمد بن  
حسن در کتاب صلوات گوید بخارا از پس معتزلی دست  
نباشد اگر کسی نیک نکند که کافر باشد که برخلاف اعتقاد  
ایشان بود گویم این سخن باطلست از هر آنکه عصیت  
عبد الله و اهل بیت احمد البخاری در کتاب اصول بی  
التوحید گوید که علی علیه السلام روایت کند از رسول  
صلی الله علیه و آله که او فرمود که جهودان هفتاد  
و یک فرقت شدند همه هالک باشند الا یک فرقت  
و نصاری هفتاد و دو فرقت شدند همه هالک باشند  
الا یک فرقت و شما هفتاد و سه فرقت شوید همه  
هالک باشید الا یک فرقت و آن یک فرقت بدو از ده  
فرقت شوند همه بر ضلالت روند الا یک فرقت

الفرق

ابو عصمه گوید آنچه یازده فرقت اهل ضلالت باشند  
یعنی هر که اول خطا افتد در فتنه بزد آنکه اجتهاد کند  
بعده از آنکه بعقیده بر او راست باشد و بعضی از اصحاب  
گویند ایشان که ضال باشند مثل اوزاعی و جریه ماری  
و ابن ابی لیلی و داؤد و عثمان بن عیسی و عیسی و اسحاق  
مراهویه و مالک و شافعی و سفیان ثوری و حسن بن  
الحکیم گویند این آن قوراند که رسول صلی الله علیه  
و آله گفت که ایشان اهل ضلالت اند و درین کتاب  
گویند آن فرقت که بر حق اند ابو حنیفه و اصحاب ماری  
اند و ابو عصمه گویند آنچه اصحاب گفته اند نزد من  
خطاست از هر آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت  
بخندید مصیبت اند و این حکایت که یاد کردیم مقاتل  
بدو فرقت است و از آن سبب ترك مقاتل چهار گانه  
گردیم که هر وقت را در باب خود یاد کردیم و این فرقت  
ازین پنج گانه نیایی الا کسی بدعت افتاد ابو حنیفه  
اینست که ما یاد کردیم و دیگران در فروع میگویند  
این فرقت پنج گانه در فروع جمله مذهب ابو حنیفه  
دارند ابو بکر خوارزمی در تاریخ ازنا ایف خود روایت  
کند از عمر بن حاد بن ابو حنیفه که گفت نام ابو حنیفه



نعمان بن ثابت بن روطی بود و این روطی از کابل بود و  
و بنده نسیم بن ثعلبه بود بعد از آن بنده بنی نعل بود  
و ثابت بر اسلام زانند و طارث بن ادریس گوید که  
ابو حنیفه از مرد بود و کی یثابت بن مرزبان از انبار  
پاسرین بود و اسمعیل بن حاد گوید جلم ابو حنیفه  
نعمان بن ثابت بن نعمان بن مرزبان از انبار  
بود و در اجداد من هیچ کس نبوده اند و ابو حنیفه  
در سال هشتم از هجرت بنی علیه السلام بنی جود آمد  
و در سال صد و پنجاه از هجرت رسول صلی الله علیه  
و آله از مدینه سفر کرد و او را هفتاد سال بود و ابی  
حنیفه گوید که بود و پدر او را بنزدیک امیر المؤمنین  
علیه السلام برد و امیر المؤمنین علیه السلام  
بر او دعا کرد برکت بر ذریه او و او امین می دایم که  
دعای امیر المؤمنین علیه السلام در ما مستجاب باشد  
بدانکه این حکایت دروغست از بهر آنکه اجماع است  
که امیر المؤمنین علیه السلام در سال چهل از هجرت  
رسول صلی الله علیه و آله بحول ارجس المرحوم رسید  
و ابو حنیفه در سال هشتم بنی جود آمد بعد از آن  
چهل سال از وفات علی بن ابی طالب علیه السلام

چگونه علی علیه السلام را دیده باشد و از علی صاحب  
ابو حنیفه یکی اینست که گویند رسول صلی الله علیه و آله  
گفت ابو حنیفه سراج امی اگر امته را از جراحی نکند  
نیست و آن جراحی ابو حنیفه است و آن امته که ابو حنیفه  
را در دنیا فتنه از نوروی محوم و بنی جود ماند و همچنین  
کسانی که در زمان وی بودند و بعد از وی تا قیامت و تبع  
وی شدند و آن مذهب وی کردند ایشان را از نور  
نصیب بود و در ضلالت و ظلمت گرفتار باشند و ایشان  
از خرافات این چنین بسیار گویند و در آن فتنه نیست  
**باب ۱۳ چهارم در ذکر فرقت**  
سیم و چهارم از ایشان که خود را و شرکاء اهل سنت  
و جماعت خوانند مالک و صاحبش و شایع و صاحبش  
اما اصحاب مالک در اعتقاد پنج فرقت باشند اول  
خارج و ایشان در مغرب زمین بسیار باشند مثل  
ناهرت علیا و ناهرت سفلی و در سنا و قبا و بنی هر و ق  
شهر و بعضی در یمن افریقیه و مواضع دیگر و ذکر  
مقالات ایشان در باب مقالات خولرج یاد کردیم  
اما آنکه خوانرج ناهرت از جمله خولرج بدتر باشند  
از جمله افعال ایشان یکی آن بود که نعلهای اسب



بمسارقه در خانه ها از شد و آنرا عظیم مبارک دانند  
 و گویند کرامت داران چون امیر المؤمنین حسین علیه  
 السلام را بکشتند و سرش از تن جدا کردند پس آن  
 جسد وی را نزد نانا استخوانهای وی در حلقه اعضا  
 خود بگذاشتند بدین سبب نعلها را از تن بردارند و از نظر آن  
 بر در خانه زنند تا چون در اندرون می روند و بیرون  
 می آیند و سوار بر بدن باشند و بروی خود می آرند و در  
 عشر محرم که در آن ایشان سر خرمه در چوب بکند  
 و در شهر می گردانند در خانه ها و قطایفها کرده  
 باشند چون که در آن بدین خانه ها روند و گویند بستی  
 المروسة اطعینا المطفسة معنی آفست که بستی  
 المروسة آویم و ایم را مطفسة بد صد هزار لعنت  
 بر آن قوم باد و بزبان ایشان قطایف را مطفسة خوانند  
 و آن چوب که بر سر خرمه کرده باشند مرفسه آنکه  
 از خانه ها قطائف یا حلوایچه ساخته باشند بدان  
 که در آن دهند و در شهر محرم در شهر و دیه های  
 ایشان اینچنین می گردانند و آنرا بفال جا روند مبارک  
 دانند فرقت دوم معتزله باشند ابو علی  
 و ابو هاشم و اکثر معتزله بصره و ابو الحسن اشعری

جمله ماکی

جمله ماکی باشند و در این فرقت در باب مقاله معتزله  
 یاد کردیم فرقت سیم مشبهه باشند مشبهه مغرب  
 سازد یک مشبهه تعصب بیشتر کنند گویند ابو الحسن  
 اشعری نصرانی بود می خواست که دین رسول الله علیه  
 وآله را غنای در خلق تباه کند همان مسلمانان آمد گفت مسلمانان  
 شدیم و بدعتها بنهاد زیادت از آنکه نصرانی کنند بنده  
 و خوار می داشت از بهانیه نصاری وقتی ابو الحسن  
 بدین خواهر رفت خواهر او را بخود راه داد اشعری  
 حمله جدا بکشت و تعلقها نمود و او را راه داد چون  
 بدو رسید خواهر او را لعنت کرد و گفت دین ابابکر را  
 خودم را کرده ای و بدین محمد رفتی او گفت من بر همان دینم  
 تا ما خواستیم که افشا در دین محمد کمتر بدعت جدا در دین  
 ایشان نهادیم که ناروین قیامت از آن خلاص بنایند و اشعری  
 همان نصرانی است که در اول بدخواستن از دین سخن از وی راجی  
 شد و او را در فکر و این حکایت از بعضی مشبهه مغرب  
 شنیدم و العهده علیهم فرقت چهارم و الیکان  
 که ایشان را سالی خوانند و الیکان صرح جمله سالی باشند  
 و ایشان را مقالات بسیار است یکی آنکه گویند جمله  
 اهل عرصات از کافر و مسلمان خلیف اینچشم سر می بینند



و کوی بدیده در کو طعام خور و شراب خورد و جماع کند پس  
 بطریق ایشان که طای سالیان همیشه پراز نجاسته باشد  
 و چون ایشانرا بخت کنند جنب باشد فرقت  
 بخیر اشعری باشند و اعتقاد اشعریان بعد ازین یاد کنید  
 و مالک گفت استوی استقر و بعضی کوی بنداز و معنی  
 استوی بر سیدند گفت استوی معلوم است و کیفیت  
 مجهول معنی کیفیت نباید گفت و هر یک فرقت ازین پنج فرق  
 آنرا که برخلاف ایشان بود کافر گویند و در فروع جمله  
 مذهب مالک دارند و هر یک دعوی کنند که مذهب ما در  
 فروع و اعتقاد ما اعتقاد مالک است و مالک کوی یار ایمان  
 نقصان شود ولیکن زیاده نشود اما اصحاب شافعی شش  
 فرقت باشند حسب شافعی نام من محمد امین  
 ابن عثمان بن عثمان بن شافع بن الساب بن عبید بن  
 عبد بن زید بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف  
 پدر همه شافعی عبد مناف است و هاشم که جد  
 رسول است از سران عبد مناف بود و قومی باشند  
 از اصحاب شافعی که بایکدیگر مکا و حجت کنند از اصحاب  
 ابو حنیفه و مالک واحد و غیر هم ایشان که بنده  
 مذهب شافعی بهتر از آن دیگرانست زیرا که وی خویش

رسول صلی الله علیه و آله بود چون فضیلت بقررت رسول  
 صلی الله علیه و آله و علم و تقوی باشد آنکس که نفس وی  
 نفس رسول باشد و عالم و شجاع و متقی و فاضلتر  
 خلق باشد بعد از رسول صلی الله علیه و آله بمقتضای  
 و امامت اولیتر باشد از دیگران اگر عصبیت باشد  
 و حب جاه و طمع حطام دنیاوی نبودی اخلاق مرد  
 ظاهر نشدی و کار آخرت خلل و فساد درش پدید نیاید  
 و خیر عالم پیشتر از شر نبودی فرقت از اصحاب  
 شافعی مشبیه باشد و در تشبیه غلو کنند مثل اهل همدان  
 و کرب و ورد و جرد و صفتان و بزر جرد و زرد و هر اذ و ملا  
 و شیراز و غیران فرقت دوم که ایشان خود را  
 سلفی خوانند این قوم مشبیه نزدیک باشند الا انک  
 غلو نکنند فرقت سید خوارج باشند و رئیس  
 ایشان ابو الحسن کرابی بود و در کتب اصحاب شافعی  
 جنانک مزی و شیخ و ابن شریح و ابو سعید اصطرطی  
 و جعفر اند و نیز صاحب و جی بود و جمله خوارج بصر  
 و مرابط و عمان و اسفرا این شافعی باشند و این کرابی  
 کلای کرده است دران تشبیع چند زده که امیر المؤمنین  
 علی علیه السلام در احکام چند که در کتاب بر شمارد



که بر خطا بود و هم درین کتاب کوی بد حسن و حسین علیهما  
 السلام نه از فرشته رسول صلی الله علیه و آله بود و درین  
 آیه را میگویند ما کان مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ  
 دلیل سازند برین معروفست و چندین کس از علمای  
 کتابها کرده اند در تفصیل این کتاب فرقت چهارم  
 از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رئیس ایشان باوری  
 بود و ذوق راغب صفهائی و این مشهورست و هر زمان  
 ما آنچه میدانیم قصه هست از اعمال خورستان میان  
 بصره و عسکر مکر که آنرا مغزات خوانند جمله معتزلی  
 باشند و مذهب شافعی دارند و در قدیم اهل ازرجان از  
 بلاد پارس جمله معتزلی بودند شافعی مذهب بعضی  
 از اهل نسا و همدان و درین زمان در شیراز کاروان به  
 سرای هست خرابه که وقف عبدلیان نسا بوده است  
 فرقت پنجم از شافعی اشعریانند و متاک  
 ایشان من بعد کشته شود فرقت ششم از شافعی  
 یزیدی اند و ایشان نیز مشبهی اند و هم خادجی و از بصره  
 آن ایشان ترا جدا از مشبه و خوارج یاد کردیم که این  
 قوم یزیدی را خلیفه پنجم خوانند و علی علیه السلام  
 بظاهر سب نکنند و خوارج علی را بظاهر سب کنند

و یزید را کافر دانند و مشبهه یزید را امام دانند و خلیفه  
 پنجم کویند چون ازین جماعت تفسیر طلبی و کوی این  
 خلف کدام اند که یزید ابو بکر و عمر و عثمان و معویه فی  
 علیه العنة از شهر هر روز تا آخر بلاد شام هر کوی که  
 باشند این اعتقاد دارند و لشکر شام هر که درو باشند  
 لَهُمْ سَلَامٌ مِنَ اللَّهِ وَحَدَّثَهُمْ اِنَّكَ رَوْنُ اَدْنِیْهِ در خطبه  
 در شهرها نام علی علیه السلام در آرند با نام ابو بکر  
 و عمر و عثمان یاد کنند و خواص فقهای ایشان را  
 پیش محافل آن ایشان ظاهر نکنند که یزید را خلیفه  
 پنجم دانیم و عوام ایشان احتراز از محافل آن نکنند  
 بدانکه این شش فرقت با این اعتقاد مختلف متفق  
 اند که مذهب شافعی بهتر از جمله مذاهب است هر  
 فرقتی کویند که شافعی این اعتقاد داشت که ما دایم  
 و اگر این نکویند مذهب شافعی دارند و اعتقاد دیگر  
 طعن زده باشند بر اعتقاد وی و هر که اعتقادش  
 مختل بود معتزلی را نشاید و کسانی که کویند مذهب  
 شافعی دارند و اعتقاد احمد عرض ایشان اظهار  
 تشبیه بود زیرا که شافعی بتشبییه معروف نیست  
 و اخذ معروفست اگر چه این قوم را اعتقاد از بود



که شافع می شهبی بود و شافع می گوید ایمان تصدیق بود  
بدان و اقرار بربان و عمل با ارکان و کوی بدین اوست و نقصان  
نیاید و مع هذا گویند که افعال خوارج مؤمن بود  
و در نهشت رود و این سخن بولجست و متناقض  
و اصحاب شافع جز آنکه معتزلی باشند گویند ما نمی  
اگر خدای خواهد و اصحاب ابو حنیفه گویند ما نمی  
حقاً و شخصی از اصحاب شافع نامش محمد بن الفضل  
الکافری می از بلاد پارس بود کتابی کرده است هدایه  
نام و صراحت اوقات و در اینجا حرفات بسیار گفته است  
و از جمله آن گوید **روایت** از رسول صلی الله علیه  
و آله که گفت از عرش ناحت الشری تا اینجا که هر روز اینجا  
میرسد مخلوقات است الا قرآن که کلام خداست و به محفلت  
از و پدید آمد و با او کرده بدانند این سخن نامعقول است  
اگر قرآن کلام خداست صفت ذات است صفت ذات را  
با عرش ناحت الشری تا آخر حدود هیچ مناسبت نبود  
نیز آنکه نزد ایشان صفت ذات قائم بود بذات و آنچه  
قائم بود بذات ذکر او کردن با مخلوقات لغو بود و اگر ذکر  
صفت ذات با این مخلوقات می باید کرد پس علم و قدرت  
و حیلت و سمع و بصر و قدم و بقا و اراوت نزد ایشان

صفات ذات جز آنکه از عرش ناحت الشری همه  
مخلوقات اصناف ذات **و مسیور** قوی گویند  
از و پدید آمد و با او کرده در چه از چیزی پدید آید  
چه که نه قن بود و نیز می گویند با او کرده در چه  
بیاید و باز کرده عاقل گویند که آن قن باشد الا  
مشبهه که ایشان گویند خدای تعالی از آسمان زمین  
آید و با عرش خود درین کتاب می گویند افعال بندگان خلق  
خداست جل جلاله و هیچ کس نتواند که چیزی کند  
و هر فعل که از ایشان بر خیزد خدای تعالی در ایشان  
آفریند و آفریده بود و گویند هر یکی از صحابه را سب کند  
کافر باشد زیرا که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که  
سب صحابه من کند سب من کرده باشد و هر که سب من  
کرده باشد سب خدای تعالی کرده باشد هر که سب  
خدا و رسول کرده باشد کافر بود و گویند رسول  
صلی الله علیه و آله گفت که جلد خلافت بر من قیامت  
امید بخت دارند لا کسی که سب صحابه من کرده باشد که  
اهل قیامت ایشان را لعنت کنند و دیگر گویند طغر در معونه نشاید  
زد و او را از جمله خالان خویش پدید است و گویند طغر  
نزدن از افعال مؤمنان نباشد **سبحان الله** این



بی دانت لاین آنچه حد علم میکند در حدیث اولی ذکر  
 کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که سب صحابه  
 من نکند از من و معلوم عالمی نیست از کافر و مسلمان  
 و جمله ملایم که ایشان حال اسلام شنیده باشند ایشان را  
 شایسته نیاید که هزاره بعد از وفات میراث من علی  
 علیه السلام تا آن وقت که ابو مسلم ظهور خروج کرد انحراف  
 مشرقی از مغرب جنگل که دیار اسلام بود نسبت معویه  
 فرموده او علیهم اللعنه لعنت بر خاندان رسول میکند  
 بر جمله منبرها و مناره ها در مدت سیزده سال که خروج  
 ابو مسلم بود و استیصال ایشان می کرد هر شهری که در  
 مدت خروج ابو مسلم بران نرسیدم بدان عادت لعنت  
 میکند و در خواندم و بر می دین هزاره هزاره هزاره زیار  
 جاری میدادند و هرگز لعنت نکردند که رحمت خدای بر  
 ایشان باد و چون ظاهر نتوانستند کردن و در اصفهان  
 بعد از یازده سال نماز گفتندی هر هوه و آن مناره را  
 هر هوه را در زمان عبداللطیف چندی خواب کردند  
 و اسیر این چنان در زمان ما بعد از بانکه نماز با مدا  
 مؤثری کنی بدست سنت و آن بشنیدندی لعنت  
 بر خاندان کردندی و اول کسی که این سنت نهاد معویه

بود علیه ها و به آخر ملک ایشان امان و سال که عمر عبد  
 العزیز بخلاف او این سنت برداشت چون او وفات یافت  
 دیگر بار عادت اول بردند ابو مسلم در صحیح خود آورده  
 است که روزی سعد بن ابی وقاص در پیش معویه رفت  
 سب علی علیه السلام میکردند معویه سعد را گفت چرا  
 تو سب ابی تراب کنی سعد گفت من سه حدیث از رسول  
 خدای شنیدم نامر آن باشد هر که سب صحابه نکند و علی  
 علیه السلام آنکه معویه علیه اللعنه خاموش گشت آن ملعون  
 این از برای آن کرد که می رسید که قریب معرفت احادیث ترک  
 سب علی علیه السلام کنند بر افضای این حدیث که هر یکی را  
 از صحابه من سب کند کافر بود درست شد که حاصل آن  
 کار بر وی آنست که هر که لعنت کند بران کس که بیست سال  
 سب علی علیه السلام و خاندان رسول صلی الله علیه و آله  
 کرده بود جمله اهل اسلام را فرمود و با مرا ایشان لعنت کرده  
 باشند چون لعنت بدین ملعون کنند کافر بود هر که او را  
 از اسلام نصیبی باشد محمد و علی علیهما السلام اعلان دارد  
 نشاید که در کفر آن ملعون زندیق شک کند اما حدیث  
 دوم از پیش رو کردیم بدانکه این حدیث از ان بدست  
 نرسید که کنی یا اهل قیامت همه امید بخاتم و از بدست قیامت

از صحابه بود



الا انکه بر اصحاب لعنت کرده باشند پس بت برستان و همچو  
 و فاسقان و کبران و ترسانان که رسول را ساحر و کذاب بخندند  
 و یهود که گویند عیسی علیه السلام نه رسول بود و عجز بر مسود  
 خداست و نصاری کونیند عیسی خداست و محسن و شوقیان  
 و جمله اهل کفر که از پیش یا در کردیم همه امید بجات دارند  
 اهل قیامت ایشان را لعنت نکنند و هر که لعنت اوست ای سفیان  
 و معویزه و یزید و حکم و مروان و عمرو عاص و عبدالله ابی  
 سلول علیم اللعنه کرده باشند او را امید بجات نبوده  
 و اهل قیامت بدو لعنت کنند و هیچ مسلمان این سخن نکند  
 فکشف سید اولین و آخرین گفت لعنت بران کس را بد  
 که دروغ بر رسول صلی الله علیه و آله بزد اگر **گویند**  
 برین جمله ناس که در حدیث است اهل اسلام را میخواهد  
 نه کفار را که هم اهل اسلام هفتاد و سه فرقت اند و متاع  
 معتزله و بخاریان و کرامیان و جهمیان و مشبهه و مجتبه  
 و قمراریه و جنادیه یا در کردیم نزد شما ابدا در دروغ باشد  
 و خدا و ندان این مقالات نزد شما ابدا در دروغ باشد  
 پس هیچ فرق نباشد میان کفر و اهل مقالات و روز قیامت  
 میان کفر و مشرکان و کافران ضلی و جحون فرق نبوده  
 استدلال شما باطل بود و **هم درین کتاب** گویند

توبه امان

توبه امانان اهل دعوت قبول نباشد از هر آنکه خدای  
 تعالی گفت وَجَعَلْنَا لَهُمْ آيَةً يَدْعُونَ إِلَى الْإِيمَانِ  
 ايشان خلاق بدو نیز سخن آید و گویند **له رسول الله**  
 علیه و آله گفت است حبست توبه عن صاحب کل ذنبه  
 یعنی باز داشته است از آنکس که او بدعت ند و توبه آید  
 هرگز قبول نباشد و گویند **توبه امانان** قبول  
 باشد این استدلال دینی خلاف قرآن و سنت و اجماع است  
 اما قرآن خدای تعالی خود را مدح می کند بقبول توبه بجا  
 گفت وَابْتَغِ الْغُفْرَانَ لَكَ يَا أَرْثُومِيكَ يَا مَرْثُومِيكَ  
 بلکه توبه کند و ایمان آورد و میگوید و غافر الذنب  
 و قابل التوب میگوید آمرزنده گناه و قبول کننده توبه ام  
 و امثال این در قرآن بسیار است اما سنت ابو هریره روایت  
 کند در رسول صلی الله علیه و آله که گفت خدای تعالی توبه  
 بنده پیش از آن بود که کسی چیزی کم کرده باشد باز بکند  
 و عقیده اهل کفر نداشتند و هر که توبه نضوح کرد خدای تعالی  
 گناهان او را بپایمزد و از یاد حفظه او و اهل آن زمین  
 که درین بود بهرح و حدیث در قبول توبه بسیار است این  
 قدر درین موضع کذا نیست اما اجماع اتفاق است امثله  
 و آله ما دام که نفس و عقل باقی بود توبه قبول باشد و حدیث

مشفق



رسول صلی الله علیه و آله هست و صحت این اجماع و درین  
 کتاب کجایید علامان اهل بدعت آن بود که ایشان را احکاب  
 حدیث دوری جویند و ایشان را دشمن دارند و پیش از نماز  
 نماز در مسجد نمیشینند و بعد از نماز روی زمین نمینهند  
 و انگشتری در دست راست دارند و در نماز دستها فرو  
 گذارند و پیش از شهر رمضان روزی روزه دارند و بعد  
 از آن روزی پیش از عید بخورند و هر که کی بدست بر موی  
 روا باشد ضال باشد بدانکه قریبی که با اصحاب حدیث  
 اختلاف کند ایشان را صاحبهای خوانند آنچه بایند  
 حدیث بدان کار کنند که موافق قیاس بود از هر آنکه نزد  
 ایشان قیاس مقدم بود بر احادیث آحاد کار نکنند از عجب  
 یکبار این حیفه را اهل سنت و جماعت خوانند و یکبار  
 اهل بدعت تَعَوُّذُ بِاللَّهِ مِنَ الْجُدَلِ اما آنچه گفته است  
 که اهل بدعت بعد از نماز روی زمین نمیینند این مذہب  
 جملة اهل بیت رسول است و اکثر مسلمانان و هر کرا دین  
 و دیانت آن بود که اهل بیت رسول را مینویسند دانت  
 از اسلام و شرح لایخی گفتنیه فائده بود و آنچه  
 میکنید هر که انگشتری در دست راست دارد مینویسند  
 باشد این شهرهای و نه روی روایت کنند هر دو از این

مالک که رسول صلی الله علیه و آله انگشتری از نقره و داشت  
 نگینش از آهن چیزی در انگشت کرده بود و داشت دیگر  
 با آن از این ساخت و یکی از نقره و بفرمود نقش آن محمد صلی  
 الله و کنت هیچ کس نشاید که این را انگشتری کند جز از  
 من و در انگشت مبارک خود در دست راست کرد و نگینش  
 برابر کن دست راست بودی از  
 اصحاب شایخی در کتاب محطات گویند رسول و امیر المؤمنین  
 علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم انگشتری در  
 دست راست داشتند و اول کسی که انگشتری در دست  
 چپ کرد معری بود ها و بیه و جمال الدین یزدی را اصحاب  
 ابو حنیفه در کتاب مدخر گویند که رسول صلی الله علیه  
 و آله انگشتری در دست راست داشتی و ابو کر و عمر  
 و عثمان در دست چپ داشتند و درین وقت که باید  
 که در دست چپ دارند اختلاف شعاعه و افضر باشد  
 از عالمی پرسیدند که سنت حق  
 گفتش سنت آنست که در دست راست دارند و فریضه  
 آنکه در دست چپ دارند تا از قیمت دور باشد هر چه  
 درین سخن ناگفته اند و یا نخی این عالم برو خانی نباشد  
 که خلاف سنت رسول صلی الله علیه و آله فرض می دانند



و عمل کردن بدست رسول صلی الله علیه و آله بدعت می پندارد  
 از غیر آنکه خلاف سنت ابو بکر و عمر و عثمان و معویه  
 است این قوم خود را از اهل سنت و جماعت خوانند و سنت  
 رسول و اهل بیت و علیهم السلام نزد ایشان علامت بدعت  
 است و متابعت شیوخ و معویه علامت اهل سنت  
 و جماعت می کنند دستها در نماز فرو  
 گذاشتن علامت اهل بدعت است و هب بن مینه که  
 ایشان جمله خصم اینها از روایت کنند در مسند  
 خود این روایت می کند از رسول صلی الله علیه و آله که او  
 گفت حَبِيتُ لَيْلَةَ الْمَعْرَاجِ بَابِ سَمَاءٍ الْيَدَيْنِ فِي الصَّلَاةِ  
 یعنی ببطاعت من در شب معراج فرو گذاشتن دستها در نماز  
 مَالِكُ بْنُ حَالِطٍ و غیر این در فرو گذاشتن دستها  
 در نماز روایت کنند و جمله مالکیان دستها در نماز فرو  
 گذارند و اگر قوی عرب نرسیده باشد ایشان را در زمان  
 حاج در که هر خلق ببینند و در مینه و غیر این موضع  
 که ایشان دستها در نماز فرو گذارند و مالدی و روی و  
 افتخار می کند اگر کسی در نماز دستها فرو گذارد نمازش درست  
 بود و از آن بزرگان اصحاب شافعی باشد پس این شخص را  
 لازم شود که و هب بن مینه و مالک و معاویه را از ائمه

صدور می کند

صلوات باشند زیرا که این بدعت نهاده اند و بر قول  
 توبه ایشان قبول نباشد و این قوم جمله از اهل سنت و  
 جماعت باشند اَشْحَبُ بْنُ الْوَلَدِ و اَشْحَبُ بْنُ الْوَلَدِ  
 می گویند که از جمله علامت اهل بدعت آن بود که پیش از  
 ماه رمضان روزه دارند بدانکه این مذهب از حدیث است  
 نزد او اگر شعبان بر او یا نرسد که بود که از روزه دیگر روزه  
 روزه دارد از ماه رمضان اگر آسان صافی بود شاید روزه  
 اما میان مسجی بود که شعبان بر رمضان پیوندد  
 و در روزه فاضل آن بود که روزه بنیت شعبان  
 دارند اگر بنیت ماه رمضان دارند آن گس عاصی بود  
 و روزه وی باطل و **العجب** که درین کتاب زندگه  
 آنچه موافق طبع این شخص باشد بیشتر از اهل حدیث  
 روایت کند و عاقبت بیان آن کند که از اهل بدعت است  
 و آنچه می گویند که علامت مذهب آن باشد  
 که یک روز پیش از عید روزه برون آیند معلوم نیست که  
 کدام باشد اما نزد شافعی و اصحابش اگر در اول ماه رمضان  
 دو کس که اهل روزه اند که ماه دیدیم و قاضی قول ایشان  
 قبول کند واجب بود سی روز روزه داشتن و شب  
 سی و یکم ماه ندیده باشند و هیچ غباری نبوده و در آن کسی



ما ندیده باشد لازم بود که روغن بکشایند و آن روز عید  
 بود **حکایت** در مسح روز اما آنچه  
 میکنند ببنده آن بود که مسح بر روز نکند و مسح بر  
 پایی که نذازن مذهب غیر المؤمنین علی علیه السلام و ابن  
 عباس است و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نه  
 تعبیری روایت کنند که عبدالله بن عباس از علی علیه السلام  
 پرسید که مسح بر روز روا بود یا نه گفت بعد از نماز  
 باید تو مسح بر روز از من می پرسی **سُبُو الْكِتَابِ**  
 المسح علی الخفین یعنی چون مسح بای فرجه آمد و پانز  
 مسح بر روز روا باشد و قرآن سبق بود بر مسح بر روز  
 روزی که از وی پرسید گفت **وَاللَّهِ لَا بَابَ إِلَّا عَلَى**  
**خَفِيٍّ مَحْتَمٍ** ام علی ظهر غیره فی البداهه یعنی بخدای یگان  
 نذازم که مسح بر روز کنم یا بر پشت آن که که بیدار کرده  
 و یکی از عبدالله بن عباس پرسید که مسح بر روز روا باشد  
 یا نه گفت **لَا بَابَ إِلَّا عَلَى خَفِيٍّ مَحْتَمٍ** علی ظهر یحیی هذا یعنی  
 بخدای که بال ندام که مسح بر روز کنم یا بر پشت یحیی از آن  
 و یکی از جاحظه بود و اجماع اهل بیت است که مسح بر روز  
 روا باشد **مسح بر پایی** لفظ قرآن است و مذهب  
 امیر المؤمنین علی علیه السلام و عبدالله بن عباس و جملة اهل

بیت نبوة الما لفظ قرآن خدای تعالی میگوید **فَاَسْكُوْا**  
**بِرُؤُوسِكُمْ وَارْجِلِكُمْ اِلَى الْكُعْبَيْنِ** اما انک مذهب امیر  
 المؤمنین علی علیه السلام معروفست تعبیری در تفسیر  
 میگوید علی علیه السلام گفت **وَاللَّهِ مَا نَزَلَ الْقُرْآنَ إِلَّا بِمَسْحٍ**  
 میگوید و الله قرآن فرود نیامد الا بمسح بر پایی و گفت الرضی  
 غسلان و مسحان میگوید اعضای وضو و بار می  
 باید شست و مسح میباشد و اجماع ائمه معصومین  
 بدینچه گفته **بِذَا نَكَتْ** این شقی را که افراد  
 پنداشت که مسئله که یاد کرد جمله مذهب اهل بیت  
 است آنرا علامه متعبد علای ساخت و اهل بیت رسول را  
 ببنده آن نام نهاد و خود فضیحت شد و اگر دانستی که  
 بعد از بن مسایل مذهب ابن حنیفه و مالک و شافعی واحد  
 حنبلی است و اصحاب او یاد نکردی که نزد او اینها از اهل  
 سنت اند **امسح** چون خواست که ویک را فضیحت کند  
 فضیحت شد **وَلَا يَحْتَمِلُ الْمَكْرَ الْمُسْتَعْتَبُ إِلَّا بِأَهْلِهِ** اما اهل  
 حنبلی و اصحاب وی یک فرقت باشند جمله مشتمه می باشد  
 اگر چه بعضی غالبتر باشند و جمله بریدی و خارجی باشند  
 و این دلیل بود بر آنکه او تشبیه ظاهر کرده است و **احمیل**  
 و اصحاب وی از کوفه بود از قبیله بنی شعیبان از اؤاد



نه برین هر قوس و او را صاحب جمله مشبته باشد و اگر  
 او ظاهر کرده بودی صاحبش فرق بودندی چنانکه  
 ابو حنیفه و مالکی و شافعی و هرگز مشبته نیایی که او را  
 بغض خاندان رسول الله علیه السلام نباشد زانکه  
 و بسیار واحد حیل تکالیفی کرده است از آن کتاب  
 رسول الله صلی الله علیه و آله گفته که هر که علی را اندک  
 مایه دشمن ندارد از من نیست و مشبته از احمد بر سیدند  
 که این اندک چه قدر باشد گفت اگر خود قدری بخوی بود  
**و محبت** سحریر الطبری نقض آن کنایه کرده است  
 نامش کتاب المرتبة علی الخیر و صیغه الهی صیغه نهادن  
 است از هر آنکه احدا از زندان نه بر قوس بود و کلامی  
 فارسی در کتاب هدایه که پیش ما داریم که بداند گفت قلن  
 بزبان کافران و معنایان یعنی بعزیت مؤمن را آهسته بود  
 و بر کافر محبت و گفت آن بر پنج وجه بود بزبان خواندن  
 بزبان مخلوق بود و آنچه بزبان خوا فی نه مخلوق بود و در  
 حفظ کنند و در مخلوق بود و آنچه در دل بود نه مخلوق  
 بود و گفت حروف قرآن و همچنان مخلوق بود و گفت  
 هر که گوید که اسمای ضای تعالی که در قرآنست مخلوقست  
 و اسماء جزان مثل حیل و بغل و حمیر و ابلیس و جان و جان

و کلاب و خنازیر و قرد و هر اسمی که در قرآنست مخلوقست  
 او شریک کافران باشد و احمد گوید هر که گوید که ایمان جمله  
 مخلوقست کافر بود و استغناء در ایمان واجبست یعنی گویند  
 من مؤمنم اگر خدای خواهد و احدی دعوی کرد که او اهل سنت  
 و جماعتست پس بطریق او اهل با و او را انهر و فرغانه و ترکستان  
 نه اهل سنت باشند بر آنکه ایشان استغناء در ایمان دو دارند  
 و گویند آنکه الهام خیر و الهام شر و آنکه الهام تقوی داد الهام  
 بغیر داد اما اصحاب ثوری و اسحق را هر یک جمله مشبته  
 باشند چنانکه حنبله و هیچ فرقی دیگر نباشد از آنکه مقتضای  
 ایشان بر ظاهر کار کرده اند چنانکه احمد حنبل تاویل جایز و  
 ندارند جمله قرآن و اخبار بر ظاهر باشد که در صفات باری  
 تعالی چیزها گویند که آنرا در صفات اتحاد الناس عیب باشد

**باب ۱۵ پانزدهم در مقامات ابن کلاب**  
 و ابو الحسن اشعری و اینان خود را اهل سنت و جماعت خوانند  
 این کلاب استناد اشعری بود و ظهور مقامات اشعری در  
 سنه خمس و سترین و ثلثایه بود این کلاب گوید خدای  
 تعالی قادر بر قدرتست عالم بعلم حق مجبور باقی بقضا  
 تدبیر بقدر سمیع سمیع بصیر بصیر مستکمل بکمال مرید اراد  
 کان بکراوت و گوید مستحق این صفات معانیست در ازل

در مقامات ابن کلاب  
 در مقامات ابن کلاب  
 در مقامات ابن کلاب



یعنی اعراض از نیست و قدیم گوید چنانکه اشعری گوید  
 کلاب در غایت معنی زلی بود قایم بذات وی و گوید از نیک  
 شود و این حکایت از آنجه قایم بود بذات وی و گوید  
 ارادت و کراهت یکی است و خدای تعالی در ازل مرید بود  
 بارادتی که آن ارادت در نفس خود کراهت بود و گوید  
 دوستی و دشمنی یکی بود و رضا و مخالفت یکی باشد چنانکه  
 ارادت و کراهت یکبست و گوید مراد بود که یک علم را نه  
 تعلق باشد بیشتر از یک معلوم در شاهد و غایب بر طرف  
 تفصیل و گوید حوادث جمله صنع باری تعالی است  
 بقدرت و گوید استطاعت مع الفعل باشد و کفر و ایمان  
 و خیر و شر خلق خدای تعالی بود نه فعل بند و متولدات  
 همه فعل خدای تعالی است و کسی را در آن فعل نیست بدانند  
 این کلاب اسناد اشعری بود در مسائل خلاف وی میکند  
 و مقالات اشعری را در خوابم کرد و هر جا که بیان ایشان  
 خلاف بود بعد از آن که از پیش او گرفته ایم نام این کلاب را  
**کثیر بیان** اشعری گوید باری تعالی قادر است  
 بقدره قدیم عالم بعلم قدیم حقیق قدیم و باقی بقاء  
 قدیم و سمیع بسمع قدیم و بصیر بصر قدیم و قدیر  
 بقدر قدیم و مرید بارادیت قدیم و کار به کراهت قدیم

وارادت و کراهت نزدیکی است و متکلم بکلام قدیم نه قدیم  
 بخدای تعالی اثبات کند و گوید موجود است لذاته و گوید  
 حسن و قبح بشرع توان داشت هر چه شارع بدان امر  
 کند نیکو بود و هر چه از آن منع کند و نهی کند زشت بود  
 پس افعال خدای تعالی نه حسن بود و نه قبح زیرا که او مبدء  
 و منتهی نتواند بودن و این خلاف عقل و قرآنست اما عقلاء  
 جمله دانند که میان حسن و قبح هیچ وارد نیست تعالی بیا  
 حسن بود یا قبح اما قرآن خدای تعالی چندین جای در قرآن  
 وصف فعل خود کرده است بنیکویی **فَبَارِكْ اللَّهُ أَحْسَنُ**  
**لِلْخَالِقِينَ** و گفت **فَأَحْسَنُ خُورُكُم** و گوید خدای تعالی  
 قادر بنوعی ظلم زیرا که نزد وی ظلم عبارت بود از تصرف  
 در ملک غیر و هر چه تصرف کند ملک وی بود پس ظلم  
 قادر نبود بملک ظلم بیافزیند و کسب کند که داد چون بند  
 بکند ظلم بود و این خفیهست بی حاصل اول آنکه خدای تعالی  
 چیزی بیافزیند آن چیز موجود شد و از فاعل مستغنی  
 باشد و دوم گویم این بفعل بند حاصل شد یا بفعل خلای  
 تعالی یا بشرکت هر دو اگر بفعل خدای تعالی حاصل شد  
 کسب خدای باشد و اگر بفعل بند حاصل شد سجد  
 بند بود نه خدای تعالی و اگر بقدرت هر دو حاصل شد







فائز بذات باری بود چگونه در مکان قرار نگیرد پس هر چه هست  
شد که این تلبیس و خطاست و گویند که طایمان  
و فسق و فجور و طاعت و عبادت و طراحت و معصیت  
جمله خدای تعالی آفریند و قضا و تقدیر کند و بدیشان را  
توفیق و یارادت و مشیت او باشد و از کار و کفر خواهد  
طایمان بخوراند و قدر ایمان بدو نهد و خواهد که او را  
ثالث نکند گویند و گویند که من و فرزند و شرایک دارد  
و در میان ایشان انبیایا فرزند و خواهد که انبیا و رسول را  
ساحر و کذاب خواند و ناسزا گویند و ایشان را بکشند  
و بدینجه در ایشان آفریند باشد بر ترک آن قادر نباشند  
که ایشان را ستمی کند و رسولان فرستد و کتابها که ایشان را  
بگویند نالایقه من در ایشان آفریدیم و از ایشان بخوام و بر  
ترک آن ایشان را قدرت نداده ام نالایشان آن خلق را بگویند  
و اگر نه کردند ایشان را بکشید و بکشاید ایشان همیشه در  
دو پنج کم و بیش می سوزانم ناجرایان که من از ایشان نه  
خواستم و ایشان را بدان قدر نداده ام نیامورند و کفر که  
من در ایشان آفریدم و از ایشان خواستم و در از ایشان  
نوشته ام قلم برین برفت از حور دور نکرده اند بگویند یا الله  
میزان نکرده و گویند هیچ کس بطاعت و ایمان بهشت

نزد و اگر حق جمله انبیا را بگذارد و زخ کند عدل باشد و اگر  
جمله کفار و مشرکان را در بهشت کند تقض بود و انعام و  
توفیق در و زقا مطلقا بکفار را در و فسخ کند و ایشان را  
ایضا عذاب می کند بکفر ما در و پند و گویند جمله قبایح بر خدای  
تعالی روا باشند لا در و غ غطوی از شاکر در ان اشعری نه  
گویند در و غ نیز روا بود که بگویند و گویند که عزیزات  
بدست کفار ظاهر کند و تصدیق در و غ زمان کن و خلق  
را که او کند و ابو الحسن بیری در کتاب عقوبت کذاب  
یاقم در اصول فقه از نالیف یکی از اشاعر در ان کتاب در باب  
امر بالشیء می گویند اجماع کرده اند اهل حق یعنی جمله مجتبی  
که روا باشد که تکلیف کند بندگان را چیزی که بران قادر نباشد  
و خلاف کرده اند در ان روا باشد که تکلیف کند کسی را که  
بر ندارد تا برود و کسی را که چشم ندارد تا بلفظ بر مصحف نهد  
و قلم را محدث و محدث را قلم را جسام را یا فرزند  
یا نه که بعد ازین خلافت بعضی گویند این روا نباشد  
و بعضی گویند این روا باشد این قوم بر حق اند و گویند  
تکلیف کس بیک بود که بیک بود از وی آنچه رسانیدن نه  
عوض عاجل یا اجل گویند روا بود که نمی کند از هر چه فرمود  
است و امر کند بهر چه نمی کرده است و اگر خلق را در ان



هیچ صلاحی نبود و گوید که از آن تقدیر کرد که یکی نیکوتر بود  
 اگر صد هزار سال عمر وی بود و هر بدی و شر و فساد و کفر  
 و قتل دنیا و دین و جز آن از وی بجز آید عاقبت او در بهشت  
 باشد چنانکه تقدیر رفته است و اگر تقدیر کرده است  
 که یکی مرد و فرج باشد چنانکه عمر دنیا است او را عمر  
 دهد و همه یکی طاعت کند عاقبت او در بهشت و فرج بود  
 و او پس بهشت دنیا و دین و کتب و طاعت کردن عیب باشد  
 نه طاعت و خیرات سود می آرد و نه کفر و عصیان زیان  
 تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً و کبریا  
 معجز نبی صلی الله علیه و آله طوفان بود و معجز هو علی السلام  
 باد و صاعقه که خلق بدان هلاک شدند و معجز ابراهیم  
 علیه السلام بخت آتش و این جهل بود از سنه و حجه  
 اولی آنکه شرط آفت که معجز عقب دعوی بود  
 دوم آنکه معجز رحمة است و رحمة سبب هدایت بود نه  
 سبب هلاکت سیم آنکه نزوی معرفه باری تعالی  
 بشرع واجب شود بعد از آن واجب شود که بنسوخ  
 درست شود و نبوت ثابت نشود الا معجز و چون  
 نبی صلی الله علیه و آله هر سال که غیاث سال دعوت میکرد  
 چون معجز طوفان بود نبوت وی درست شد و باشد

ایشان مستوجب عقوبت شدند باشند پس دعا کردن  
 نبی صلی الله علیه و آله هلاک ایشان ظلم بود و حکیم را نشانید  
 که ظالم را بنیوی قتل فرستد و نیز ایشان از وی  
 حقیقت اثبات نتواند کرد که معرفت خدای تعالی  
 واجبست از هر آنکه نزد ایشان معرفت خدای تعالی  
 بقول رسول واجب شود و قول رسول آن وقت حجت  
 بود که اظهار معجز کند و معجز آن وقت ثابت شود که این  
 کس را رسول بدو فرستادن دانند که خلق از مثل این  
 عاجز اند و چون خلق از مثل این عاجز باشند لازم بود  
 که قول خدای تعالی بود باید که درست باشد و دلیل  
 بصدق رسول صلی الله علیه و آله و آنکه دلیل بود بر صدق  
 رسول صلی الله علیه و آله که دانند که خدای تعالی هست  
 و چون حکیم بود تصدیق کتاب نکند و چون تصدیق  
 این مدعی کرد دلیل بود بر آنکه رسول است و صافست  
 پس نزد ایشان معرفت خدای تعالی موقوف بود بقول  
 رسول و قول رسول موقوف بود بر اظهار معجز و تحت  
 معجز موقوف بود بر آنکه دانند که این معجز فعل خداست  
 و او حکیمست و تصدیق کتاب نکند پس حاصل این قول  
 آنست که تا خدای تعالی را نشناسد رسول را نشناختند



شناخت و نادرسول را شناسند معرفت خدای تعالی  
 حاصل نشود پس بدان اینجا مد که هر کس نه این واجب  
 بود و نه آن اعتقادنا الله من الشار و گویند  
 هر چه نیست شد بعد از وجود اعداوت آن روا بود  
 از اجسام و اعراض و این باطلست زیرا که اسواد و لطافات  
 و اعتمادات اعداوتشان تصدیق به بند و الهی که نزد  
 او عرض و میرزایی تواند بود قنزد ماکه عرض که دور  
 زمانی باقی تواند بود اعداوت آن جایز باشد و قلابی از  
 اشاعرم گوید اعداوت آن اجسام جایز بود و اعداوت اعراض  
 محال باشد و سبیل سعادتی و این قول و کسائی  
 که در عصر ایشان بوده اند از اشاعرم گویند استنش  
 در ایمان لازم بود یعنی گوید انا مؤمن بالله و  
 محمد طاهر و باخلاقی و اسحق اسفراینی از اشاعرم  
 گویند که از مبنی مغدی گوید مقلد نه مشرک بود و نه  
 کافر و مؤمن و گویند یکی از کفار قبل از بلوغ ایمان او را  
 از مادر و پدر جدا کنند و اگر پیش از بلوغ عمیرد او را  
 در کمر نشان مسلمانان دفن کنند و او را نه مسلمان گویم  
 و نه کافر و بالش را نه مادر و پدر بود این عجب اگر بالش  
 از آن مادر و پدر بود چرا او را در کمر نشان مسلمانان دفن

میکنند و اگر مسلمان است بالش چرا مادر و پدر بود  
 و این قول اسفراینی از اشاعرم گویند که نشاید گفتن  
 که انبیا و رسول و ملکه مؤمنانند قطعا و این سخن را ضل  
 مذهب و بی دین است بود از بهر آنکه وی گوید وقوع کفر از  
 انبیا و رسول و ملکه جایز بود پس نزد او ممکن بود که بعضی  
 از انبیا و رسول بر کفر مرده باشند و هر که مسلمان باشد  
 در کفر آنکه این اعتقاد دله شکی نکند و اشاعرم گویند  
 وقوع خلاف معلوم خدای تعالی ممکن بود در جنس اما  
 واقع نشود در وصف اخص خدای تعالی خلق کنند  
 اسفراینی گویند که اخصل اوصاف او آنست که عالم  
 است بعلم قدیم و مانند این در صفات و باقالاتی گویند  
 اخصل اوصاف خدای تعالی آنست که بدان عین شود  
 از جمله موجودات و گویند وصف اخصل آنست که  
 وقت مریت او را بدان بشناسد و اینرا المعنالی  
 جوینی گویند و وصف اخصل آن بود که بدان عین شود از  
 جمله موجودات الا آنکه خلق از معرفت او عارض باشد  
 اشعری گویند صفات باری تعالی بر سه قسم بود  
 اول ذات دوم معنوی سیم عقلی و اخصل اوصاف  
 باری تعالی قدره بود بر اخراج بافلا فی و ابوالعزالی



جویند چنان حال با ابو جانیتم موافق باشند و جمله اشعار  
 گویند معجز بر دست کتاب ظاهر کردن روا باشد و گویند  
 معجزانها و لیل بود بر منقح چون بخدی بآن منضم شود و لیل  
 بود بر نبوت و خلاف کرده در آنکه باری تعالی قدوس است  
 لذا نه با بقدر کلاهی عباس و قله نبی عبدالله عباس از ایشان  
 و بیک قول اشعری گویند قدیمست و مناجات اشاعر  
 گویند معجز لذاته و اشعری گویند فعل بقدره خدای  
 تعالی حاصل شود و قدره بند راهیج تاثیر نبود و اسفراینی  
 و اتباع وی گویند فعل جمیع قدره خدای تعالی و قدره بند  
 حاصل شود و قلا فی از اشاعر گویند نماز و زنا مشرک  
 اندران که هر دو حرکت اند و تمیز میان ایشان بدان باشد  
 که یکی نماز خوانند و دیگری زنا الا آنچه زنا خوانند  
 بفعل بند واقع شود اصل حرکت بفعل خدای تعالی  
 حاصل شود اشعری گویند روح بعد از موت حسد  
 فانی شود و عدم محض بود الا انک عند اکثرهم روح اعانت  
 کند و با قلا فی و ابو عبدالله حلبی از اشاعر گویند  
 ملائکه بهتر از انبیاء اند و جمله اشاعر کرامات اولیا  
 اثبات کنند الا اسفراینی که وی گویند کرامات محالست  
 و اشعری گویند وجه و عینی و بدیهه صفت انداز اوصاف

خدای تعالی و او اوصافش کند امر و نبی و خبر هر سه قدوس  
 اند و عبدالله سعید گویند و اتباع از اشاعر کلام در ازل  
 امر و نبی و خبر نبود و چون بشنید امر و نبی خبر بود  
 و ضمیمه روایت میکنند از اشعری که ارادت غیر مراد  
 وی بود و حرکات مجانی است و بخلاف افراق محال است  
 مختلف شود و گفت ترک و اجزاء فعل هیچ معنی نباشد  
 و گویند هم متحرک ساکن بود نه همه ساکن متحرک باشد و گویند  
 جسم عبارت بود از تالیف و هم شاکر و ضمیمه از روایت  
 کنند که گفت عرض راهیج حقیقت نیست و عبدالله سعید  
 از اشاعر و اتباعش گویند هیچ اعراض بقوت دیدنی گویند  
 اجسام اعراض مجتمع باشند مثل لون و طعم و ریح و حرارت  
 یا برودت و رطوبت یا بویست گویند جواهر مجانی اند  
 در نفس خود و مختلف با اعراض گویند بقاء و الابقاء و الحکمة  
 و التحرک و المساو و التسوید و نقل معنی بود و در موضع  
 دیگر بود توان گفت جواهر و اعراض قطا عادت کنند  
 فعل نفس معقول بود و وحدت نفس محدث و گویند قراءت  
 معجز حقیقی باشد و نفس کلام خدای معجز خوانند  
 و آن مجاز بود نه حقیقت زیرا که قرآن قلام است و قدیم  
 معجز نباشد و گویند روایت که خدای تعالی خلق را انبیا



مهر فرو کرد و هیچ رسول بدیشان نفرستد و گوید امانت  
مغضول با وجود فاضل در دست بود و صاحبش گویند دست  
بود و گوید اختیار می کنند هم اهل اجتهاد باشند و هر یک  
از ایشان امانت را شاید و گوید امام چون اعدای وی غلبه  
کند و مقاومت ایشان نتواند کرد نفیته کردن روا باشد  
او تنقیه از امانت مغضول نشود و گوید **خدای تعالی**  
مراد بر قامت چشم بتوان دید و اگر چه نه در چایی و میانی  
بود و مقابل نباشد و این جمله محال است بود زیرا که آدمی  
هیچ نتواند دید لاکه در مقابل وی باشد یا در حکم مقابل  
و مقابل بر اجسام جایز بود و خدای تعالی جسم نیست به  
پس مقابل بر وی روا نبود و دیدن وی محال باشد و گویند  
علم و یقین و فهم و فطنة و عقل و درایة و فقه بیک معنی  
باشد پس ویرا لازم شود که شاید که خدا را غافل و عارف  
و فطن و فقیه خوانند چنانکه در اعلام خوانند و نیز هیچ  
مسلمانی این روا نبود در بعضی روایت گوید که روا بود که  
کسی بنفس خود نداند بضر و منفعت و بیکری و بضر و منفعت  
شناسد یا بنفس خود نداند اصلک و این دیگر و دان و جای  
و بیکری گوید این روا نبود و گوید شاید که باطل را خوانند و نه  
اصحابش گویند شاید که کفر را حق خوانند از بهر آنکه

مهر فرو کرد و هیچ رسول بدیشان نفرستد و گوید امانت

خدای تعالی میفرماید و هر چه او آفرید حق و عدل بود و نه  
و گویند روا بود که چیزی حادث شود که آن چیز نه جوهر بود  
و نه جوهر و نه عرض و گویند کفر و عدل بود و حق ثواب و عین  
قیح و چون بدست کسب کنند باطل بود و ظلم و خطا از پشت  
**سبحان الله** خالق الخلق کدام عقل قبول کند که یک چیز هم  
حق بود و هم باطل و هم خطا و هم صواب و هم عدل و هم  
ظلم و هم حسن و هم قبح و قابل این امام اهل سنت و جماعت است  
و از اهل بخت و این کسب که وی دعوی میکند این را و گویند  
بنهاد و بخار از و فرار گرفت و این کلام از بخار و اشعری از  
این کلام چنانکه صد سالست تا در محافل و مجالس ملوک  
و سلاطین با ایشان مناظره میکنند درین مسئله علماء  
و فضلا نه معنی کسب که خود دعوی میکنند میکنند  
و نه بفهم هیچ عاقل و عالم می تواند رسانیدن **و اشعری**  
گویند عرض نتواند ادا در محل و نشاید که جوهر محل عرض  
بر نفس بدین اصل جوهر از جمله اعراض خالی بود و جوهر  
نباشد و گویند شاید که صفت دیگری کینی همچین اینها  
نایل صفت را صفات نامتناهی حاصل شود و گویند روا بود  
که خدا بر اسم متکلم و فاعل خوانند و نشاید که نامطلق  
خوانند و گویند کلام و نطق و قول بیک معنی باشد و گویند



روح جسم است و حیوان عرض روح نه حساس بود و نه محسوس  
و حساس حیوانی ضروری است که از او شود که حساس بدین بود  
چون روح مفارقت کرد بدن همچنان حساس بود زیرا که نزد  
وی روح نه حساس است و نه محسوس و گویند شاید که  
کسی گوید اول وجود سواد بسیار داشت پس دانستن که محسوس  
است و عرض ولون و گویند و ایاشد که گویند ترك معصیتست  
معصیت و گویند و ایاشد که عرض باشد که آنرا ضد نباشد  
و گویند و ایاشد که يك خرد دانه در کشتی افتد و کشتی را  
بعضی آب فرو برد و کوم احدی کشتی افتد يك درم آب فرو  
برد و گویند انسان قادر بود بر ترك موجود و این سخن  
بی حاصل باشد و بعضی از اصحابش گویند این نه سخن و این  
**وضیعتی** که یک سنگی از هوا می آید و مرغی می خورد و نه  
در گامند و هم او گویند که اشعری گفت نفس کفر نه بیعت  
بلکه عین کفر بود زیرا که دلالت بر خالق الیکار این میکند  
و گویند و ایاشد که اهل آخرت مکلف باشند و بدین اصل لازم  
بود که کسی در دنیا نروند زیرا که چون تکلیف در آخرت  
جایز بود و چون نبود جایز بود قبول لازم باشد باشد باطل  
آنکه جمله کفار و عصایان در قیامت قی به کنند و هیچ کس  
مستوجب عذاب نباشد **وضیعتی** که یک که اشعری گفت

هر چه حکم بود و ام بود آنرا کمال و بعضی نباشد پس نزد او نه  
لحشت و نه دوزخ و نه نعيم و نه عذاب اهل دوزخ نه  
کل بود و نه بعضی باشد و هیچ عاقل در دنیا این قوم را شک  
نکند و **گویند** چون عصیان از پیغمبر رسول بود و آید  
او را عاصی خوانند و آنکه که توبه کند چون توبه کرد است  
عاصی از او نیستند **وصاحب** کتاب مذکور گویند که اشعری  
گفت که هر که من من قیامت آید هر چه کرد بود از کفر و غیر  
آن جمله ایمان باشد و اگر کافر بخدا می رسد هر چه او کرده  
بود کفر بود و اگر چه آن بصورت ایمان و طاعت بود و گویند  
هر چه ابلیس کرد در زمان ایمان و طاعت آن جمله کفر بود و آنچه  
ابوبکر و عمر و عثمان کرد نماز سجده و صیام و حرم خوردن  
و زنا کردن و قاتل کشته کردن آن جمله ایمان و طاعت بود  
**وضیعتی** روایت کند از او که عمر کردن بر اندک کافری  
شود بدین کافر بود و چون توبه کند از کفر که گشته عزم  
کردن که دیگر اسیر کفر نروند لازم بود و گویند شاید که چیزی  
موافق چیزی بود از جهت مخالف آن چیزی بود از وجه دیگر  
**واشعری** و این کتاب گویند بر پیغمبر خدا تعالی بخشم  
بوده و با در آن نه بخشم بود و گویند بند را کسی است نه  
و کسب و فعل بر مفعول و محمول و اصداد و محمول خدا تعالی



بود و کویله بود که مقدور می میان دو قادر بود اما روان  
 نباشد که کسی میان دو ملک تسب باشد یا فعلی میان دو فاعل  
 یا محذوفی میان دو محذوف و کویله که چیزی بچیناند و آن  
 چیز بچند نه محذوف و بی چندید باشد پس لازم شود که  
 هر که یکی را یکشده قائل می باشد و هیچ روی لازم نبود  
 و طلب قصاص ظلم بود از قائل کردن و قوی از ایشان گویند  
 که رسول پیش از بعثت کافر بود و کویله دلیل آنست که نه  
 خدای تعالی میگوید و و جلاله کلامی **و اشعری**  
 گوید و را بود که خدای تعالی بند را قدر دهد تا اعرافها  
 باز آرد چنانکه وی روزهای گذشته باز آرد و همچنین  
 اسواد و لحظات بلایع مقالات اشعری و محالات و غیره  
 بسیار بود در ذکر آن فائده نیست و نیز ملالت خیزد  
 بدون قدر اختصار که این مقالات اصابت هم  
 بسیارست **غزالی** در کتابی که از مسائل الهیاتی  
 نام کرده است کویله روح جزو نیست که قسمت پذیرد  
 و قارئین خویش را و اوجستی نباشد و هم درین کتاب گویند  
 اختصار و صفای خدای تعالی آنست که هیوست و معنی  
 قیوم آنست که فائده ذات خویش بود و از پیش گفت که  
 روح قائمست بذات خویش و معجز نیست پس این صفت

مشترک بود نه خاص **کتاب** لدینی کویله نفس  
 ناطقه که بدن انسان نه جسم بود و نه عضو بلکه قوه  
 الهی بود مثل عقل اول چنانکه فلاسفه کویله عقل اول  
 معلول علت اول است و نفس معلول عقل و هم درین  
 کتاب کویله معلومات خدای تعالی متناهی باشد  
 و در متقدم کویله وقایع نامتناهی است و نصوص  
 متناهی پس لازم بود که همه وقایع معلومات خدای  
 تعالی نباشد زیرا که نزد او معلومات خدای تعالی نه  
 متناهی است و وقایع نامتناهی و این معنی است که  
 فلاسفه گویند که علت اولی عالمست بکلیات و جاهل  
 بحقیقات این سخن را حجة الاسلام خوانند و در قیاس  
 المستقیم کویله بر اما میان که ایشان کویله لابد بود  
 که اما می باشد تا بوجود او خلق مصالح نزدیکتر  
 باشد و از فساد دور تر و خلاف از میان مردم بر دارد  
 اگر منقاد شود **غزالی** کویله اساس خلاف  
 علی علیه السلام بود و خلافی ابدی منقطع نشود بعد  
 از آن کویله اگر خلق کوش سخن من کنند و خدای عز  
 باشد و بر ازل بر ایشان نیشنه و قدر کرده بود اگر  
 عاقل نظر و تأمل شایفی کند درین سخن متناقض چه



غرض وی درین باب جز تشیع بر امیرالمؤمنین علی  
علیه السلام ملک بر جمله انبیاء و اولیاء و مرسلین علیهم  
السلام چیزی دیگر نبود است اول آنکه  
دعوی کرد که اگر خلق از او بشنوند فساد که امیرالمؤمنین  
علیه السلام کرد کاشا او با صلاح آورد دیگر دعوی  
کرد که حکم خدای تعالی بود و درازک برایشان نبوده بود  
و دفع نقد رتق او کرد پس علی علیه السلام سبب آن  
خلاف بود دیگر آنکه خلق در زمان امیرالمؤمنین علی  
علیه السلام خلاف کردند و مختلف شدند علی علیه السلام  
سبب اهل خلاف بود لا زواید که جمله انبیاء و مرسلین علیهم  
السلام سبب اختلاف باشند زیرا که خدای تعالی در قرآن  
میکوید وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَيْنِ  
مَا جَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ پس این تشیع وی بر انبیا و مرسل  
مستحب بود پس علی علیه السلام نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ كَلْبٍ  
الْمُفْضِي إِلَى الْكُفْرِ و هم درین کتاب سخن چند دیگر  
ممتنع بود ترک کردیم و قوی گویند رحمة از ان است محمد  
صلی الله علیه و آله بود من کونم پیشتر بضای روم و ترک  
درین زمان اهل رحمت اند انانی که در انامی بلاد ترک  
و مرور باشند و دعوت برایشان نرسید باشند و گویند

اینکه

اینان بر سه قسم باشند قیمی که صفت و نام رسول  
صلی الله علیه و آله شنیده و معجزاتش بدیشان رسید  
باشد ایشان از ان رحمة نصیب نباشد قسم دوم  
که این معنی بدیشان نرسید باشد یعنی اهل رحمت  
باشد قسم سیم آنکه در اول گویند شنیده باشند  
که محمد صلی الله علیه و آله بود و دعوی بنوع کرد و  
معجزات و صفت آن بدیشان نرسید باشد همچنانکه  
گویند کان باشند که ابن المقفع دعوی یغیری  
کرد و دروغ نمایی بود و گویند حکم این قوم سیم  
و حکم قسم دوم بود یعنی جمله اهل رحمة باشند و این  
سخن در کتابی میگوید الفرقة بين الاسلام والزندقة  
نهاده است که چون دران کتاب علی علیه السلام  
از رحمت خدای بیرون برد زیرا که خدای تعالی  
میرداید و لا یزالون محببین الْمُؤْمِنِينَ رَحِمَ رَبُّكَ  
و درین کتاب ایشانرا که بت پرستند خدا را ثالث  
ثلاثة گویند و عیسی را پسر خدای دانند از اهل رحمة  
گردانند و بدین اعتقاد مستوجب آنست که او را حجة  
الاسلم خوانند و هر که خلاف کند رافضی باشد و دیگر  
گویند قوله تعالی قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي امر تقدیر است



نه امضی یعنی روح قدیست نه مخلوق و متجزی و مجزئ  
 و اگر مخلوق خوانند آن بود که بطنه را استعدا قبول  
 او بدید آید همچنانکه آینه که صفالش نداده باشد چون  
 صورتی مقابل او بود مثل او درآینه ظاهر شود و اگر  
 درآینه صورتی نباشد و گوید از روح پیش از اجسام  
 موجود نباشد اما بعد از تعلق با بدن بسیار شوند  
 و گوید فعل آدمی در بدن مثل فعل خدای تعالی باشد  
 در عالم اگر **و کبریا** نسبت شکل دل با تصرف روح  
 نسبت عرش بود و دماغ بمنزله کرسی و حواس بمنزله  
 ملک که مطیع خدای باشند بطبع و عصمتها بمنزله  
 آسمانها و قوه دل آن بمنزله عناصر که اموات اند  
 و خزانة مخیل همچو لوح محفوظ و **و کبریا** معنی آنست  
 رسول صلی الله علیه و اله فرمود **خَلَقَ اللهُ الْمَرْءَ وَارَاحَهُ**  
**قَبْلَ الْجَسَادِ** بدین ارفاع ملک که میخاهد و گوید عرش  
 و کرسی و آسمانها و کواکب و زین و آتش و هوای  
 این بود یاد کردیم از اعضای آدمی یعنی اعضا و جسد طاهر  
 طایع حاصل شود و باقی از عرش و کرسی و سموات و کواکب  
 و عقول و عناصر همه قدیست چنانکه فلاسفه و اهل  
 طبایع گویند و در بیان از هر بنی که اعتقاد این قوم

استماعی

استماعی یا ذکریم و استغفاری خلاف بطور احوال  
 محتاج بود و اصحاب اشعری در قریب دو دانک در  
 مسائل برخلاف او باشند و مع هذا در کتاب از ان  
 اشاعره یافتیم که میگویند هر آنکس که قدری یک  
 وجب از اشعریها کرد و کافر بود پس بقول این سخن  
 بیشتر شاکر دان اشعری و اصحابش کافر باشند مثلا  
 باقلانی و ضیعی و قلاسی و سهل و صعلوک و ابن معبد  
 و مصلی و مجری و غزالی و غزالی و غیر ایشان که در  
 بسیار مسائل خلاف کرده اند و غزالی در کتاب خود  
 گوید پدرم رسول را صلی الله علیه و اله بحجاب دید که  
 شافعی بر دست راست او نشسته بود و ابو الحسن  
 اشعری بر دست چپ رسول پدرم را گفت اگر فقه  
 میخوای از شافعی فرا گیر و اگر اصول دین میخوای از  
 اشعری پس بدین قول لازم بود که هر که برخلاف شافعی  
 بود در مذهب بر باطل بود زیرا که اگر ابو حنیفه و مالک  
 و سفیان و اسحق و احمد بر حق بودند یکنفری که فقه  
 از شافعی فرا گیرد و خلاف بیان شافعی و ابو حنیفه و غیر  
 اظهر من الشمس است و هر که در مسئله خلاف کرده  
 بود یا اشعری و اصحاب وی قریش برین قضیت باطل



بود و شد نیست که مروت و دیانت که مانع شود از دروغ  
 گفتن بود و چون ترک آن کردند هر چه خواهند توان گفت  
 لیکن در کل احوال اصفاف را که در مودن اولیتر باشند  
**باب ششم در مقالات**  
 صوفیان و ایشان از اهل سنت باشند و هر که دعوی  
 سنت کند ایشان را اولیا و صاحب کرامات دانند و این  
 قوم شش فرقت باشند فرقت اول که ایشان  
 دعوی اتحاد کنندند پس ایشان حسین بن منصور  
 حلاج باشد و این حسین منصور حلاج ساحر بود و در  
 سحر مهارتی داشت و او در سحر شاکر عبد الله بن هلال  
 الکوفی بود و عبد الله از شاکر ابو خالد کایلی و او شاکر  
 نراقی بجایگاه و نراقی از کسان که از شجاع آمدن خنده  
 بود ند و شجاع در زمان مسسله کذاب بود که دعوی  
 پیغمبری کرد و حلاج دعوی خدای کرد در سال سیصد  
 و نه از هجرت معلوم و زینب **سابع** بن کاه بن عباس  
 کرد که حلاج دعوی خدای میکند و میگوید مرده  
 زنده میکند و جن خدمت من میکند و هر چه از ایشان  
 می خواهم پیش من می آیند و من میتوانم که معجزات  
 انبیا بکنم و نصر و سهری و جماعتی از کاتب یون تبع

در کتب

وی شده اند و یکی از بی هاشم دعوی میکند که بی طاقت  
 و حلاج آلهست و زید را بن قوم را حاضر کرد و ایشان  
 منافق را کرد و هر چه مقرر شد که ایشان خلق را با الهیت نه  
 حلاج می خوانند و ایشان را یقین است که حلاج مرده  
 زنده میکند حلاج را حاضر کردند و از او پرسیدند  
 انکار کرد و گفت این قوم خلیف میگویند من نه دعوی  
 خدای میکنم و نه دعوی بنوعی من بنده خدایم بغاوت فرما  
 و خیرات مشغول و از من جز این بوجو دنیا بدست  
 و زید قاضی ابو عمر و ابو جعفر بن هلول و جماعتی قریب  
 را حاضر کرد و آن قوم را که روی کوی ای دادند ایشان  
 سوال کرد قاضیان و فقهاء گفتند باید دست  
 نشود ما بر خون او حکم نکنیم یکی از اهل بصره گفت  
 من اصحاب ویرای شناسم و ایشان در بلدان متفرق اند  
 و خلق را با الهیت می خوانند و این بصری از اصحاب  
 حلاج بود چون بدانست که او ساحر است ترک وی کرد  
 و با او ابو علی هرون بن عبد الله بن کاتب بناری  
 کوی ای داد و او کاتبی کرده است در مختاریق یعنی حلاج  
 آنکه حلاج را در سرای سلطان محبوب کرد و در نصر  
 حاجب و حلاج را دو نام بود یکی حسین بن منصور



دور محمود بن احمد الفارسي و دختر سیري صاحب علاج  
 در سرای سلطان بود مدتی پیش علاج گرفته او را  
 پیش و نه راورد نه غرض بر از وی احوال پرسید  
 ابو القاسم من بخي گوید من حاضر بودم و ابو علی  
 احمد بن نصر با زیل حاضر بود چون وزیر احوال از وی  
 پرسید گفت پدرم مرا پیش وی برد او را چیزها  
 بسیار بخشید و این زن مضحکه بود و عیارت  
 و طعنه خوش داشت گفت چون آن چیزها بمن داد  
 مرا گفت ترا به پسر خود سلیمان دادم و او نزد من از  
 همه فرزندان عزیز ترست و او بسیار بود میقتست  
 لابد باشد که میان زن و شوهر وقتها سختی افتد که  
 خاطر از آن برنجاند آن روز روزی دار و در آخر روز برام  
 شود بر سر خاکستر و نمک همچون بلغی کرده بایست  
 و چون روزی خواهی کشود از آن خاکستر و نمک در  
 دهان کن و بدان روز کشای و روی با من کن و هر چه  
 بخواهی با من بگوئی که من میبخشم زن گفت روزی  
 با امداد از بام بزم می آمدم و دختر علاج با من بود حین  
 پیش از ما فرو فرامده بود چون نزد بانی رسیدیم  
 که او را میدیدیم و او ما را میدید دخترش بمن گفت

بگفته

بجای کن او را گفت هر از خدای دیگر از اسبابه توان کرد  
 علاج آواز من بشنید گفت بل خدای در آسمانست و  
 یکی در زمین مرا در پیش خود خواند و دست در چپ  
 کرد و حقه بیرون آورد و پرازد مشک بمن داد سه بار  
 همچنین و گفت زن را چون شهر دارد و محتاج نبوی  
 خوشتر باشد این را در طب کار دارد و روزی مرا  
 بخواند و هر بوی پای نشسته بود مرا گفت که شده بوی پا  
 بردار از بجانب و آنچه زده آنست بر کمر چند آنکه خوی  
 کوشه بوی را برداشتم نه بر آن ز بود پس و اگر چه  
 خانه چنین بود من میگویم مانند و این زن مرا در  
 خانه و زیر حاکم آمد باز داشته بودند آن وقت  
 را که علاج را هلاک کرد و در زیر طلب احباب و بی  
 میگردید و سردی و محمد بن علی قیانی یکی از خواص  
 او پنهان بشدند و از خانه وی کتا به چند بیرون آوردند  
 و همچنین از خانه قیانی بعضی تر بر نهشته و در سیاه  
 پیچیده و در اسامی احباب و بیان کش بود و شکر کرد  
 یافتند و در ترخیص کرد از احباب علاج که ایشانرا  
 گرفته بود ندانستند این دو دایمی اندازان علاج  
 در جانب خراسان خلق را بدو می خوانند و در بیان



کتاب نامه چند یافتند که بدو فرستاده بودند از ناحیه کما  
و وصیت که او کرده بود داعیان را که خلق را بکفر نه بدو  
خواستند و سخن گفتن ایشان بر قدر عقول ایشان و بجا  
که بروی نوشته بودند بر من ها که انکس داده که نوشته  
بود یا انکه بدو نوشته باشند ابوالفتح اسمی که  
کوین میزدی با پدر پیش من بود و هر روز بر خاست  
ماهر سرایش او اندیم و هر روز بن عمران حاضر بود ما  
پدر من حیث میکرد غلامی بدیم که اشارت بوی کرد و بزر  
خاست و بعد از ساعتی باز آمد و نوشتن متغیر شده حال  
پرسیدیم گفت غلامی من گشت بر حلاج و هر روز بطبیعی  
پیش وی میبرد مرا بخواند و گفت بعاد و هر روز بطبیعی پیش  
حلاج برود و او را دیدم که خانه از سقف تا زمین از جسد  
خود پر کرده بود در خانه هیچ جای نیافتم بر سید و  
طبق بنداختم و غلام را بت گرفت تا عجیبماندم ت که  
وزیر کس فرستاد و ما را بخواند و غلام را بخواند و حال از  
وی پرسید غلام قصه باز گفت و وزیر و برادرش نام داده  
گفت از من حلاج بر سیدی ب بعد از آن در میان کتب  
کتابی یافتند در ایشان شده بود که چون خواهی که حج کنی  
و بنای رفتن خانه خالی کن چهار رسوی پاکیزه در خانه

عجل من

خوش چنانکه کس در آن آمد و شد نکند چون ایام حج  
شود و آن خانه را طوی کن و مناسب بجای آن چنانکه  
مناسب حج است پس بطبیعی بدیم و حاضر کن و طعم ساز  
از نظر ایشان چنانکه توانی و آن طعم بخور ایشان ده  
و تخلصت ایشان کن چون خرجند و دستها بشستند  
هر یکی با پیراهن در پوش و هر یک را هفت درم بدی یا  
سه درم چون این بکشی قائم مقام حج بود پدر من  
دقت بخواند چون بدین فضل رسید قاضی ابو عمر  
و حلاج گفت این از کجا میگوئی گفت از کتاب خلاص  
حسن بصری قاضی گفت دروغ میگوئی یا میسیر الدمر  
کتاب خلاص در مکه شنیدم و براسنا خواندیم این نیست  
در این کتاب قاضی گفت بنویس آنچه گفتی قاضی حلاج  
سخن می گفت و وزیر حلاج میکرد قاضی بنویشت و هر که  
در آن مجلس بودند از قضات و فقها و مفتیان نوشتند  
چون حلاج را معلوم شد که او را بخواند گشت گفت  
خون من حرامست و شمارا و ان شاء الله خون من بخون  
و اعتقاد من اسلام است و من هین منیت و کتب من  
در میان و بر کتابت بسیار است هر سته و دو گشت  
الله خیر فلان من در بید و دیگر این کلمات می کرد



و ایشان می نوشتند پس از آن نوشته پیش رفتند  
فرستادند جواب برین آمد که چون فتوی قضایه و  
مفتیان چنین است و در مجلس شرطه برید و هزاران  
بزنید مگر غیر دست و پای او برید و دیگر سرش برید  
و بیا و بزنید و جسته نسبش زناید چنانکه فرمود  
بوج بکردند و بعد از آن سرش برنیز کردند و یکسال در  
هله خراسان می کرد ایندند نا جمله خالیدی را معانم شد  
که آن سرش ندیقی است و از جمله بدیهای خارج می آید  
• سبحان من اظهر ناسوته • سر سنا لاهوت الناقب  
• نریک فی خلقه ظاهر • فی صوة اکل و الشارب  
• حق لقد غایه خلقه • کلکله الخیر الحاجب  
کتابی کرده است و نام بستان المعرفة و طاسین  
الازل نام خوانده است جمله که و زندقه است در کجا  
گویی که هر که ضایع بضاعت بشناسد اقتضای رضع که  
بود و در صنایع و اشالی این کجا گوید و لایق که شت است  
و خون فانی معرفت در آن قرار یکجمله زیرا که معرفت جوهر  
برای نیست و هذیان بسیار یاد کند آنکه گوید در حقیقت  
حقیقت کانه کانه کانه کانه کانه کانه کانه کانه  
کانه بدینها صحبنا اصحابنا اصحابنا اصحابنا

ابرقصا ارباها صغافها لباها لاهوت و لاهوتی لاهوت  
الاهوت و دیگر گویید عارف با عارفان خود باشد و عرفان  
با عارف شش بلی گویید سر بر زبان این طایفه پوشیده  
نباشد اما معنی بحال خود مانده باشد آنکه گفت • • •  
کاد بر ایران سرما اولدنی من حیل الهمسیه •  
مصباح بالسر من ملک روضه کیف السرور دیر دور مند  
مد فطل لخطی سري و الخطه و الحق لخطی المارجه •  
و اقبل الوجد فی الکلم من صفی و اقبل الحق بحقی و سیده  
و از و پ رسیدند هر چه فرست میان اولیا و انبیا  
گفت انبیا را مسلط کردند بر احوال مالک احوال شدند  
تصرف در احوال میکنند چنانکه میخوانند و احوال بر  
اولیا مسلط کردند احوال تصرف در ایشان میکنند  
دیگر گفت علوم من بزرگوار شدن از نظر یعنی کس  
اندیشه در علوم من توانا کردند و ندق و بار بار شود  
بفهمها و بشر یعنی بشر فهم معانی سخن من توانا کردند  
و گفت صفر فتم نه لغت فارم و نه صفت لغتم  
ناسوتی است و صفتم جهانی و امثال این که ها می گوید  
نا آنکه گوید انا منزه عن نفسی من منزه من از نفس من  
خودش از نفس من منزه است باید گفت سبحانی



مسکین باینده بجا بود در ایندای مطلق حق ناطق شد و حجت او  
 بعد ازین زندگهای دیگر که یک کسب خدای تعالی در ازل  
 موصوفست در اینک لایزال موصوف بود درین سخن  
 تقریر کرد بقدر عالم بدانک این کلمات را اول تا آخر کفر  
 و زندقه است ازین نوع یاد کردیم و گوئیم خدای  
 تعالی هر شب با درمی آسمان دنیا آید تا درین زمین سخن  
 گوید و دیگر با ابدان سخن گوید دیگر با کسانی که عاشق  
 او باشند و نامهای ایشان بنویسد تا آن روز که روح  
 مرا بر روح و برقی را بنور جزا دهند آنکه زمین را پر از خیرت  
 کند و بركات دیگر با عز و جلال و عظمت خود رود  
 و حاج نامه نوشته یکی از اصحاب خویش در او نامه  
 نوشته بود من اهل فلان بن فلان یعنی این نامه از  
 خداست بفلان بن فلان او را گفتند این خط بنویست  
 گفت بلی گفتند چرا چنین نوشتی گفت این جمع است  
 ترا یعنی او خدا یکی اند و گفت تکلیف خداست و من  
 دست در میان عالمه بودیم او را گفتند کسی دیگر هست  
 با تو که چنین می گوید گفت یکی ابن عطاء و شبلی و ابو  
 محمد الجهری و اگر خواهیم که فضایل او یاد کنیم  
 میسر نشود از تعلیل سخن بدلت خیزد و سب اینید

کفری می گوید

گفت سجائی سجائی ما اعظم شایان و این حق را از کجا را اولی  
 اهل سنت و طاعتند و الحج لایزال بر شعله فتیح می زنند  
 که عبدالله سنا و اصحابی گفتند اند که علی علیه السلام نه  
 خداست تعالی عز و جلال و ابولطاف عری که مخلوق الله  
 در آمده نزد ما ایشان کافرند با خدا و نه سج باشند و ایشان  
 که یاد کردیم و آنچه یاد خواهم کرد نزد شما اولیا اند و اصحاب  
 کرامات بسط ای را مقالات خداست قبح تر از اول  
 گفت سجائی سجائی ما اعظم شایان چنانکه یاد کردیم و این  
 پیش رو و مرا آنکه گوید من بر آسمان رفتم بک بک آسمان  
 بگردیدم بالای آسمانها هیچ کس ندیدم چیمه بر عرش برده  
 یکی از ایشان پیش وی نشستند بود گفت هر شب بخانه  
 کعبه روم و طواف کنم و با موضع خود آیم چون دو شب  
 نفیست این سخن باز گفت بازید گفت بهتر ازین کسی هست  
 که کعبه هر شب زیارت او آید چون زیارت وی گردد  
 باز کرد و گفت و جزوی است از ظانی و در حجاب افتاد  
 چون بدو اتصال کند یعنی بخدا پیوندد و او را بشناسد  
 بداند که اوست یا ازوست یعنی بازید خداست یا  
 بعضی از خداست و گوئیم عجبت بیک و منی عجیب  
 دارم از رزق و من عجبت بیک غنی مرا بخود در چاکری







فناشی و قلم کاری کردند در نهایت خوبی و کمال که کسی مثل آن  
ندیده بود و اهل روم این طرف خویش را صیقل کرده بدیشان  
آینه چون چینیان از نقش فارغ شدند پدید آمدن میان  
بر گرفتند مخصوص سلطان و امرای دولت نقش اهل چین  
عکس انداخت چون این طرف صیقل بود و لطافت داشت  
عکس آن طرف در طرف روم میان خویش و پندیده تر  
افتاد سبب آنکه هر چند در مقابل آینه بداری صورت  
در آینه خوشتر نماید و صفاتی تر و مقصود این حکایت  
آفت که هر که ترک علائق دنیا کرد و بتفکر و ریاضت مشغول  
شد صفای اندرون حاصل شود و مستعد قبول علوم خجسته  
بر ظاهر شود و این نوبه بود و گویند آنکس که بنوبت  
بکسب حاصل کرده باشد فاضلتر باشد از آنکه بنوع او عطا  
بود و در مست الگویند یعنی که پادشاهان که ورا نه  
خاصه بمان باشند بسیار رجوع خواهد که یکی را بر سویی فرستند  
ایشان را نفرستند که بوی نزدیک باشند کسی را فرستند  
که از خاصه خاص فاضلتر بود پس این جهت خود را از  
انبار و رسل فاضلتر و بهتر اند و گویند اینها خود را بحکم  
و ریاست و علائق دنیا و بی وجه جاه مشغول کرده  
اند و از خلق و امور دنیا و بی اعراض گردیم و گویند

جزوی از خدای تعالی در هر شخص حل و گریخته  
سلیمان پسر علیه السلام روزی بر بساط دانشسته  
بود و باد بساط را بر هوی بر خطفان تجسیمی می کردند  
سلیمان علیه السلام نظر کرد بر زکریا را و بدیدار دست  
داشت و اصلاح زمین میکرد و انفاق سلیمان علیه  
السلام نکرد بوی سلام کرد و گفت چرا بضع خدای منگری  
چنانچه خلفان می کردند بر زکریا گفت شوق و محبت خدای  
مرا از آن باز داشت و اگر ترا مثل این شوق بودی طلب طلب  
نکردی و بدین مشغول نبودی صدمه از لعنت بران نزدیک  
با که اغنا و کند که شوق و محبت بر زکریا بیشتر است  
بیخبر خدای باشد و این سخن قبول نکرد مگر بی دینی مردی  
و این زکریا از جمله اولیای سنت و جماعت است و نه یابی  
ازین قوم صغای کرده است و در اینجا که بدین چندین  
سال در عالم می گردیم و طلب حق میگردم و از هر که می  
طلبیدم شفاعت من حاصل نمی شد مگر رفتم و اینجا میروم  
و بتفکر مشغول بودم گویند شخصی را شبی بخوابیدم  
منظر نظایف داشت از وی سوال کردم تا مرا را بگوید  
حق بر این شخصی بدست من داد و گفت این را حکم داد که  
این حقست من چون از خواب بیدار شدم بر پیش خود بود



در دست گرفته و آنجا این بیت منقول آورده است  
 • تو عیبت رای و جهانی حکم قدر خود ندانی •  
 یعنی با هر یکی از اجزای باری جزوی هست اما قدر خود  
 نمی داند و گویند ما تجده رسول الله صلى الله عليه وآله میگوید  
من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسی بنده که نفس  
 خود را شناخت خدا را بشناخت یعنی کسی که خود را  
 بداندست که جزوی از باری تعالی در وی حلول کرده است  
 خدا را شناخته بود لکن بر آن معلوم بود که اعتقادش  
 چنین بود **فرقت** سیم از صفیان ایشانرا  
 نزهت کرده و این نزهت که کینه حجاب دواست یکی نور  
 و دوم ناری آنچه نوری بود مشغول بود با کتساب صفات  
 خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبت و انس و وجد  
 و حالت و اباحه ناری بود مشغول بود بافعال شیطان  
 چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه  
 شیطان ناری است فعلی و این چیزها بود و این شخص  
 همان فعلی که شخصی حکایت را که یکی از بن قیصر  
 که ایشان خود را اهل رضا و تسلیم خوانند و میگویند من  
 بود در ابدیه یعنی مرا گفت دوش لحظه در خواب  
 رفتم فلان شخص بیامد و دست بر پای من نهاد و بیدار شدم

منقول

من خود گفتم اگر کنم چه میکنی از رضا و تسلیم بیرون رفته  
 باشم خاموش بودم دست بر بالا نهد و وزیر جامه من بیرون کرد  
 و مقصود خود را از من حاصل کرد و من خود او را از خود منع  
 نکردم این شخص او را گفت که چون دوش خاموش بودی  
 امروز ویرا چرا رسوا کردی صوفی گفت نه بروی شنیع میفرم  
 معلوم تو میکنم از رضا و تسلیم خود که ناچار غایبست  
 و این قوم که کویت است نباید که خدایا از بصره هشت عبادت  
 کنند از بیم دوزخ و این قوم دعوی کنند که صهیبه از رضا  
 بود و عمر گفت نیکو مردست صهیب اگر از خدا نرسیدی  
 نگاه نکردی و گویند روایتست که روزی قیامت شخصی  
 را بیاورد و گویند خدایا از بصره چه پرسیدی گویند خدایا  
 تو چیزی بیافریدی و آنرا نافرود و فرج کردی من عبادت تو  
 از بیم دوزخ کردم خدای تعالی گوید ای فرشتگان من کوه  
 باشید که من این شخص را این کردم از دوزخ و هشت  
 او را واجب کردم و دیگر را بیازند و گویند عبادت از بصره  
 کردی گویند خدایا چیزی بیافریدی و آنرا نافرود و فرج کردی  
 و من عبادت تو بصره طبع هشت کردم خدای تعالی گوید ای  
 ملک که بر من کوه باشید که هشت او را واجب کردم و از  
 دوزخ این کردم و فردوس را غلی جای وی کردم **و دیگر**



بیایند و گویند ای بنده از هر چه عبادت من کردی کوید خدایا  
 ترانه از ترس دوزخ عبادت کردم و نه طبع هشت و باله ندادم  
 که مادر هشت گیتی با درد و زنج ترا از هر دوستی تو بر سیدم  
 خدای تعالی کوید ای دل که این شخص را هیچ مکافات نیست  
 جز از جوار من و تجلی آنکه خدای تعالی تجلی کند و خود را بدو نماید  
 و از جمله ترهات ایشان گویند وقتی رابعه عدویه  
 را بخوبی دید و کس از همسران او پرسش وی رفتند چون  
 بنشستند یکی گفت هر که در دین او صبر کند مرد و سستی  
 نه صادق بود و آن دیگر گفت خاموش باش ای بقاله هر که  
 امام ضرب او نیابد صادق بود مرد و سستی **رابعه**  
 گفت خاموش باشید ای بقالان صادق نباشد در دوزخ  
 او هر که در ضرب او در دعوات رسول علیه السلام که جمع  
 مع جلالت قدر بود گفتی **اللهم إني أسألك الجنة**  
**وأعوذ بك من النار** گفتی هشت از تو میخواهم و بنده بگیرم  
 بتو از آتش دوزخ و امیر المؤمنین علی علیه السلام  
 در مناجات میگوید **اجزني من الجنة ومن ههنا**  
**الجنة ومن عيشها الدائم ومن حرها العقيم ومن**  
**كأفها الحميم وأخفني القرآن وأسكنني الجنان**  
**وفارقني الحسان وأبالي ما كان الجنة العقيم**

و این قوم گویند طاعت نه از هر طبع هشت باید کردن  
 و نه از خوف دوزخ **فرقت** چهارده از صفات  
 ایشان را و صلیه خوانند گویند ما و صلیم بحق نماز روز  
 و ترکوه و حج و احکام دیگر ایشان هفده اند این شخص  
 اول بدان مشغول شود و نه ذنب اخلاق حاصل کند  
 و اول معرفت حق حاصل شود او واصل بود یعنی بحق  
 رسید باشد و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست  
 هیچ چیز از شرایع دین بروی واجب نبود و جمله محرمات  
 از خود روا و بلاطه و مال مردم بروی حلال بود و کسی را  
 بروی اعتراض نبود و هر چه او کند نیکی بود اگر از حلال  
 یا دختر یا برادر یا پسر و عهده و خاله یا پسر برادر و دختر  
 یا پسر دختر و دختر و غیره بن جمیع المحرمات  
 و اگر از غیر جماع دهد اینها همه او را مباح بود و نیکی باشد  
 و اگر زن دیگری را بر خود افکند جمله ایشان را مباح بود  
 و از عینک باشد **وگویند** یکی از ایشان شهرت  
 غالب باشد و از دیگری مجامعت طلب کند اگر منع کنی  
 خود را از او از طایفه واصلان بیرون رفته باشد  
 و منع کنی بود و اگر کویدی یا مردی یا زنی که نه از واصلان  
 باشد گنجاخت کند و او شهرت براند این شخص بدرجه



ولایت رسیدند و اینای یکبار باشند زیرا که این امر حتی بر  
 اصلی رسانیده باشد و این مذهب و اعتقاد جمله عارفان  
 که در زمان ما اند و ایشان اعتقاد ندارند بسوا که هر  
 وحشر و بشر و کونی و عالم قدیر است این چنین از کفر  
 اعتقاد کرده باشند **فرقت** پنجم از صوفیان  
 نظریه اند که معتقد به نظر و استدلال نباشد و نه  
 حاکمیت علوم و درین نظر در کتب علوم کردن حرام بود  
 معرفت خدای تعالی بجا آمد و تلبیس شیخ حاصل شد  
 و کونیان نه محلولی است از هر اندک فعل خدای تعالی  
 و افعال خدای تعالی نه محلولی است و کونیان سعادت  
 اخروی بجا آمد و ریاضت حاصل توان کرد و اعتبار  
 بعلوم نباشد و **گویند** انبیا و اولیا علیهم السلام  
 کمال بجا آمد و ریاضت و زهد حاصل کرده اند و این قول  
 صریح است بر آنکه بنوع کسبی بود و این قوی باشند  
 که فحش نمایند و خرقة دهند و ریاضت محلول نباشند  
 و ایشان از علوم دین هیچ بهره نبود و از فرائض و صوفا  
 و نماز و شوق و فلسف نمایند و علم و اهل بیت را دشمن  
 دارند **فرقت** ششم از صوفیان قوی  
 باشند که هست ایشان جز شک نبود خرقة در پوشیدن

در کمال روز

و بر کوهها و خرقة و بجا دهند و از حرام اخراج  
 نکنند و ایشان را نه علم باشد و نه دیانت با طهارت علم  
 می کردند از هر لغت و همیشه طالب طعام و رقص باشند  
 و چون شک میکردند روی سر روی کنند و همه حکایت  
 ایشان این بود که فلان شهر خانقاه و اطاعت نیکو  
 سازند و سماع و رقص بکنند و صرفی باشد که در  
 سمرقند بشنود که در مصر خانقاه کرده اند و اینها لواط  
 بسیار است و محلول میدهند از سمرقند قصد مصر  
 کند هیچ آدمی درون همت ترازیان نباشند این جمله  
 اصناف صوفیان اند که بعضی دعوی ربوبیت کرده  
 اند و بعضی دعوی معجزات و کرامات و هشتم بن و قاف  
 در حق صوفیان که یک در تصدیق شرافان شیوخ و دریا  
 • اطمینان بخشی در عهد اذانان ملوک الجیهة من العبادة  
 • یا و یلها ان مات من نفعی لها • چون بدینجا رسید  
 این چهار مسئله را بکنارند که باب شانزدهم تمام  
 شد و باب هفدهم را مطالعه کنند تا آنجا که نشان  
 کرده شد که مؤخر مقدم است و بعد از آن این چهار  
 مسئله از اینجا بنویسند و المستلزم **۵۵۵**  
**بدانکه چهار مسئله است که علما و مشایخ**



از قدر ماله را نابدی وقت مناظر می کنند با و اضعاف  
این مسائل و احکام ایشان نا حقیقتش معلوم کنند  
میترغی شود از بزرگ آن خط است و متناقض نه خود  
میدانند و نه بفهم دیگری می توانند رسانند  
**مسئله** اول قول نظاری و صوفیان از بزرگ  
و طایع و اتباع ایشان و اکثر قدامی صوفیان برین باشند  
یعنی در دعوی کردن اتحاد هیچ وجه ایشان را حقیقت  
آن معلوم نیست و چون کسی دعوی چیزی کند که  
خود نمیداند چگونه بفهم دیگری تواند رسانید و  
چون از صوفیان پرسیم که عبارت *عنه یعنی*  
چیزی است که در عبارت نمی توان آوردن و در وجه وقت  
همچنین گویند و این جمل مرکب بود **مسئله** دوم  
حلال ابو هاشم که او گوید جماعتی که اتباع وی باشند  
که خدای تعالی را طاعت خداست این طاعت مختلفست  
و اگر مختلف نباشد و معانی معقول ایشان متباین نبودی  
و این احوال نه موجود است و نه معلوم و نه ذات  
خداست و نه غیر ذات او و باقی لای و ابو المعالی  
چون یکی از اشاعره موافق ابو هاشم باشند درین  
مسئله و این سخن ایشان در حاکم است **مسئله**

سیم قول بخاریان و کلامیان و اشاعره که گویند خالق  
و موجد فعل خداست و بنده را کسی هست و واضع  
این قول این را و ندیدی بود و این قوم نافع وی شده اند  
و عرضشان آن بود که اسم جبر از خود بدین دارند و جمله  
را سرگردان کنند و چون معنی کسب از ایشان پرسیم  
حوالت بجزئی های معقول کنند از بزرگ آنکه قدر بند  
مراد فعل هیچ تاثیر نبود و خالق فعل بند خداست پس  
کسب را هیچ معنی نبود و نه قدر بند **و از العجب**  
که نزد ایشان قدر با فعل بود و چون فعل بند خالق  
خدای بود لازم آید که بند را هیچ قدر نبوده و نباشد  
از بزرگ او را هیچ فعل نیست و اگر گویند بند را قدر  
هست لازم آید که فعلش بود که قدرت نزد ایشان مع  
الفاعل باشد هر طریق که خواهد گفت سخن متناقض  
باشد و اسفند را بنی و اصحاب وی گویند فعل قدرت  
خدا و بند شود پس لازم آید که خدای تعالی شریک بند  
باشد در یک فعل و این معنی از دو وجه فاسد است یکی  
آنکه صانع را شریک گفته بود و در آن یک فعل از دو  
فاعل تصور نه بند **مسئله** چهارم قول  
ابن کلاب و اشعری که ایشان باری تعالی را نه قدر



اثبات کنند اگر چه در عبارت نیاید این کلام گویند  
 این صفات از اوست و اشعری کی بدقیق است و گویند  
 این صفات نه ذاتی است و نه جزوی از وی و نه  
 بعضی از وی و این نام معقول بود و متناقض زیرا که نه  
 گفتند صفات نه ذات است غیریت اثبات کردند و چون  
 نکنند نه غیر و اثبات کردند که ذات و تصور نه بند  
 که چیزی نه و باشد و نه یکی و نه بعضی از یکی تا این موضع  
 مقاتل یک اصل است از اصول فرق که ایشانرا اهل  
 سنت و جماعت خوانند و خصم ایشانرا بغیر این لقب  
 خوانند یعنی نواصب **بدانک** شخصی از اشاعه  
 نام وی عبدالقاهر بن طاهر مکنای کرده است و در ذکر  
 مقالات اهل اسلام و بعد از آن گوید ایشان یعنی اشاعه  
 و اصحاب حدیث و اصحاب رای از اهل سنت و جماعتند  
 و اصولیون و عدل و توحید هیچ نیامیختند و گویند  
 ائمه کلام و احادیث و فقه و نحوی و لغت و تفاسیر  
 و تواتر و سیر جمله اهل سنت و جماعت باشند و گویند  
 اهل اهواز و مروافض و جهمینه و معتزله و بخاریه و کرابیه  
 و جمله اصناف اهل بدعت ایشانرا جز از تشبهات  
 هیچ دینی نبود و کتب علوم و تفاسیر و غیر آن نباشد

و گویند

و گویند **لخوار** ماد ای که با ما باشند از مساجد ما  
 و فی غیبت ایشانرا منع نکنند و گویند اصحاب  
 قدریه خلاف کرده اند قوی از ایشان کی چند جزیه قبول  
 کنند و کشتار ایشان بخیر و بر و از ایشان زن بخوابیم و اگر  
 اهل سنت یکی طایفه ایشان بکشد بظلم دینش پنج یک  
 جهاد و مساوید و گویند این اختیار ابو اسحق عیسی  
 است و باقی اصحاب گویند حکم ایشان حکم مرند بود و قتلشان  
 واجب بود و گویند اما غلات و مروافض اگر توبه  
 کنند توبه ایشان قبول بنویزد و ابو حنیفه و شافعی  
 و اسفرائینی گویند توبه ایشان قبول نه و **گویند**  
 اهل حق شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک و ثوری نه  
 و ابو ثور و ابو نعیم و اهل ظاهر و گویند اگر کسی سنگ  
 کند در کفر معتزله و جمله اهل بدعت اگر در اصول ایشان  
 عالم بود و نفی آن اصول بکند بقدر وسع و طاقت  
 فاسق عاصی بود **بدانک** ایشان گویند قدح  
 انکس بود که کی در فعل از کفر و عاصی و جمله فواحش  
 و ظلم نه بقضا و قدر خدای تعالی بود بلکه فعل بند باشد  
 و اهل عدل گویند قدری انکس بود که کی بدکفر و عاصی  
 و فواحش بقضا و قدر بود و خدای آفریننده و بر هر طریق



فوضی که خلق نیست میان محمدی و یهود و نصاری که بید  
 عنبر پیر خداست و محمد کتاب و ساحر بود و همچنین  
 ترسیان در بار عیسی علیه السلام گویند بیشترین  
 یهود گویند فعل بنده بقدرت اوست نه خلق خداست  
 خدای که نیافرید و بخواند و نصاری گویند عیسی پیر  
 خداست و ثالث گویند و محمد را علیه السلام ساحر  
 و کذاب دانند و نزد ایشان خون بهای یهودی با نزاری  
 ثلث دین مسلمان باشد و زوایا حنیفه مسلمانان  
 بدو قصاص کنند و چون مسلمانی که بضد سال نماز  
 کرده بود و رکوع و روزه داشته و حج کرده و جمله فرائض  
 بحال آورده و پلها و برابها و خیرها کرده و اعتقادش  
 آن بود که کفر و فواحش نه فعل خداست و نه بار او  
 و قضای وی بود چون او را بکشند گویند جمله احباب  
 براند که حکم او حکم مرگ است هیچ واجب نبود و سفرایی  
 گویند یا نوره یک دین مسلمان بود و این قدر که یاد کرده  
 غرض آن بود تا چون بچشم انصاف نگاه کنند معلوم شود  
 که افعال و عقیده این شخص مثل این و بدتر از اینست  
 اما عصبیت و هوای نفس بدان داشت که اطهار عیسوی  
 دیگران کذب و عیب بخورد پس بشانند اگر چه اکثر خلق را

طبیعت این

طبیعت این مثال بود و عظیم لایق است درین موضع این آیات  
 اذا ذکرک الناس فانزلنا عینهم فلا یبصرون مثل ذلک  
 فان عین قریبا لای بصر فیهم و ذلک عند الله و انما من اکبر  
 و ان عین قریبا لای ذلک مثله فیکف عیب العوین و ما عوین  
 و کف عیب الناس و عیب عینه است اذا عدل العبد فکفر  
 فکف عینه الکفر عنهم فاهله عین من عینک انک و انصر  
 و من الذی یخون و یخون قلبه و لا یعد الا التی المطهر  
 علی له لم یخ من قول قائل یقول بغیر الحق فیکثر  
 الکجه درین باب سخن بطول انجامید و آنچه  
 یاد کردیم اندک باشد از معالای ایشان اما باعث این تطویل  
 تعسف صاحب این کتاب بود که یاد کردیم  
**باب ۱۲ هفتادم در کلمات**  
 چند که قشیر عی در ساله یاد کرده است در سال چهارصد  
 و سی و هشت قشیری این ساله و بعضی از ساله صوفیان  
 نوشته است و در اینجا یک خدا و تعالی این طایفه را  
 یعنی صوفیان را بر کنید از اولیای خیرش و ایشانرا فضل  
 نهاد بر کافه خلق بعد از انبیا و رسل و طهای ایشان معدن  
 سرخورد کرد و ایشانرا بر سایر ائمه بر کن بد بطالع انبیا  
 و ایشان پناه خلق اند و رحمة الخلق و میگردند



یعنی سخن در حق میگوید و از کدورت بشریت ایشان را صافی  
کرده است و ایشان را بالا برده است محل مشاهدات هر یک  
اند بدانکه تجلی کرده است ایشان را از حقایق احدیت همان  
لحاظ و طولی که بسطی و طبع دعوی کردند این نیز میگوید  
و ایشان را توفیق داده است بر قیام بر عبودیت و خرافات  
بسیار را میگوید آنکه کی بصوفیه زبان ما دعوی میکند  
که ایشان از حق اغلال بیرون آمدند و تحقیق وصال  
هر سینه اند و ایشان قایمند بر حکام او بر ایشان  
طریقت و ایشان محو شده اند و خلق را هیچ بر ایشان مدلت  
و عقاب نیست هر آنچه ایشان بکشد و بر آنچه ترسانند  
و ایشان را کشف نبوده است از اسرار احدیت یعنی چه دانند  
و ایشان را بکلیت از خود بیرون برده است و بشریت  
از ایشان بیرون است و بعد از آن ایشان را از بشریت نیست  
کرده است بانوار صمدیت باقی مانده اند آنکه از ایشان سخن  
کنی بدین سخن ایشان و تصرف که میکنند ایشان میکند بلك  
ایشان را می گردانند **ابو بکر** واسطی میگوید  
هر که که بدین مومن خدا کنیم حقیقت ایشان بود باطاعت  
حقیقت ایمان و هر که او را این احاطت نبود دعوی در حق اطل  
بود و این سخن بجزر است که ایشان گویند شاید گفت

فلان من نیست

فلان من نیست حقا و نزد ایشان اگر خود شخصی پای و  
بهشت نهاد باشد هم نشاید گفت که این من نیست که  
روایت که او را از اینجا باز کرده اند و بدین رخ بر بند بلك  
جمله انبیا و رسول نزد ایشان روایت که ابدا در دوزخ نماند  
و این سخن از فهم آن اینجا را آوریم تا معلوم شود که این سخن  
با آنکه دعوی بر عبودیت و اتحاد میکند و حلول جمله مجرب  
باشند **ابو بکر** واسطی میگوید فرعون دعوی  
بظاهر کرد و معتزله دعوی کردند باطن یعنی ایشان گویند  
که بند را نیلی بود بقول واسطی جبر محض است و میگوید  
ابراهم خالص بدین به بکشد که دویی در اندرون وی  
بود بلك نماز هر کوشش وی گفت شیطان از اندرون وی  
آواز داد همان نایاب را بکشم که این میگوید که قرآن  
مخلوق است و درین رساله میگوید که اول صوفیان ابراهیم  
ادهم بود گویند کسی را بدین اسم اعظم را فرمود بتواضع  
دیگر و الذین مصری پس فضل عیاض پس معروف کرخی  
و معروف اسناد سری سقطی بود و دوزی سریر گفت  
چون ترا حاجتی باشد بخدای تعالی بدو بروی سو کنند  
ده **و گویند** کرخی رضایی بود در دست مرئی علیه  
السلام مسلمان شد گویند سری سقطی گفت معروف را نه

از این سخن که  
بسیار است



نخوب دیده ز سر عرش خدای و مانند که گفت این کیست گفتند  
خدایا تو را از برای خدای تعالی گفت این معروفست از دست  
من مست شدن است الا بقا و من بهوش نیاید و گویند  
خداوند کارش نشا بوده است او گوید هر که را ظن افتد که نفس  
او بهتر است از نفس فرعون اظهار بگوید ما باشد و گویند  
اصل چنین از نهان بود منشایش بغداد و بعد از این  
بود از او پرسیدند که عارف کدام بود گفت آنکه از اندرون  
تو خبر دهد و تو خواهی باشی و گویند جدید گفته  
اند که این علم از کجا حاصل کرد گفت از شستن من پیش  
خدای تعالی ز سر آن در پیکه سی و سه سالشت و اشارت  
کرد به پیکه که در خانه بود و گویند در زبان چند سه کس  
بودند که ایشان را چاه نام بود چند در بغداد و ابو عثمان  
در نیشابور و ابو عبد الله خلاد از شام و گویند عبد الله  
بکر گفت دویم را گفتیم مرا و صیتی کن گفتا این میسر نشود  
الا بتسلیم روح اگر می توانی بای در آن نهفته بترجعت نه  
صوفیان مشغول مشق و جهد خلق بر هم بنشیند این با  
طائفه نه دشمنند بر حقیقت و مطالب همه کس نکس  
خود است بظاهر شرع و مطالب و این نفس خود است  
بحقیقت و ورا عبد و مت صدقی که با ایشان نشستند

و پیروی

و در پیروی که با ایشان کند از تحقیقشان خدای تعالی نمود  
ایمان در دل ایشان برگرداند و بعد از حلول و اتحاد  
و جبر جنانکه با کردیم اعتقاد آنست که ایشان بهترین خلق  
عالمند و آنچه استغشا کرد در اول که ایشان بهترین خلق  
اند بعد از انبیا محلیط است زیرا که هیچ کس از انبیا و رسول  
علیهم السلام دعوی اتحاد نکردند و اصل ولایت این طایفه  
اتحاد و حلول جبر است و نزد ایشان بظاهر شرع تحقیقت  
نمی توان رسید پس شریعت موقی نبود بحق و چون موقی  
نمود بعثت انبیا و رسول علیهم السلام بعثت باشد  
و نیز چون حقیقت حق خلاف ظاهر شرع بود قول طایفه  
لعنهم الله درست شود که هر ظاهر را باطنی هست  
و قاف که بد سماع بر عوام حرامست و بر زهاد حلال و مع او  
گفت چون ابراهیم با اسمعیل علیهما السلام گفت ای ناری  
فی المنام ای فی الحال او گفت این جبرای آنکس بود که انرا  
دوست بخواب شود اگر تو بخواب نهفته بودی این خطا  
باتو کرد ندی شبلی گفت حق تعالی  
نظر کرد بمن و گفت هر که محسب غافل شود هر که غافل  
شود از حق در جهاب شود و گویند شبلی هر شب بآن نمک  
در چشم کردی تا خواب نگیری پس شبلی در خواب نمی رفت



نا از خدای تعالی در حجاب نباشد و ابراهیم خلیل علیه السلام  
 بخواب از خدای تعالی در حجاب شد تا او را آوردند که ذبح  
 اسمعیل کند اگر این سخن یکی از امامیه گفته بودی در حق امام  
 گفتندی مرا فضی است امام را فضلی ندارند بر من و چون  
 از شبلی میگویند مذهب اهل سنت است و اعلان بدان واجب  
**و حجت پیدا** گوید در سه موضع مرجه فروید صوفی را  
 نزد سماع که ایشان آن سماع نشنوند الا از حق و بخیزند  
 الا از وجد و نزد طعام خوردن و نزد آنکه مذاکره کنند  
 که ایشان سخنی نمی بیند الا در صفت **اولیا** **سبحان**  
**الله** قناعت نکرد بدانکه حرام را بحلال کرد الا که نزد امام  
 مرجه فروزاید اگر این یکی گفته بودی که برخلاف اعتقاد  
 مؤصب بودی گفتندی گافرت و چون اولیای ایشان  
 میگویند حق ایشان نیست که حق تعالی از هر هیچ رسول  
 سماع نفرستاد و هیچ رسول سماع نکرد و ایشان از حق  
 سماع نشنیدند این خاصیت اهل توفیق است استماع  
 با الله بر التا و **بسم الله بن حسین** از ایشان گوید سماع  
 سه نوع است بعضی بطبع شنوند و این نوع خاص و عام  
 در آن مشترک باشند دوم بحال شنوند و این چنان  
 نام می کنند و آنکه شنوند از عذاب یا خطاب یا وصل یا

یا قرب یا بعد و مثال این سید حق شنوند خدای شوند  
 و خدا را شنوند و صفت آن نتوان کرد باحوال که محظ  
 بشر آینه بود که آن چیز بود پال از علال از صفای تنجید  
 بشنوند محظ **عبد الله** سهل قشیری گویند  
 سماع علی است که خدا از او برگزیده است که شنند اما او  
 و مثل در سماع بسیار گفته اند این قوم و گویند این عبد الله  
 مذکور هفتاد و سه چیز بخورد و چون طعام خوردی  
 ضعیف شدی و اگر هیچ خوردی قوی بودی و او از اول  
 ما در صفت و خانه رفتی و در بکسل و خشت بر آوردی  
 و سوراخی را که در دند زهر شنی بکنان از سوراخ  
 بدو آیدی هرگز عید که از خانه بیرون آیدی سینه نماند  
 بیرون آورد ندی و هیچ طعام و شراب نخورد بودی و خواب  
 نکرد و گویند ظهور کرامات علامت صدق انکس  
 بود که بروی ظاهر شود که نزد  
 جمله اهل مجرم تصدیق کتاب بود و اظهار مجرم دست  
 کتاب جایز چکن که کرامات دلیل بود با علامت صدق و هر  
 صانع کند از آفریدن ظلم و کفر و غیره نزد ایشان جمله  
 نیکی بود و بعد از چند سخن گویند لا بد که کرامات فعلی  
 بود که نقص عادت کند در زبان تکلیف چون ظاهر شود



بر کسی که موصوف بود بولایت و در آن معنی تصدیق حال  
وی بود ازین نامصفان که در حق  
قوی که اکثر احوال ایشان سماع و در قص و اعتقادشان  
اتحاد و حلول و جبر و ظهور و مجازات بر دست ایشان روائه  
نارند و آنرا نام کرامات نهاد و کلام معجز بود که نام نه کرامت  
بود و اگر چه کرامت باشد نه معجز باشد بلکه بشیعه تشیع  
نهند که ایشان ظهور معجزات بصدر معصومان از ائمه  
آل رسول جایز دارند و گویند و افضل گویند امام غیبه اند  
و از پیش گفتیم که از جید رسیدند که عارف کلام بود  
گفت آنکه از اندرون توحید و هدایت خاصش باشی و  
**مسئله** **الله** صلی الله علیه و آله میفرماید  
مَنْ حَقَّقَ الظَّاهِرَ وَاللَّهُ يَقُولُ الشَّرَّاءُ مِنْكُمْ كَوَيْدَ  
مُحْكَم بظاهری کنیم و خداوند تعالی میداند و گویند  
**جمله** خدا شایسته گفت با عمر و اصطرپی مجالست  
کردی و قضا بودی که از شبیران با اصطرپی رفتی به سوال  
آنچه در اندرون من بودی جواب آن بلدی بعد از آن  
پیش روی منی توانستم رفت هر مسئله که در خاطر  
من آمدی در شبیران از اصطرپی جواب من دادی و شکل  
من بکشیدی علت چه بود که چون کسی گوید که آنرا از من

رسول بود چنانکه میگوید خلقت و خلایا من نور و احدی را و  
بگفت سلکونی ما دون العرش عقیب دانند انصافی باشد و ما  
انکس که و قص کرد و گویند و سماع رحمت فرو آید اولیاء  
باشد و غیب دانند و انکس که بدین مقررند سستی باشد  
**ه** رانک معجزه در غیر معصوم جایز دارد و در حق معصومان  
جایز ندارد ملعون نه دین بود و از شرع و دین باوی گشتی  
بی فائده بود **پندانه** جمله نواصب گویند  
ابوحنیفه و اصحابش و معتزله و اسفراینی از اشاعه و  
بود اعتقاد کردند که کرامات اولیاء حقست دیگر گویند  
کرامات اولیاء حق بود معجزات انبیاء و هر که در اسلام سابق  
بود کرامات بر وی ظاهر نشود و درین معنی سخن چند یاد  
کند دیگر گویند سری گفت اگر کسی در بهشتانی دود که  
در اینجا درختان بسیار بود بر هر درختی مرغ بسیار  
نشسته باشد بزبان فصیح همه گویند سلام خدا بر تو باد  
ای ولی خدا اگر او را ترسی نبود از آنچه باوی کرده باشند  
بد بود **و این** قولی اشعری روایت کند که در کتاب رویت  
کبیر گفته است که شاید که اولیای خدا را در دنیا ببینند  
و بقولی گویند شاید دیگران این عجیب به نکر **نکایشه**  
گویند هر که که و حی آمدی خدا را دید دروغ گویند



خدای تعالی موسی علیه السلام گفت آن شرابی پس محمد سید  
 الکونین و موسی کلیم الله خدایتان ندیدند اولیا را اصل است  
 خدای ما در دنیا نیستند این دلیل بود بر آنکه اولیا بهر باشد  
 از انبیا و رسل کاشا و امکان دارد که از جهت که چند گشت  
 در حال سماع و رقص بر اصل تصرف فرمودند این رویت و تجلی  
 که شعری جایز می دارد که اولیا را در دنیا باشد و السلام  
 علی من ابنا فی الخلدی کویت د بشن حارس گفت عزیز  
 عتبه وادیدم که نماز میکرد ابرسایه بروی آنکند بود و سماع  
 کرد وی در آمدن بودند و ذوب می جنبانیدند ابراهیم  
 رفی کوید قصد نماز ابو الخیر دنیا فی کرم چون بود رسیدیم  
 نماز شام می کرد فلنگه خلط خواندن در آمدن و نهم رنج  
 خورش ضایع کرم درین سفر چون از نماز فارغ شدم بیرون  
 آمدم از بهر وضو شیری قصد نماز کرد باز کردیدم و کفتم  
 شیری قصد نماز میکند وضو می توانم کرد ابو الخیر بیرون  
 آمد و بانگ بر شیر زد گفت نه ترا گفته ام که مهمانان مرا نه  
 در بجه ملا شید باز کردید من وضو کردم و باز کردیدم گفت  
 شما راست کردن زبان ظاهر مشغول بودید از شیر  
 می ترسید و من راست کردن دل مشغول بودم شیر از ما  
 میترسد و این معنی از امانان و معصومان کویند کویند

این را زوافض جمع کرده اند و چون در حق کسی کویند که  
 از ایشان بود و الحاد است نتواند خواندن کویند که امانات  
 اولیا است و کرامات ایشان حق بود و کویت د سلیم  
 خواص گفت روزی بر دراز کسی نشسته بودم و کس  
 ویرله بجه میداشت و او سر در پیش فلک من جوب بر  
 سرش میزد سر برداشت و گفت اینک سر زن هر چه  
 بخوانی که بر سر خود میزنی و دعوی کنند که این قوم که  
 نوادیشان اولیا غیب دانند محمد جدید کویند  
 در معنی و عند معانی الغیب کا یعملها الا هو و آنکس  
 که او را اطلاع دهد از صفای جلیل یا حبیب یا ولی و نوری  
 از ایشان در الف لام می رسد و کوی الف از است  
 و لام ابد و میم آنچه در میان ازل و ابد بود و صاد  
 اتصال آنکس که بدو متصل شود و ایشان را انواع این  
 تفاسیر بسیار بود و آنرا حقائق خوانند و رسول صلی الله  
 علیه و آله میگوید من قرأ القرآن برأیه فقد کفر  
 و ابو حفص کوید در معنی اذ قلنا للملکة انجلیا  
 کا دم غرض آن بود که ملکه را معلوم شود که سخن ایشان  
 نزد خدای تعالی هیچ و بی ندارد که اگر بگوید ملکه نزد  
 وی و بی داشتی هرگز نفرمودی که او را سجده کنند



و این سخن لازم نشود که کرامت حق تعالی باینها وصل کرد  
 نزد او هیچ و قبی نداشت و ندارد که بدان چیزی منت  
 نهد و خدای تعالی در قرآن میفرماید و کذب کذباً بئى اذ  
 و کذباً کذباً و الخیر و یزقناهم من السماء مائداً و یسکون  
 و لکن اکثرهم یأثم علی علم علی العالمین و رسول صلی الله  
 علیه و آله میفرماید که حق تعالی بتوبه بند خرم تر و باز عقیق  
 که او را فرزند آید و عتقشده که آب یا بد و بعضی ز اهل تصوف  
 را برسیدند چه فرست میان آدم و ابلیس و هر یک از ایشان  
 تزلزل کرد نه گفت آدم کاه کرد و کاه برنگ دید و عمل اندک  
 ابلیس با عتار را برنگ داشت و معصیت از اندک این جهت  
 گفت انا خیر منه و چون بحقیقت نظر کنند معلوم شود  
 که هر دو متهم و تلبیس بودند اما آنکه آدم را مسامحه  
 کردند و ابلیس را مسامحه نکردند و اعتقاد جمله محض است  
 که هر چه از آدمی ظاهر شود که اضافت آن باشد کنند  
 جمله مکر و تلبیس بود شخصی ابو یزید را گفت فلان زاهد  
 هر شب بکعبه رود و باز آید ابو یزید گفت شیطان  
 ملعون یک ساعت از مشرق مغرب می رود عبد الله  
 سعد قشیری گوید در آنچه خدای تعالی گوید و فعلی  
 الاعراف و رجال یقرءون کلاماً و یسبحون ایشان اصحاب

از زبان

معرفت باشند یعنی ازین قوم که نزد ایشان اولیا اند ۵  
**باب ۱۱** در مقامات این قوم  
 که دعوی اهل سنت و جماعت میکنند هر که از معتزله یعنی  
 از خوارج را در حق خدای تعالی و انبیاء و رسول علیهم السلام  
 چیزی روا دارند بدانکه این جمله اهل جبر باشند چنانکه  
 از پیش یاد کردیم که یسند خیر و شر و کفر و ایمان و فسق و جور  
 و فواحش و هر فساد دیگری در عالم واقع میشود چون خدای  
 تعالی آفرید فعلی بود و بقدرت قضا و قدر و بر  
 حاصل شود و ارادت و مشیت خدای تعالی بود و بند  
 هیچ چیز قادر نبود و قدرت بند را هیچ تاثیر نبود  
 اما اسفرا بخی از ایشان میگوید فعل بند بقدرت خدای  
 تعالی و قدرت بند حاصل میشود و امثال این بسیار  
 یاد کردیم و بدانکه یکی از مضمرات ایشان در کتاب  
 خودی که یک اگر کسی خدای تعالی را بخواب بیند بانور  
 و بختا بر حال نیکو بود و ناز و روی چنانکه پندارد  
 که با وی الفتی دارد و همچنان بظاهر و پراپندیدان  
 حال که در خواب دیده باشد و اگر بیند که در شهری  
 یا در محلی یا سرای یا میان قومی فرو آمده است  
 دلیل که ایشان مظلوم باشند و نزدیک باشد که نصرت

در مقامات این قوم  
 که دعوی اهل سنت و جماعت میکنند هر که از معتزله یعنی  
 از خوارج را در حق خدای تعالی و انبیاء و رسول علیهم السلام  
 چیزی روا دارند بدانکه این جمله اهل جبر باشند چنانکه  
 از پیش یاد کردیم که یسند خیر و شر و کفر و ایمان و فسق و جور  
 و فواحش و هر فساد دیگری در عالم واقع میشود چون خدای  
 تعالی آفرید فعلی بود و بقدرت قضا و قدر و بر  
 حاصل شود و ارادت و مشیت خدای تعالی بود و بند  
 هیچ چیز قادر نبود و قدرت بند را هیچ تاثیر نبود  
 اما اسفرا بخی از ایشان میگوید فعل بند بقدرت خدای  
 تعالی و قدرت بند حاصل میشود و امثال این بسیار  
 یاد کردیم و بدانکه یکی از مضمرات ایشان در کتاب  
 خودی که یک اگر کسی خدای تعالی را بخواب بیند بانور  
 و بختا بر حال نیکو بود و ناز و روی چنانکه پندارد  
 که با وی الفتی دارد و همچنان بظاهر و پراپندیدان  
 حال که در خواب دیده باشد و اگر بیند که در شهری  
 یا در محلی یا سرای یا میان قومی فرو آمده است  
 دلیل که ایشان مظلوم باشند و نزدیک باشد که نصرت



یا بند و خصمی را مقهور کنند و اگر اهل آن و یا ظالم باشند  
 دلیل بود که وقت انتقام است از ایشان و ضعف و غلبه  
 شوند و اگر بصورت برافروخته یا غریب یا یکی از خویشان  
 نزد یاران ایشان شفقتی و نصیبی بود که خدای باری خواهد  
 کرد و اگر بپند که نماز میکند یا تسبیح آن مغفرت و رحمت  
 بود آن شخص را که دیده بود اگر غریب و پندار غریب  
 شهیدان و صاحبان بسیار گشته شوند و این کفر و زندقه  
 بود اما در حق انبیا و رسل علیهم السلام **اول** آدم  
 علیه السلام گویند حوا حامله بود و شکمش بزرگ و هرگز  
 مثل آن ندیده بود ابلیس پیش وی آمد و گفت بنی طایفه که  
 آنچه در شکم هست بجهیه است با انسان یا نوری دیگر از  
 کجا بیرون آید از چشم یا بینی یا گوش خدا ترسید ابلیس  
 گفت دعا کنم تا او انسان سلیم باشد نه آفت بیرون آید  
 مطیع شوی حوا گفت بلی و گویند حوا نزد آدم شد  
 و گفت شخصی را بخواب دهم و قصه تا آخر با وی بگفت  
 و من با وی گفتم و عهد کردم اگر فرزندی آید که در وی  
 نقصانی نباشد نامش عبدالحارث کنم آدم علیه السلام  
 گفت آن شیطان است که بتو آید است و از تو بر حدیث  
 و گویند چون فرزند بوجود آمد نامش عبدالحارث کردند

در این آیه فرموده

و این آیه فرموده **فَلَمَّا أَتَتْهَا صَلَاحًا جَعَلَهُ اللَّهُ نَسْيًا**  
**وَمَا أَتَتْهَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ** درین معنی  
 فرمود آمد و **حما** درین اسباط روایت کنند از سدا  
 که چون فرزند بوجود آمد ابلیس گفت آدم را که این فرزند  
 را بدی من نام کن و اگر نه من او را بگشتم آدم گفت بکار  
 فرمان تو بروم مرا از بهشت بیرون کردند و نام پسر عبد  
 الرحمن کرد ابلیس و از هر طرف و بعد فرزند دیگری آمد  
 ابلیس بر طریق بار دیگر بیامد آدم علیه السلام او را اجابت  
 نکرد نام پسر صالح کرد ابلیس هم او را بگشت حوا فرزند  
 دیگر آورد ابلیس بیامد و گفت و را اگر بند من نامش  
 نکنی او را نیز بگشتم گویند نام او را عبدالحارث کردند **هُوَ**  
**الَّذِي خَلَقَكَ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ نَآءُ آخِرَ آيَةِ** در حق  
 آدم و حوا فرمود آمد اثبات آن کردند که آدم و حوا بعد  
 از نوبت به شرک آوردند و خدای تعالی میفرماید **أَنَّ اللَّهَ**  
**اصْطَفَىٰ آدَمَ نَآءُ آخِرَ آيَةِ** و خدای تعالی توبه ایشان را  
 از کنده می یابد کرد و از شرک خدای تعالی یاد کردی چنانکه کل  
 کلام یاد کرد اگر کسی این اعتقاد دارد او را در اسلام هیچ  
 بهر بنویسد و گویند کار حق کرد و وفا بعد نکرد و هیچ  
 کرد در عصیت **حما** درین سلسله از علی بن زید



از یوسف بن مهران از ابن عباس روایت کرده که او گفت  
 که چون آیه دین فرود آمد رسول علیه السلام گفت کسی که  
 انکار کرد آدم بود باز انکار کرد خدای تعالی در مرتبه وینا  
 از پشت دی بیرون آورد و جمله را بر عرض کرد شخصی  
 دید در میان ایشان نوزادی درخشید گفت با خدا یا  
 این کیست گفت پسر خود را و گفت عمر او چند است گفت  
 شصت و چهار سال گفت خدایا عمر او زیادت کن خدای  
 تعالی گفت از عمر خود بعضی را بخشش آدم علیه السلام  
 از عمر خود شصت و چهار سال بوی بخشید و عمر او هزار سال  
 بود خدای تعالی بدان خط نوشت و ملکه را بدین کار  
 کرد چون هفتاد و شصت سال بگذشت ملک الموت  
 آمد آدم گفت عمر من چهل سال مانده است گفت نه به  
 پسر خود را و بخشید و انکار کرد عمر خود با داود و  
 دادن سه بار برین صفت آنکه خدای تعالی خطی فرو  
 فرستاد و ملکه بیابند و بدو کواهی دادند بعد از آن  
 عمر داود علیه السلام صد سال تمام کرد و عمر آدم هزار  
 سال و هم درین معنی از شیعه بن ابی نضران سعید  
 جید روایت میکند و مسئل این از محمد بن عمر  
 از ابوسلمه از ابوهریر روایت کنند از رسول الله علیه و آله

انصاری

که خدای تعالی آدم را بیا فرید و روح در وی نفخ کرد پس دو  
 دست فرو گرفت و آدم را گفت هر گاه که میخواهی بگری و آن  
 دیگر ها کن آدم گفت راست انصاری که در خدای تعالی  
 باز کشود و صورت آدم و فرشتش در وی بود و اجل هر یک  
 بر پیشانی وی نوشته بود آدم عمر خود را هزار سال  
 دید و در فرزندان خود قوی دید و نوری که نور ایشان  
 می یافت گفت یارب ایشان چه قوم اند گفت انبیاء اند  
 از فرزندان تو ایشان را بر سالک بفرست و حال ایشان بود  
 که نور را و در میان نوزادی دیگر روشن تر بود چون  
 اجل را و دید چهل سال بود گفت با خدا یا جبراعمر او  
 کوتاهش گفت چنین نوشته اند گفت از عمر من  
 شصت سال که کن و در عمر وی فرای فرمود چنین  
 کردم چون آدم را هفتاد و شصت سال تمام شد ملک الموت  
 آمد آدم گفت بخیل کردی عمر من هنوز شصت سال  
 مانده است گفت پسر خود را و بخشید و انکار  
 کرد از جبراین فرزندان و انکار کنند و گویند  
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود از آن وقت کواهی  
 بنهادند و رسول صلی الله علیه و آله بگریست و گفت  
 انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال فآبى



ان تَحْمِلُهَا وَتَشْفِقُ مِنْهَا وَخَلَقَ الْاِنْسَانَ اِنَّهُ  
 كَانَ ظَلُومًا جَاهِلًا و این حدیثها اگر چه در بعضی الفاظ  
 مختلف اند در معانیست متفق اند در آن که آدم علیه السلام  
 انکار کرد و بعد وفا نکرد و امانت نگذاشت و در  
 مکان مبالغت کرد و تکیه بخداي عزوجل و اینکه کرد مثل  
 این در حق شیاطین گفت روان باشد فکیف چگونه در حق  
 آدم صغی صلوات الله علیه اما چون اعتقاد اسلام بود  
 هر چه خواهد توان گفت و گو نیست در مرتبه آدم در  
 روز میثاق با خدای تعالی نفاق کرده اند **روایت**  
 کنند که چون خدای تعالی آدم را از بهشت بیرون آورد  
 پیش از آنکه بر زمین آید دست راست بر جانب راست آدم  
 فرومالید و فریت چند از انجا بیرون آمدند مانند درو  
 لولو ایضا ایشانرا گفت در بهشت روید بر رحمة من و دست  
 چپ بجانب چپ فرومالید و فریت چند بیرون آمدند  
 سیاه گفت ایشان صر و زنج باشند و من بالندام و  
 معنی اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب  
 الشمال ما اصحاب الشمال کویستند نیست بعد از آن  
 ایشانرا گفت انست بر تیکم اصحاب الیمین در غیب  
 گفتند لی و اصحاب الشمال نفاق گفتند لی در اخذ

میثاق اخلافت کنند بعضی گویند در زمین بود و بعضی  
 گویند در آسمان بود **روایت** کنند از سعید بن  
 عبد الحمید بن عبد الرحمن که از عمر بن سعید بن دناز معنی این آیت  
 فِي وَادٍ اخضر تبارک من یحیی آدم من ظلم و یرحم ذریتکم  
 و اشهدکم علی انفسکم انکم کنتن بریکم قالوا لی  
 گفت از رسول شنیدم که گفت خدای تعالی دست راست  
 پشت آدم فرومالید و فریت او بیرون آورد و گفت اینها  
 را از بهر بهشت آفریدم و از برای عمل صالح و دیگر دست  
 چپ بر پشتش فرومالید و از انجا صریخی چند بیرون آورد  
 و گفت اینها را از بهر دوزخ آفریدم و از بهر عمل دوزخ برآورد  
 گفت یا رسول الله عمل چه فایده دارد گفت خدای تعالی  
 چون بنده را از بهر بهشت آفرید باشد او را بر عمل اهل  
 بهشت دارد و چون بنده را از بهر عمل دوزخ آفرید  
 باشد او را بر عمل اهل دوزخ دارد **عمر** گفت خدای تعالی  
 در مرتبه آدم را در وادی و جنات از پشت آدم بیرون آورد  
**بنا** این قوم در حدیث اصول مذهب خویش  
 ابد کرده اند اول تشبیه خدای تعالی دست راست چپ  
 دارد دیگر گفتند چیزی که خدای تعالی کفر در یکی آفریند  
 و در از یک تقدیر کند و از او ان کفر خواهد بود و او را قدرت



برایمان نهد و ایمان از او نخواهد بدش در روز کندی و او  
 را عذاب میکند **سیر** آنکه روا باشد که خدای تعالی عیب  
 کند و اینها و در سیر فرستد بقوی که کفر بدیشان آفرید  
 باشد ز ایشان کفر خواهد و ایشان را بجز بر عمل اهل کفر  
 داشته باشد قدر ایمان نداده باشد و نخواهد که ایشان  
 هر که ایمان آورند اینها و در سیر را فرما بد که بروید و این قور را  
 بگویند اخلق من و آنچه در ایشان آفریدم بگویند و اندام  
 کفار من در ایشان آفریدم نکنند و اگر نکنند شما ایشان را  
 بکشید و مال و زن و فرزندان ایشان شما را مالک گردانیدم  
 و در قیامت ایشان را ابد در روز کفر هر که را مقدار روز  
 عقل بود و اندک که فرستد و فرستد هر چه و جاهل باشند و فرستد  
 چنین جاهلی را شاید و نه هر سیر چنین هر سولی را شاید  
 و هر که این جایز دارد او را از اسلام هیچ نصیب نباشد  
**تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَقُولُ الْكُفَرُ الْفَجْرُ وَكَوَيْسَد**  
 نوح علیه السلام خمر خورد از جمله کفر ایشان خمر  
 خورد و بود مست شد و خفته بود و عورتش پدید آمد  
 حام بدید بخندید و بعد بر افران دیگر را خبر کرد سلام چون  
 آن بدید جامه بر گرفت بر عورت نوح انداخت چون  
 بیدار شد و از آن حال خبر یافت بر سلام دعا کرد و گفت

اللهم انعم

فرزندان حام بدیدان فرزندان تو باشند بحال الله امیر  
 المؤمنین علیه السلام گفت خمر طرحت بر زبان جمله  
 انبیا و نوح شیخ الرسلین خمر خورد و مست شد بدان  
 صفت که عورتش ظاهر شود و طریقه بیند عجب نیست  
 در اینست قوی اند و این حدیث ابو جعفر رازی از اصحاب ابی  
 شافعی در کتاب لایزاله نقل کرده است از اصحاب ابی حنیفه  
**و کویسند** نوح علیه السلام دعوی باطل کرد بر خدا  
 تعالی و گفتی داد از بهر کعبه که اهل نوح است و خدای تعالی  
 با نوح عذاب کرد و او را پند داد و حکم کرد بر جمل نوح حاشا  
 و آنکه استغفار و توبه کرد و خدای تعالی قبول کرد چنانکه  
 نوح گفت **وَأَتَقَرُّ فِرْعَوْنِي وَتَرَحُّمِي أَكُنْ مِنْ الْخَائِرِينَ**  
 و این چنان بود که خدای تعالی نوح را علیه السلام و عدی  
 داده بود که قورش را هلاک کند و اهل نوح از آن جان  
 باشند چون نوح در کشتی نشست و اهل را در کشتی  
 برد و خایرا گفت که کعبه را اهل منست و وطن نوح آن بود  
 که از جمله نایجی خواهد بود ملک او از هاکانست و نیز که  
 کعبه آن کافر بود **و از وهب** بن منبیه روایت  
 کنند که گفت نوح علیه السلام دعا کرد خدای تعالی قور او را  
 هلاک کرد و بفرمود آنکه بشیمان شد بر آن دعا کردن و پادشاه



سال بران بکریت و بعد ازین نوح نام آورده اند و پیش  
از آن کوین نام او عبدالله علی بود و هب گفت که بنامیکرم  
خدای که ز فعلی که عاقبت آن ندامت باشد و پدر شما  
نوح خشم گرفت و دشیمان شد در وقتی که پشیمانی سود  
نداشت و قوی از صوفیان **گویند** که نام نوح  
پیشتر بود و بعضی گویند سمل بر ملک بود و او برسد  
نرشت بگذشت و گفت عظیم نرشت سگ است باواز  
آمد و گفت عیب فاش میکنی تا آن نفس نوح را معلوم شده که  
خطا گفت نوحه میکرد بعد از آن نوح نام کرد **بداند**  
این حکایت برخلاف قرآنست اولی آنکه چند جای در قرآن  
میگوید و گفته اند که نوحا الی قومه و این دلیلت بر آنکه  
او نوح بود پیش از آنکه دعا کرد و جای دیگر گفت انا ارسلنا  
نوحا الی قومه دیگر میگوید که قوم او را گفته اند یا نوح  
قد جاد کنت افا کثررت جدانا باطل شد که او را آن  
وقت نوح خوانند که قوم غرق شده اند و بعد از آن پانصد  
سال بکریت **دست** کرد که ندامت نوح علیه السلام از  
دو حال بیرون نبود یا قوم مسلمان بودند و نوح دعا کرد و  
هلاک شدند و این کفر عظیم بود که شیخ المرسلین دعا  
کند تا عالم را طوفان ببرد و چندین هزار مسلمانان هلاک

شدند و اگر کافر بودند نشاید که نوح ندامت بخورد مگر  
هلاک دشمنان خدای تعالی و کرد و خدای تعالی میگوید  
ان الله لا یطغی اذکر و نوحا و هب مبنی بنا که خدای  
از فعل کسی که خدای تعالی او را برگزید باشد و فعلی کند  
که عاقبت او ندامت باشد **بداند** این قوم را عاقبت  
آست که همیشه فواحش و عشرات بر اینها بندند هر سمل  
و ملک که و غرض از آن آن بود تا اگر کسی گوید که مقتدران  
شایان است و کجا کرد و سجده بت کرد و کونینا بنیان  
کرده باشند و از ایشان کجا برضاد بر شد و باخار چندین  
معنی وضع کرده باشند که در آن مضامین ایشان ظاهر شود  
**و گویند** ابراهیم علیه السلام چون شبه آمد  
و زهره دید شد گفت این خدای نیست چون ماه بر آمد  
از لیل اعتدال و بگشت و گفت خدای نیست چون افتاب  
بر آمد گفت این نیز گترست این خدای نیست و ابراهیم  
در آن حال مشرک بود و خدا بر اجسم می داشت **و العجیب**  
مشرکان که بت میبستند گویند ما تعبدهم و الا یفرقونا  
الله زکی و میگویند و لعلنا الله من خلق السموات  
والارض لیقولن الله اگر ایشان برسی که آسمانها و زمین  
کافر بگویند خدای تعالی و ابراهیم خلیل الرحمن اعتقاد



کرد که هر که با قرآن شمس خدای میست و بر مردم کارست پناه  
 یکصد خدای تعالی از اعتقاد های چنین **گویند** ابراهیم  
 علیه السلام شد که در آنک خدای تعالی قادر بود بر  
 مرده زنده کردن یا نه از بهر این گفت **اَوَیْسُ** گفت بخیر **اَوَیْسُ**  
 قَالَ اَوَلَمْ تَوَدَّ أَنْ تَقَالَ لِي وَلَكِنْ لَيْطَلَيْتَ قُلْتُ كُنْتُ بِنِیای  
 که مرد بسوی نه زنده میسختی گفت تو بدان ایمان نداری گفت  
 بلی ولیکن میخواهم که دلم را طمانینه حاصل شود و صحت این  
 تاویل فاسد حدیثی وضع کرده اند گفتند نه هر چه روایت  
 کند از ابو سلمه از ابو هریر از رسول صلی الله علیه و آله که  
 من بشک اولیتر از پدر من ابراهیم گفت هر چه بر لوح  
 باد که او پناهگاه یافت و گفت **لَوَ انْجَلَتْ** قَوْمُ **اَوَیْسُ**  
**اِلَى تَرْكٍ** شدیدی **وَمِنْ سَوَّلَ** صلی الله علیه و آله گفت  
 اگر می بدان خوانند که یوسف را خوانند من اجابت کنم  
 بدانکه درین حدیث چند کلمه اضافت باین حدیث کرده اند اول  
 آنکه ابراهیم علیه السلام شد که در آنک خدای تعالی قادر  
 بود بر مرده زنده کردن یا نه **دوم** آنکه خدای تعالی او را  
 گفت تو بدین ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دلیلی  
 ساکن شود چون سکون دل نباشد ایمان درست نبود  
 چون ایمان درست نبود و گفت من بدین ایمان دارم دروغ

فمنه

گفته باشد **سجده** آنکه گویند رسول گفت من بشک  
 اولیتر از پدر من ابراهیم یعنی ابراهیم شد که در وقت  
 خدای تعالی من اولیتر که شد که من رسولم بشک  
 بود خدای تعالی قادر است بر مرده زنده کردن یا نه **چهارم**  
 آنکه رسول گفت خدای بر لوح طهره کاد که او را پناهگاه  
 و قوه بود و گفت نداده دروغ گفت که ندادم ولیچه خدای  
 تعالی از قول لوح گفت **لَوَ انْجَلَتْ** قَوْمُ **اَوَیْسُ** **اِلَى تَرْكٍ**  
 شدیدی **وَمِنْ سَوَّلَ** گفت و او را قوه آن بود **پنجم** آنکه  
 رسول گفت که اگر می بدان خوانند که یوسف را خوانند  
 اجابت کنم یعنی آنکه یوسف را بخوانند اگر می خوانند  
 من اجابت کردی و از نه احتراز نکنم پس یوسف نه تراز  
 رسول با بود که یوسف از نه احتراز کرد و رسول گفت من  
 نکنم و خدای تعالی میفرماید **اِنْ كُنْتُمْ تَحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوهُ**  
 صدقه اولیتر از بیان کس با و که در حق انبیاء و اولیاد  
 دارد **صلی الله علیه و آله** و علی جمیع الانبیاء و اولیاد  
**وَقَائِدِ** که شد از عزمه که او گفت از این عباس  
 ان رسول صلی الله علیه و آله که او گفت که ابراهیم سینه  
 دروغ گفته است و خدای تعالی او را عطا کند نکند  
 اول آنکه بشک از شکست او را گفتند که کرده است



گفت بت نزدیگر کرده است و ابراهیم کرده بود در ویر نظر  
در سخن کرد گفت من بیمار خواهم شد گویند این عیال سرگفت  
که خدای که بنود **سید** آنکه گفت من خواهر منست  
و فرشت بود **بدانک** هر که رو بود که رسول سه  
در و غ بگوید پیش از سه هم رو بود و چون در و غ گفته  
بود معصوم نباشد و چون معصوم نباشد بر قول او  
اعتماد نباشد پس فرستادن رسول مخلق که قول او  
نه حجت بود عیث باشد بر حکم جایز بود و این معنی  
از ایشان عجب بود از نظر ملک عطری از لشکر ابن الحسین  
اشعری گوید در و غ بر خدای تعالی جایز بود خدایک  
از پیش یاد کرد در و غ بر خدای تعالی جایز بود  
بر طریق اولیتر که بر ادبیا جایز باشد پس اعتماد نه بر  
قول خدا باشد و نه بر قول رسولان تعالی الله عما یقولون  
الحمد لله علو کبریا **بدانک** آنچه گویند  
ابراهیم علیه السلام اعتقاد کرد که زهره خداست  
در و غ میگویند ملک قوم زمان ابراهیم زهره را سخن  
میگفتند و بعضی مشیر تر و بعضی ماه را و بعضی آفتاب  
ابراهیم چون بر طریق انگار چون کوکب را بدید گفت هذاه  
مرفیق این خدای منست یعنی نه خداست صافی را نشاید

و فرشت قبیله خلق بود آنچه خدایک گفت مرا بخای که  
مرد زنده چون میگویند خدای تعالی گفت ایمان نداری بدان  
گفت بل اما سکون دل میطلبم راست گفت و ابراهیم را  
یقین بود که قادر است اما از نظر آن طلب این معنی میگرد  
که خدای تعالی ابراهیم را خبر داده بود که من کسی را خطی  
و دوست سخوام گرفت و عا امتش آن بود که مرده بر  
دست وی زنده کنم ابراهیم علیه السلام را در خاطر آمد  
که این شخصی ابراهیم خواهد بود و این معنی از خدای تعالی  
طالب کرد تا بداند که خلیل او خواهد بود یا دیگر و آنچه  
**گفت** او که مرفیق الی الی یعنی امان دارم  
بر آن تو فاریدی را حیای من و تو لیکن معنی اتم که مرا سکون  
دل حاصل شود بدانکه من خلیل تو خواهم بود یا دیگر  
و آنچه **گفت** که رسول علیه السلام گفت حجه  
ابراهیم سه در و غ گفت این محال است و هرگز رسول ازین  
نکرد و سخنان وی هر دو راست بود اما آنچه بنابر  
بشکست و گفت بل فعله کبریا **بدانک** هذاه فاسا تو هم  
این کائنات را بنظر کن و فرشت تنبیه ایشان بود  
که چون بتان جماد و سخن نتوانند گفت و کذایک  
زجره ابراهیم ملکوت السموات و الارض و ملکوت



من المومنين متناهي معين مدامت که چون آن  
ستاره بدرجه طالع ابراهیم می رسید بخوری شد  
چون نظر کرد آن ستاره دید در آن وقت درجه طالع  
ابراهیم خواست رسید ابراهیم گفت این سقیم یعنی من  
این ساعت بخور خواهم شد و آنچه **گفت**  
سان خواهر نیست گفت انما المؤمنون اخوة متان  
هم برادران یکدیگر اند و نیز ساره خرم ابراهیم بود به  
و دختر خاله بود و خواهر لوط بود چون دختر عم  
و خاله بود اگر نقش بود فرات نزدیک گفت خواهر  
منست و حدیث **عکرم** ما زین عباس هر وقت  
**و گویند** موسی علیه السلام عصیان کرد و چون  
بناحق رنجت و چون قتل کرد گفت این فعل شیطان بود  
و نزد ایشان نه موسی و نه شیطان از هیچ تاثیر نیست بلکه  
قتل قبلی فعل خدای تعالی حاصل شود ایشان را گویم  
از دو حال برون نبوی قبلی کا فر بود یا مؤمن اگر مؤمن بود  
نشاید که بیخبر خدای مؤمنی را کشد و خدای تعالی  
میفرماید که هر که مؤمنی را بکشد عذاب همیشه در  
دوزخ بود و نیز قصاص از موسی استیفان کرد و لازم  
بود که خدای تعالی در قیامت از موسی قصاص قبلی خواهد

دارا

و اگر بخواند ظلم بود و اگر قبلی کا فر بود جزا گفت هذا من  
عقل الشیطان پس این شیطان بود نه رحمانی **بدانکه**  
هذا اشارة است و اشارة موسی علیه السلام نه  
بفعل خودش بود بلکه اشارة بفعل قبلی مکرر یعنی  
فعل قبلی فعل شیطان بود یعنی کافر بود او را ازین  
جهت کشتیم **بن عیینه** روایت کنند  
که زهری از عبدالله عباس از کعب الاحبار که موسی  
علیه السلام بگفت تیر بود و زود ختم گرفت چون  
از مناجات باز آمد و فرمود که کس ساله می پرسیدند  
لوحی که وی خدای تعالی بران نوشته بودند دست  
ببنداخت و لعله بروی نزد و محاسن وی بر کند و هارون  
را گفت با من خیانت کردی و با ایشان موافق شدی نه  
و شریک ایشان گشتی در کوساله پرستیدن هرون  
علیه السلام بگریخت گفتا ایشان مرا گشتند چون  
موسی علیه السلام کویه هرون بدید خشمش ساکن شد  
و دانست که بد کرد آنکه گفت **رب اغفر لی و لیخی**  
درین موضع اشارة کردند  
که هرون علیه السلام فرزند شد و کس ساله پرست  
دیگر اشیان خطای موسی علیه السلام اگر موسی علیه السلام

نخواستند



خطا گفت آنچه بنی رسول گفته که نزد شد کفر بود و اگر  
 مراست گفته هر و ن کس که پرست شد باشد و هر کدام  
 که مسلم دارند این دو حال کفر لازم شود  
 خبر وفات موسی جان بود ملک الموت آمد تا قبض  
 روحش کند و استوری در پیشش آمد موسی فرست  
 موسی علیه السلام گفت تو کیستی که می دستوری در  
 پیش من آمدی گفت ملک الموت مرا فرستاده اند تا قبض  
 روح تو کنم موسی گفت من رسول خدا ام و هیچ و هیچ  
 معنی من نیامده است و مرا این خبر نداده اند  
 و مخصوص کرده اند موسی علیه السلام لطف زد و بیک  
 چشم ملک الموت را کور کرد و گویند این معنی  
 حسن بن سمره روایت کند از جابر بن سلمه از عمار بن  
 ابی عمار و او که این هاشم از ابوهریره که او گفت که رسول  
 علیه السلام فرمود ملک ظاهر پیش خلق آمدی آن وقت که  
 نزد موسی آمدی و ملک الموت بانزد خدای عزوجل رفت  
 و گفت خدایا بنده تو موسی جسم مرا کور کرد و اگر نه  
 آن بودی که او را کرامتی هست نزد تو من او را بر جانیده  
 خدای تعالی ملک الموت را فرمود نزد بنده من موسی  
 رو و بگو نادمست بر پیشگاه تو می نهد بعد هر بوی که

موسی و ملک الموت

الموت

بهر

در نزد دست تو باشد هزار سال عمر دم این بخوابی یا  
 مرا که ملک الموت یا مد و در آخر داد موسی علیه السلام  
 فرمود که بعد از آن چه باشد ملک الموت گفت موت  
 موسی علیه السلام گفت عمر من خواتم آنکه چیزی  
 بر بینی موسی داشت موسی علیه السلام روح تسلیم  
 کرد از آن وقت که موسی علیه السلام این معامله کرد  
 ملک الموت علیه السلام بنهان پیش خلق شود تا مل  
 کن در بر خرافات شان و فساد اعتقاد در حق انبیاء  
 و رسول علیهم السلام اول آنکه موسی علیه السلام  
 طایع فرمان خدای تعالی شد و دوم آنکه لطف زد  
 و چشم ملک الموت را کور کرد این معنی اگر حقیقت  
 ایشان را از مشهود که چون ملک الموت روز قیامت  
 قصاص کند و خدای تعالی حق وی از موسی ببیناند  
 موسی علیه السلام را بیک چشم بود و آنکه گفتند که  
 از وقت که موسی علیه السلام لطف زد بنهان پیش مردم  
 میروید مگر از جهت آنکه مبادا که دیگری آن چشم دیگرش  
 کور کند آنکه محتاج قایدی بود و مع الفقه بریقین  
 دان که هر که بقیامت ایمان دارد چنین دروغها  
 بر انبیاء بنده و از قضاوت بن دعاه السدی و بنی



واوران و ساه معتزله بود روایت کند که چون راجعاً قصد  
 یوسف کرد و در خانه بروی بست و یوسف عزیمت نمود  
 کرد حاشا و در آن بر غمت نمود تا که یعقوب بر او دید انگشت  
 بندان گرفته گفت یوسف ترا از اینها می شمارند و مقصد  
 خود را بگو و علی بن ابی طالب و از سبب این بن عبیده روایت  
 کنند که او گفت یوسف قصد خود را از راجعاً بندان و وضع  
 نشست که مردان با زنان بنشینند در حال آنکه حننه  
 زنان کنند و بر وایتی دیگر در میان قدمهای زن جهان  
 بنشیند که مرد بنشینند بر حال جماعت با حلال  
 خویش و این حکایات جمله در تفاسیر یاد کرده اند و این  
 قولش از تواتر آیات قرآن استنباط کنند و بنویسند  
 انبیا و مرسل بنشینند و بنشینند و بنشینند و بنشینند  
 و هر که خلاف این گوید او را مافضی و مبتدع خوانند  
**و در حق** داود علیه السلام گویند که داود علیه السلام  
 نزد او را بن جهان را دید که زن برهنه بود و غسل میکرد  
 داود بر و عاشق شد و این او را از اصحاب داود بود  
 و داود از عشق بقرار شد جلیلی اندیشید و او را را  
 بغض افروشد و فرمود که در پیش تاوقت ایستد  
 و در شرح ایشان جهان بود که هر که در پیش تاوقت

در کتب

داشتند و عزیمت نمودن رفت با ظفر باغی پاکشده شد  
 و شاید باز کرد و چون داود فرمود که او را را در پیش تاوقت  
 باز نرود پاکشده شد و داود زن او را بزن کرد گویند  
 خدای تعالی دو ملاک بفرستاد تا او را بندان نگاه بنشیند  
 داود برخواست و بگوهرستان رفت و داود بر داشت و گفت  
 یا او را هفت او را با جواب دادند گفتند کلام او را را  
 بخوابی گفت او را بن خان را او را گفت چه کار داری  
 داود گفت مرا حلال کن او را گفت از چه داود گفت من  
 زن ترا دیدم برو عاشق شدم چون ترا بغض افروشد  
 فرمودم که ترا در پیش دارند چون تو نشسته شدی بر پشت  
 بزی کردم او را هیچ گفت بعد از آنکه داود او را را داد  
 او را جواب نداد و بعد از آن میگریست تا آنکه خدای  
 تعالی توبه او قبول کرد و این قصه در تفسیر هر ائمه  
 بنا بر قصه او است و از انبیا یاد کند بگوید یا ابا جلیلی  
 قوم و قلب بنشینان تا کجاست که گویند که بنی مرسل  
 و خلیفه خدای جهان که باری تعالی گفت یا داود انا جعلناک  
 خلیفه فی الارض بزی عاشق شود و قصد خون بگیری  
 کند از امان خویش او را بکشد و فرزندش کند اگر  
 این معنی بر شیوخ که ایشان که بر سرق و سالیس ایشان را وای







معلوم نشان گردانده ان گفتند ما نیز عجب مانده ایم که پیش  
ازین که ما را حیض بودی سلیمان با ما نزدیکی نکردی و این  
ساعت در حیض ما را نیز فرو نمی گذارد و نه در بایستی محض را  
چون این حال معلوم شد دانست که او را نخواهند گرفت  
بگرخت و انکشتی در دریا انداخت و بدینا فرو شد  
سلیمان پیش ملاهی آمد و خود را با جوت بری داد تا  
ماهی از کشتی بساحل نقل می کند ناد و ماهی بوی دهند  
باجرت چون نقل ماهی کرد بساحل ماهی بوی دادند  
یکی ماهی برآمد و قوس بر دست و پیش خود نهاد و میج  
بیامد و یکی قوس برد و یکی بلند سلیمان آن ماهی گرفت  
و خانه بپیر زنی رفت که شنب خانه او بود پیر زن را  
گفت این ماهی را بپیر چون شکم ماهی بشکافت سلیمان  
بیامد پیر زن گفت ای جان این چیست که در شکم  
ماهی تو بود سلیمان چون انکشتی بدید بگریست  
و خطای را سجده کرد آنکه بیرون آمد بر هر درخت که میگذشت  
شاخها فرو میگذاشت و همه چیزها سلیمان را سجده  
میکردند آنکه دیوانه از اطلب صحرا فرستادند او را  
بیای و چند بغر مؤذناستی که چون حوض می کنند و محض را  
در آنجا کردند و سبکی بر سر کن نهاد و بخاتم آنرا مهر کرد

مفسر را و دیگر کرده  
بحر چون

در این باب

در دریا انداخت و گفت این زندان قسست تا روز قیامت  
و این قصه درازست ترک کردیم که آنچه مقصود بود آخر  
میرسید **بدانکه** چون تا ملک کنی شانی معلوم شود که  
که هیچ فاحشه از فاحش نیست و از کفر و زنا و غرور و  
و دروغ و فتناء و قتل و طع و در زبان دیگران کردن و سجده  
صنم کردن در خانه رسول صلی الله علیه و آله و نمکین  
دیو و ویلی کردن بر زنان اینها و هر گز بسته اند و در حق  
ایشان جایز دارند و از جمل و عناد اندیشه نکنند که  
دیو یا آدمی چگونه و بی توانند کردن و اگر این جایز و ممکن  
بودی دیوان را نکرده اندی که یک دختر بکر خانه  
شهر رفته ملک از همه دختران بکارت بر و ندید  
و بر اصل ایشان را روای بود که شخصی یکی کوید از قوم  
ایشان از دیو بود آدمی و مستخرج علامت باشد  
که جایز بود که مرد حاضر نباشد و دیو با مادر وی نه  
مواقعش کند آن شخص بوجود آمده بود و این کسی که  
بدو گفت که توان دیو بوجود آدمی صادق بود و گویند  
عزلی اینها علیهم السلام روا باشد **روایت** کنند  
از ابو القاسم عبدالرحمن بن عبدالله التمار از شیخ  
آن یحیی بن مهران از ابن عباس که گفت خدای تعالی

چون موسی را بر سالت فرستاد گفت خداوند افرات و رود کار  
 بزیرش اگر خواهی که همه طاعت تو دارند و همه فرمان بردار  
 باشند و اگر خواهی که نافرمانی نکنند هیچ کس عصیان تو  
 نکند موسی علیه السلام و حج کرد که آنچه من گفتم از من بود  
 بر رسید موسی علیه السلام دیگر بار این سخن گفت  
 چون خدای تعالی عزیر را مصلحت فرستاد و بنی مده  
 بدو فرستاد بعد از آنکه در میان بنی اسرائیل بآسمان بود  
 بود از خبر این گفتند بود که عزیر بر سر خداست  
 چون عزیر جاء و منزلت خود دید سوال کرد چنانکه  
 موسی یعنی در قد خطا با آمد که آنچه من گفتم از من بر رسید  
 عزیر از آن اخضا رنگم باردوم بر رسید خدای تعالی گفت  
 یا عزیر تو ای که می گویی که من گفتم که گفتی تو ای  
 که گویی از ابر بر می گفتی نه گفتی همچنانکه این نتوان  
 نتوانی که از من سوال کنی و من ترا بدین سوال عذاب  
 کنم **۱۱** انک نام تو از دیوان ابلیس محکم کنی بدنام عزیر  
 از دیوان ابلیس محکم کرد و عزیر رسول بود و خرافات چند  
 گویند در تمامی این قصه ترک اولیتر و این حکایت را  
 اما فی محدث محمد زید نقل کرده و امروز یکشنبه در  
 سلج سراج آخر در سال چهارصد و شصت و نه در مسجد

سراجان در سرخس این حکایت املا کرد و خلق بسیار این از  
 بنی شدند ای **عج** اگر ملکی خواهد که یکی را  
 از خواص خود برگزیند کسی را که او را حواله عیت و مطلع  
 باشد البته عقل تربیت ملک اقتضا بر آن کند که یکی را  
 برگزیند که دانند که در کل احوال آن کند که رضای ملک بود  
 و مصلحت در آن باشد و اگر بخلاف این برگزیند اند  
 در کل احوال آن کند که رضای ملک نباشد و دم او را  
 علف و سزایی باشد و می ندانند باری تعالی عالمست  
 در ازل کل اشیا گوید و لغت آخر تا هم علی علیه السلام  
 العالمین آنکه یکی را برگزیند و خلق فرستد که فرمان  
 او ببرد و امش از دیوان ابلیس بگوید که من تعالی الله  
 عز افعال الظلمه مرسل رسولی فرستد که بعد از  
 رسالت معزول کند از مرسل حکیم و عالم نباشد صانع  
 دشمنان از بن عباس **روایت** کنند که عیسی علیه  
 السلام همه وقت گفتی خدا یا اگر تو کامست از کسی  
 باز داری از من باز دار و گویند بدین آن میخواست که  
 عیسی علیه السلام از مرل ترسیدی و دنیا دوست داشتی  
 و از آخرت می اندیشیدی حاشا اصحاب ابوحنیفه  
 گویند عیسی علیه السلام را چون بآسمان می بردند



مست بود از نیکو ابو خاتم را بنی حکایت در کتاب  
 الزینة یاد کرده است و گویند بنو نسل علیه السلام خشم  
 گرفت چون خدای تعالی عذاب از ایشان برداشت و از  
 میان قوم بیرون شده بود و پنداشت که خدای تعالی  
 قادر نیست و باری تعالی اول مرتکب ما می داشت و محبوب  
 کرد چهل شبانه روز تا آن وقت که توبه کرد پس با هم را  
 بفرمود تا او را بسط انداخت و خرافات چند برین وضع  
 کرده اند در ذکر آن هیچ فائده نیست اگر خواهم که  
 هذیانات ایشان جملها بدکیم کتاب احتمال آن نکند اما حال  
 رسول ماصطی الله علیه و آله قریب ازین گویند چهل سال  
 بر دین جاهلیت بود چون خدای تعالی خواست که او را  
 بر سالت فرستد هشت نفر چنانکه خدای تعالی گفت  
 وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى وَكَذَّبَكَ فَقَوَّلْتَ الْحَقَّ  
 علیه و آله نزدیک تر ازین را بدید برو عاشق شده  
 و چون زید طلاق داد او را بر نی کرد و عامه ایشان  
 گویند فلان کس زید مظلوم است از زید پیش خواند که  
 رسول بر زینب افکند زید را معلوم شد اگر اهی زن  
 را طلاق داد پس زید مظلوم بود و گویند زید باز زینب  
 پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدند تا او را طلاق دهد

نظر

الاکثر

رسول گفت زن را نگاه داد و طلاقش داد آیه هر دو آمد  
 اَوْ تَقُولُ لَمْ يَلِدْ اَوْ تَقُولُ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ وَاَنْتَ عَلَيْهِ اَمْسِيكَ  
 عَلَيْهِ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُحِبُّنَّ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ  
 وَتُخْشِي النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ كَوْنِ دَانِ برون  
 رسول صلی الله علیه و آله خلاف ظاهر بود یعنی در باطن  
 میخو است که طلاقش دهد و ظاهر بخلاف آن می گفت  
 ناخدای تعالی آیت فرستاد و باطن رسول بر خلق اشکارا  
 کرد و بر آنکس بدین زندقه حسن بصری امام معتزله روا  
 کند که او گفت که هیچ آیتی بر رسول نیامد سخت تر ازین  
 اگر رسول چیزی را زوی بیوشایدی این آیه را ظاهر  
 نکردی و این حکایت بنظر آن آورده اند که رسول را  
 ظاهر خلاف باطن بود و ایشان را از وجوب زکری  
 لازم شود اما گویند رسول علیه السلام نفاق مولد حاشا  
 یا گویند تقیه میکرد نزد پیشترین ایشان نفاقست  
 و از جمله کفرها که بر رسول صلی الله علیه و آله بنده  
 گویند رسول صلی الله علیه و آله نماز صحیح میکرد و عمر  
 آدینه بعد از احد سوره الفتح میخواند چون بدینجا  
 رسید اَوْ كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَوَافِئِهِ وَاتَّخَذَ الثَّالِثَةَ  
 الْأُخْرَىٰ شَيْطَانًا وَرِزْقًا رَسُولًا نَدَاخْت بِلَاكُ الْأَرْبَعِ

میکرد

الْعَلَىٰ وَلَئِنْ شَقَّ عَصَاهُ لَنُنَزِّلَ لَكَ نَارًا مِّن سَمَاءٍ مُّضِيٍّ  
 وَشَفَاعَتِ اِيْشَان اَمِيْد مِيْدَارِنْد و كُوِيْنْد چُوْن خُوَانْد  
 مَعْلُوْم شْد كَفَرِيْ كَفْت وَ جِيْزِيْ قُرْآن زَاوَد شْت  
 كَرْد كِه نِه اَز قُرْآن بُوْد اَنَكِه سَهو كَرْد وَ صَحَابِه جَمَلِه  
 بَاوِي سَجْد كَرْدَنْد **بَلَدَنَك** اِيْن زِيْد قَمَكِه اِيْشَان وَضْع  
 كَرْدَنْد بَا طَلَسْت اَز سِه وَجِه **اَوَّل** تِلْكَ الْغُرَابِيُّ  
 الْعَلَىٰ كَفَرَسْت وَ هِيْج مُسْلِمَان نَكُوِيْد كِه قُوِيْ به اَز كَفَر  
 سَجْد سَهو بِر جِيْزِيْ **وَجِه دُوْم** اَنَكِه رَسُوْل  
 صَلَّاهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ كَفَنْد كِه هِيْج بِنْدُوِيْ خُدَايِ تَرُوِيْكُر  
 اَز اَنَلْ عَمَار كَرْد وَ چُوْن نَمَاز بِنْد خُدَايِ تَرُوِيْكُر بُوْد  
 وَ رَسُوْل عِجْلَا لَت قَدَرَم قَدَرَمَا ز كَفَر دَر قِرَاة وَيِيْ  
 اِنْدَا بِنْدُوِيْ خُوَانْدَا مَكَا ن دَاوْد كِه دُرُوْق اَنَلْ وَيِيْ  
 خَلْق مِيْر سَاَنْد دِيُوِيْ كَفَر دَر قِرَاة اَو اِنْدَا خَنَه بَا شَد  
 وَ رَسُوْل اَن خُوَانْد وَ كَا تَبِ الرُّحْمَى اَن بِنُو شْتَه بُوْد  
 وَ دِيْن طَرِيْق اَو لِيْز بُوْد اَز بَهْر اَنَك دَر عَمَاز مَنَاجَا ت  
 خُدَايِ تَعَالَى مِيْكَد جَمَانَك رَسُوْل صَلَّاهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ  
 فَرَمُوْد الْمَصِيْبِيْ بِنَا جِيْزِيْة وَ دَر حَالِ هِيْجِيْ بِنَا جَاة مَبَا  
 خَلْق مِيْكَد بِيْن قُرْآن بِرَا صِل اِيْشَان اَعْتَاوْد شَا بِيْ د  
 كَرْد **وَجِه سِيْم** كِه اِيْشَان دَعُوِيْ كُنَنْد كِه رَسُوْل

كَفْت شَيْطَان اَز سِيَاه عَمْرِيْ كُرْد وَ شَك نِيْسْت كِه اَز سِيَاه  
 عَمْرِيْ نَكُرْد زِيْد رَسُوْل اَمَرْتُو خُدَايِ تَعَالَى جَمْدَان  
 تَرَفَع وَ زِيْر كُوَارِيْ نِيْسْت كِه اَن عَمْرُوِيْ كِه شَيْطَان اَز  
 سِيَاه عَمْرِيْ كُرْد اَكْر عَمْرِيْ جَنِيْب بُوْد وَ يَا ك وَ دَر عَمَاز كَفَر دَر  
 قِرَاة رَسُوْل اِنْدَا زِيْد رَسُوْل عَمْرُوِيْ دِيْكُر وَ بِيْر كُوَار تَرَا شَد  
 اَز رَسُوْل صَلَّاهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ نَزْد خُدَايِ تَعَالَى حَاشَا بَهْر اَنَك  
 بِر هِيْج عَاقِل كِه نَا مَلِكِيْد بُو شِيْدَه نَمَانْد كِه دَعُوِيْ فِيْ حَاصِل  
 اِيْشَان بَا طَلَسْت وَ حَالِ وَ مَوْضُوْعَسْت اَمَا عَادَت اِيْن  
 قَوْم جَانَسْت كِه هَر كِه كِه چِيْزِيْ يَابَنْدَا زَا فَعَالِ اَو قِرَال  
 شَبُوْح كِه حَالِ اَعْتِرَاض بُوْد زِيَادَت اَز اَن وَضْع كُنَنْد  
 وَ رَسُوْل صَلَّاهُ عَلَيْهِ وَآلَهُ يَا نَزْد دِيْكُر اَز اِنْبِيَا عَلَيْهِمُ  
 السَّلَام بِنْدِيْد وَ احْتِرَاز اَز كَفَر وَ غِيْر نَكُنَنْد اَكْر كِي  
 بِرَا ن اَعْتِرَاض كُنْد كُوِيْنْدَا ن رَسُوْل بِيْر زِيَادَت اَز اَن بُوْد  
 اَمَا اَسْت حَاشَا عَزَّ وَكَلَّ وَ اِيْن **حَكَايَات** اَز بَصِيْر  
 اَن وَضْع كَرْد اَنْدَا كِه اِيْشَان رَوَايَت كُنَنْد كِه رَفْعِيْ  
 عَمْرِيْ حَظَر عَمَاز بَا مَلَاوِيْ كُرْد وَ چُوْن سَلَام بَا زَاوَد كَفْت  
 اِيْ قَوْم سَمَا اَعَادَت عَمَاز كُنِيْد كِه مَن جَنِيْب بُوْد مَسْهُو  
 نَمَاز كَرْد مَ عَمْرِيْ غُسْل كَرْدَن رَفْت وَ صَحَابِه نَمَاز بَا مَسْر  
 كَرْدَنْد چُوْن اَحْفَا اِيْن كَالِ مَتَوَاسْتَنْد كَرْدَن



از تشفیغ ترسیدند که خصم گوید که کسی در مسجد رسول  
صلی الله علیه و آله نماز با جماعت کند و حاجت بود جایز  
بود که اگر اوقات نماز کرده باشد با جنابت و یا درش  
نیامده باشد چنانکه این باریش یاد نیامد و سهو در آنچه  
در امور شرع دارد برین مقام روا بود پس ایشان این نهی  
وضع کرده اند اگر کسی اعتراض کند که این جور جایز  
بود که رسول بیسوءرت نماز کند بر زبان براند چرا زود  
مروا باشد که عمر بیسوءرت نماز کند **و از جمله**  
دروغها که بر رسول بنند گویند رسول صلی الله  
علیه و آله اهل مدینه را دید که بر نخل میدادند ایشانرا  
گفت چه میکنید گفت بر نخل میدهم و اصلاح نخل  
میکند رسول گفت نافع نباشد ایشان ترک آن کردند  
آن سال خرماء اندک بود و آنچه بود نه نخل بود رسول  
بر رسید چرا امسال شره کم است و نخل نیست گفتند  
تو فرمودی که اصلاح میکنید که سود ندارد مازک  
کردیم از بخرآن شره اندک بود که بنده رسول گفت شما  
با سوء نیت از من عالمتراید یعنی رسول صلی الله علیه  
و آله ایشانرا چیزی فرمود که فساد حال ایشان در آن  
بود تا آنکه قوت اهل مدینه خرماء باشد و آن اندک تر

باز

یابند و خدای تعالی میفرماید و ما أرسلناک الا رحمة  
للعالمین پس آن سال نه رحمة ایشان بود که قوت  
ایشانرا بقضا آورده بود و نیز خدای تعالی میفرماید  
و ما یبطل عن المؤمنین ههنا الا و جی می و اگر رسول  
صلی الله علیه و آله این سخن ایشانرا گفته بود آن و جی  
باشد و از جمله دروغها آنکه **گویند** رسول صلی  
الله علیه و آله مزاج بسبیلا کردی بدانکه هر که مزاج  
لا یوق هیچ مسلمان نبود زیرا که وقع و محاببت شخصی بود  
چگونه سید بنیاد رسول مزاج کند و از جمله حذایات  
گویند رسول صلی الله علیه و آله میرفت شخصی ایشانرا  
بود و از رسول صلی الله علیه و آله عاقل بود رسول را پس  
در آمد و دستها بر چشم او نهاد و او را از جای خور بکشید  
و گفت که خرد این بند از من با عایشه سبق کرد و می  
دیدی بکار عایشه برو سبق می برد و بکار رسول  
صلی الله علیه و آله بر عایشه سبق می برد  
**روزی زنی را گفت** که در چشمم شوه تو سپید دیدم  
زین عتلا شد بندهاشته که بدان چیزی بدی بخواند  
که عیب بود و گویند روزی پیرانی پیش رسول  
صلی الله علیه و آله آمد و گفت کلام محبت که بدان

بهشت توفیق رفت رسول صلی الله علیه و آله گفت زنان  
پیر و نهشت نروند پیر زن غنا را شد و گویند  
روزی در خانه یکی شد از انصار و او را طفل بود مرغی داشت  
و بدن بازی میکرد و کور را بپای پیوست و مرغ از او بسند  
کور را میکشید و رسول می خندید کور را گفت  
با غیر ما فعل المیتر رسول این میکند و کور را جزع  
نزدت میکرد و رسول صلی الله علیه و آله می خندید و اثال  
این خرافات بسیار را بنیاد رسول می بندند **و العجب**  
که ایشان گویند چون عمر را از خمر زده اند و میخانی است که  
از هر جایی یکی را ضرب کنند چند کسی را شمرند عمر  
هر یکی را عیبی گفت چون با امیر المؤمنین علی علیه السلام  
رسیده گفت او را حجاج بسیار میکرد و حجاج کن امانت  
را نشاید بچجب چون مزاح کن خلافت را نشاید چگون  
مراسم را نشاید بدانند این قوم که خود را اهل سنت  
و جماعت خوانند **مقاله** ایشان در حق انبیا  
و رسول بر چهار قسم بود قوی گویند که بر انبیا جایز بود  
و واقع شد و قوی گویند جایز بود اما واقع نشد و قوی  
گویند جایز بود و این قوم که گویند که جایز باشد  
اما واقع نگردد جایز بود و واقع شد و قوی گویند که

جایز بود

نه جایز بود اما صغیر جایز بود و این قوم که گویند که  
نه جایز بود و اناندا گویند که نه جایز بود و خبط  
نیکندند زیرا که آنچه بایش ازین یاد کرد و میزد  
جمله اهل انصاف بر انبیا جایز میدانند از جمله فواحش  
و فجور **و شهر مشایخ** از اشاعره در قصه یوسف  
گویند برادران یوسف بنیادینند یعنی خانه را این  
اعتقاد باشد و آنچه ایشان با یعقوب و یوسف  
علیهما السلام کردند اهل مدح و دیانت روا ندارند  
با مسلمانان مثل آن کردن و کیف با رسول الله و ایشان  
با رسول سوگند بدمرغ خور زن این معنی فعل کشی  
که بدان رسول ایمان دارند و گویند ابلیس ملک بود  
و معلم فرشتگان بود و گویند در جمله آسمان و زمین  
وجه نباشد که سجده بدان نکرده باشد و از **حرف**  
بن المعیر و سعید جیر و ابی بکتند از ابن عباس که  
گفت خدای تعالی ابلیس را بفرستاد تا از روی زمین  
خال چند برگرفت اند و این حدیث گویند ابلیس رسول  
بود و در حدیثی دیگر گویند که آن خال خجسته کرد و آنرا  
جسدی ساخت و چهل سال در میان مکه و طایف  
افتاده بود و گویند آن روزهای آخرت بود یعنی روزی



وهر از راه بود و گویند که بروی می کنند شدند و از وی  
ترسیدند و ابلیس بیشتر می ترسید و گویند ابلیس  
عاشق فرشت و از درش بیرون آمد ملک که گفت  
ترسید که خدای شما صدست یعنی به محو نیست عجیب  
این قوم که چنین ترهات وضع کنند و در تقاسیر بنشینند  
گویند اعتقاد او آن بود که خدای تعالی جسم است نه  
و فرعون معلم ملک بود که این ملک ایشان هم این  
اعتقاد داشته باشند چون ملک را این اعتقاد بود  
که نزد اکثر نصاب بهترین انبیا اند و هر مل ممکن  
که انبیا و هر مل هم این اعتقاد داشته باشند و هر کس  
از اسلام نصره بود و ندارد اطلاق این معنی کردن بر  
ملک که و هر مل و انبیا صلی الله علیه و آله **و گویند**  
عزیزت و مروت و فرشته اند خدای تعالی ایشان را  
ز زمین فرستاد تا میان خلق حکم کنند و زنی فاحشه بود  
نام وی هم پیش ایشان آمد و محکومت ایشان بر او افتد  
شدند و خواستند که با او فساد کنند و ایشان را گفت  
این وقت مطیع شوم که شما اسم اعظم بخوانید ایشان  
از عشق وی اسم اعظم بدو آموختند و آن اسم اعظم  
بخواند ستاره شد بر آسمان سیم رفته و این ستاره بدین

بود

روشنی که می بیند آن مهر زاییده است که هاروت و ماروت  
بدو افتد شدند **و گویند** سهیل عشاری بود که عشار از  
مال مسلمانان مسند و خلق از دست وی برنج بودند و  
خدای تعالی او را مسخر کرد و باستان هشتم فرستاد و گویند  
هر که رسول صلی الله علیه و آله را چشم بر سهیل عشاری کنی  
نعم الله سبحانه و تعالی ما کان عشارا کفنی لعنت بر سهیل باد  
که عشار از خلق گرفت **و گویند** زنی قیامت موت مرا  
بشکل کن سفیدی بازند و بکشند تا اهل بهشت را بشود  
از موت بدانند بر هیچ خلق عاقل و خردمند فساد و این حکایت  
پوشیده نباشد که فاحشه را آن مناسبت بود که بقول  
و زینت آسمان شود و عشاری را آن کرد اند و بدیشان  
سوکند و خبر ده جانان فرمود **فَاذْكُرُوا اَنْفُسَكُمْ فَوَاقِعَ الْحَقِّ**  
**وَاِنَّ اَنْفُسَكُمْ لَتَوَعِّلُونَ عَظِيمٌ** و چون این جایز بود ممکن  
باشد که این کراک که مایه بیدینم هر یک از ایشان فاحشه  
یا زانی یا زانیه عشاری بود باشند یا ظالم قوی خدای  
تعالی ایشان را مسخر کرده بود و این امر اگر تائید در دینیت  
آنها نمایان کرده پس حال فساد و فحار و ظلمه دست از حال  
نرها و عشار و زانی و زانیه بود از هر آنکه هیچ کس  
نکفت که یکی از کراک یا کصیف یا زانیه که کراک شد و فلان

که کسان زاهد ست یا فلاں ولی است چنانکه در هر زین  
 نرانیه بود و سهیل عشاری بود اما هر که ناکند و بچشم  
 حقیقت بنکند بداند که این قبایح و ناسوا که اضافت میکنند  
 باینکه اولی علیهم السلام و خرافات و بیک جمله موضوعات  
 نهاده است و اعدای دین چون نتوانستند که دفع شر  
 کنند بکلی این موضوعات بنهادند و تبلیس و مکر از اینها  
 احادیث صحیح و تفاسیر یا بجهت و جهال آنرا قبول  
 کردند و ایشان که دعوی علم میکنند چون دیدند  
 که این ترهات جمله برخلاف اعتقاد و مذهب آل محمد  
 علیه السلام است از عصبیت و عداوت آل محمد  
 ترخیص آن نکردند و علم تنبیح ایشان شده اند ناخال  
 بدان انجلی که هر که از هر که خلاف این کند و را مضی  
 خوانند و هر که این اعتقاد دارد سستی بود از حق و ایمان  
 قصود بالله من الله که این بدانند این قدر که یاد کردیم  
 از ترهات و موضوعات ایشان اندک است و یاد کردیم  
 جمله آن ملالت انگیز در ترک اولی و تر و استلزام  
**باب دوم در مقامات**  
 اصحاب دوم از فرق اسلام و ایشانرا شیعه خوانند  
 و جهم ایشانرا روافض خوانند بدانکه درین زمان

فرق کرده اند

قومی که خود را شیعه خوانند چهار فرق اند اول  
 امامیان دوم زیدیان سیم اسماعیلیان چهارم  
 نصیریان هر یک ازین فرق چهار کاره مخالف خود را  
 کافر دانند و اما مقاتل این قوم که مانده اند و آنکه نمایند  
 اندانیکه یاد کنیم **فرق** اول سبائیه از نصیریان  
 بدانکه عبدالله سبا و اتباع وی گفته اند که علی علیه السلام  
 خداست و این ملعون در زمان امیر المؤمنین علیه السلام  
 السلام بود و امیر المؤمنین علیه السلام قومی را از  
 اتباع سبا بکرفت و او سباط بدان کثرت امیر المؤمنین  
 علی علیه السلام بفرمود تا کوی بکنند و در اینجا آتش  
 کردند و ایشانرا بسوزانید و چون ایشانرا در آتش  
 می انداخت گفتند ما را یقین زیادت شد که تو خدایی  
 از هر آنکه رسول فرمود که خدای تعالی بندگان را با آتش  
 عقوبت کند تا ما را با آتش عقوبت میکنی یقین شد  
 که تو خدایی امیر المؤمنین علی علیه السلام چون  
 ایشانرا با آتش می انداخت این می گفتند  
 لَمَّا رَأَيْتَ الْيَوْمَ أَهْرَاقَ مَنَّا أَصْرَمْتَ نَارًا وَ دَعَوْتَ بِنَارٍ  
 و بعضی از شعرا درین معنی گویند  
 أَتَرَى الْخَوَارِجَ إِثْمَ سَبَابٍ إِذَا الْمَرْءُ عَرَفَ فِي الْحَقِّ بَيِّنَ



و جوارحه و المؤمنین علی علیه السلام را بکشتند گفتند  
او نمرد است بلکه او زنده است و در برست و بعد از او  
اوست و بر قافله ای است او بزرگ است و دشمنان خود را  
بکشد و چون ایشان را کینند که کینه بود که عبد الرحمن  
علیه السلام او را بکشت کرد شیطان بود خود را  
بصورت علی می نمود کرم پس لعنت ابن علم دشمنان کرد  
نزد که رنجی بعلی نرسانیده باشد و او مستحق ثواب بود  
بقتل شیطان و در حق سبایه یکی از شعر گوید  
برئت من الخلق لست منهم  
من العز الی منهم و این باب

و من قوی اذ اذ کبر و علی  
یردون السلام علی الصحاب  
و لا یحبی احب بکلی  
و اعلم ان ذاک من الصحاب  
رسول الله و الصدیق حقاً  
به انجوعاً حسن الثواب

و سبایه را درین زمان نصیرت خوانند **فرقت**  
دور کامله اند بدانکه کامله کنیند صحابه بعد ازین  
علیه السلام جمله کافر شدند از غیر آنکه حق علی علیه السلام

باطل کردند و علی علیه السلام کافر شد که با ایشان  
جنگ نکرد و بشمارین برد ایشان بود او گفتند  
جه کرمی در حق ابوبکر و عمر و عثمان و علی اولین بیت  
فرخوانند

و ما شتر الثلاثة ام عمر و صاحبك الذي لا یحبینا  
و بشا کرمی لا تشتر بستر از زمین و درین معنی می گویند  
الارض مظلمة و النار مشرقة و النار سبعة مذکات النار  
صفوان انصاری برایشان مکرر در قصیده که  
اولین اینست

نزعتم بان النار اکر غصط و فی الارض تحنا و الی  
و خلق فی ارجاء و ارجاء اعاجیل و اخصی و اعقل  
و قتل الجبال خلف مقدم و جرد لال الوری ساعه الحد  
من الذهب المزر و الفضة الزین و یون فی صبی و الفاعز و الزهد  
و کل قلة من خاسر و انک و من یزحلی و لو شاد و همد  
و فیها صرور الفار و الدار المها و صاف کبر معطال و الدار سید  
و کل فایسته الامام و جلیجها من الارض و لا یحکما فایسته المجد  
و فیها مقام الزین و کل الصفا و استمل الخلیج من حجة الخلد  
انجو ابکر و تخلع علیش و تعز و کل ذاک الی السبر  
کانک غضبان علی الیین کله و طالب فضل الیبت علی حقد

ثواب آثار و است شعاع و از خلق الله من سده الفرد  
 و در قصید دیگر کوی سید  
 والله للحمیر و فی فتحه من بعد ان قسیر و خمسة  
 لا وجه احسن من وجهه و نفسه اکرم من نفسه  
**فرقت** سیر میانه اند بدانک خصم کویید  
 بیان بر جعان و اتباع او گفتند که معبود بر صورت  
 انسانست و جمله هلال شوند لا رویش و واضاح  
 محایق و نیز بجای بود دعوی که که زهر را میخورد  
 و اجابت او میکند آنچه میکند با اسم اعظم میکند آنچه  
 خدای تعالی در قرآن گفت هذا بیان للناس و هدی  
 و مؤیظه للنفیق بدین امر میخواند و گفت روح  
 خدا در علی فرمود و بعد از علی حقیقت رفت و بعد از او  
 در پیش شیخ ابو هاشم و بعد از آن در بیان و او دعوی  
 الهیت کرد **بدانک** هر که این اعتقاد دارد کافر  
 بود از سه وجه **اول** انک خدای تعالی بصورت  
 انبیا کرد و چون صورت بود جسم باشد جسم خدای  
 را نشانید **دوم** انک خدای تعالی قدست لم یزل  
 و کلا یزال و چون کویید هلال شود محدث بود و محدث  
 صانع را نشانید **سیم** انک هر که دعوی الهیت کند

بشر

کافور

کافر بود و جاهل و هر که او را فانی بود و خود را نشانید  
 دعوی خدای کند چون دانست که وی مخناجست و  
 مخناج صانع را نشانید و قوش را کوییم اگر بیان خدای بود  
 چرا دفع قتل نکرد و اگر او اسم اعظم میدانست چرا از  
 خدای کسی هیچ بدو تقاضی میمانیدن و طالبین عبد الله  
 القشیری او را هلاک کرد **فرقت** چهار معنی  
 بن سعد الجلی طی بود قوم او کیند معنی نبی بود و اسم  
 اعظم می دانست و آن معنی نبی بود و بدان مرده زنده می کرد  
 کوییم چرا چون خالد قشیری او را میکشت بدان اسم  
 اعظم دفع کید او از خود نکرد معنی کویید معبود او  
 از نبوت و ناجی از نبی بر سر دارد و او را اعضاست  
 و دلش منبع حکمتست و حروف شمال اعضای او است  
 الف مثال هر دو قدم است و چون خدای تعالی خلقت  
 که خلق آفرید اسم اعظم بگفت و آن ناجی بود بر سر آفر  
 تعالی الله عما یقول المخلدون علو کبریا  
 هر چه ازین قوم یاد کردیم از خلل خصم بود اگر این معنی  
 راستست معنی و احاطه با وی شد کافر باشند  
**فرقت** پنجم مضمونیه اند و ایشان  
 کویید مضمون عجل را بر آسمان بردند خدای تعالی است



بهر او فرواید اند که از آسمان فرو آمد و گویند آنچه  
 خدای تعالی میگوید و از سر و کشتن من المشرك و سابقا  
 يَقُولُوا كَلَّا بَلْ هُمْ كَوْنُهُمْ مَنصُورٌ عَجَلِي رَامِيخُوا هَلْ  
**فرقت** ششم خطابه اند ایشان گویند این  
 الخطاب سدی نبی بود و بعد از آن دعوی کرد که اله است  
 و بعضی از ایشان گفته اند که صادق علیه السلام اله بود  
 و ابو الخطاب فاضلتر و بهتر از او بود و بعد از آن تا سخی  
 شدند ایشان را که هم اگر ابو الخطاب فاضلتر و بهتر از  
 صادق علیه السلام بود چگونه صادق علیه السلام  
 خدا بود بر اصل مذهب شما حال بود که ابو الخطاب از او  
 بهتر و فاضلتر بود یا مثل وی بود و گویند خدای تعالی  
 گفت در قرآن اِنَّ اللّٰهَ يَآءُفُّكُمْ اِنْ تَذٰخَرُوْا بِقُرْ  
 ان عایشه را سخی اهد و گویند اَعْمَالُ الْحُرِّ وَالْمَيَسَّرِ  
 وَاَلَا نَضَابٌ وَاَلَا زَلَامٌ بدان ابو بکر و عمر و عثمان را  
 میخی اهد و گویند چیت و طاعتش عمر و عاص  
 و معویه را میخی اهد و این فرقه آنچه یاد کردند  
 نزد ما جمله کافرانند و صادق علیه السلام ابو الخطاب  
 و اصحابش را لعنت کرد **فرقت** هفتم که  
 ایشان را غرابیه خوانند گویند جبرئیل را بعلی

فرستادند جبرئیل را بعلی را صلوات الله علیه و آله گرفت  
 از آنک علی بن محمد علی الله علیه و آله مانند بود جناتك  
 کلاغ سیاه بکلاغ سیاه مانند پس اندرین مبالغه  
 نمودند که کافران محمد را شبیه بعلی عن الغراب لغراب  
 یعنی محمد بعلی مانند ترست از غراب دغراب و دغراب  
 این قوم آنست که لعنة کنند صاحب الدنس جبرئیل را  
 خوانند و جبرئیل را بدان لعنت کنند که وی رسالت از  
 علی برگزید و محمد برگزید و صادق علیه السلام ابو الخطاب  
 را لعنت کرده است و از پیش خود براند و هر کرا امام  
 لعنت کنند او کافر باشد و غرابیه فرقی اند از خطابه  
**فرقت** هشتم شریعیه اند و ایشان  
 گویند خدای تعالی بر نبی علی و فاطمه و حسن و حسین  
 علیهم السلام فرو آمد و ایشان اله اند و تمسیر  
 گویند خدای تعالی در وی فرو آمد یعنی علی و آله  
 است و این کفر و ضلالت باشد **فرقت**  
 نهم از شیعه هشامیه اند ابو الهزبل گویند یکی را  
 از هشامیه پرسیدم که خدای بزرگترست یا گویند که گفت  
 که و این را و ندیدی گویند که از هشام پرسیدم گفت که  
 میان خدا و میان اجسام مشابهتی است و او لیتر

مشابهت آفت که دلیل میکند بر وجود صانع و حافظ  
 گوید هشام گفت خدای تعالی هر چه تحت شری است  
 میندازد بشعاعی که از او منفصل نمیشود و در زیر  
 زمین بگذرد و اگر نه آن شعاع بودی آنچه تحت الثری  
 است معلوم وی نبودی اشعری گوید که هشام گفت  
 معقود هفت و جست بر جی خود گفت هیچ عالم  
 نبود که معلومات او موجود باشد و گوید جزو لا یجزا  
 ممکن بود و نظام از او فراتر است و گوید هشام گفت  
 خدای تعالی جسم نیست نه مانند جسم ما و ابو عیسی گوید  
 که هشام گفت که خدای تعالی بیشتر جاس عرش است  
 نه عرش از و زیادت و نه او از عرش **بدانک**  
 فرقت هشت گانه چنانکه از پیش یاد کردیم کافران  
 ناشدنی که اصحاب شیر میکنند که اگر از ایشان یکی ایمان  
 آورد ایمان وی قبول نباشد بدانکه این حکایت  
 که از هشام بن الحکم گفته اند آنچه از هشام بن سالم  
 گویند سخن خصم است و آنرا اصلی نیست در هیچ  
 جای از کتب وی باز نمان یافت و جمله از موضوعات  
 توأبست و عرض ایشان آن بود ناعلم از فقهای  
 امامیه نفور شوند و اعتقاد کنند که ایشان کافرانند

اما آنچه گویند که خدای تعالی جسم است لا کمال جسم  
 و گویند این قول از صادق علیه السلام روایت کرده اند  
 معنی این سخن آنست که قادر است بذات خود بر این  
 عبادت انجست لفظ خطا باشد و از جهت معقود است  
 بود و از آن نیز نشانه کرد و این توبه آن وقت بود که  
 هشام قصد مدینه کرد چون نزدیک مدینه رسید  
 صادق علیه السلام رسو کند خود که او را پیش خود  
 راه نهد تا ازین قول توبه نکند چون هشام را به  
 معلوم شد که آن قول خطا است توبه کرد و این خلاف  
 آنست که خصم گویند که او اضافت این قول صادق  
 علیه السلام کرد و آنچه از هشام بن سالم گویند از امامیه  
 آنرا حقیقی نیست و در کتب مخالفان می یابیم و این بر  
 حجت نباشد و اگر درست شود او را خطا افتاده  
 باشد و او نه معصوم بود دلیل بر توبه او آنست که  
 صادق علیه السلام نزد و نیز صادق علیه السلام میرفت  
 اگر ازین توبه نکرده بودی امام عالم از این سخن را نداشتی  
 و این معنی بر اهل امامت عیب نباشد که اشعری در  
 اول معتزلی بود بعد از مدت مدید اظهار رجوع کرد و  
 موافق اهل حشوشد اگر آن بر شیعه عیب نباشد که



این از آن بدیه بود که هرگاه در حقیقت اعتقاد مخالف  
 معتزله است و هشام بن سالم اگر درست شود که در  
 دو یا سه مسئله خلاف امامیان کرده باشد که  
**فرقت** دهم بنیسیه اندایشان کونید و بنی  
 عبد الرحمن بن یقظین گفت که خدای تعالی جسم  
 است و صورتش بصورت آدمی می ماند این حکایت  
 از وی دروغست از آنکه او از کار تلافی رضا علیه  
 السلام است و اصول دین از وی گرفته و هیچ  
 خلاف نیست که اعتقاد رضا علیه السلام آن بود که  
 خدای تعالی هیچ چیز ندارد **فرقت** یازدهم  
 فضله اندایشان کونید مفضل جعفر گفت باری  
 تعالی نور است که بنورها نماند این محال بود و مخالفت  
 زیرا که تصانیف مفضل موجود است و در هیچ کتاب  
 از تصانیف وی این نثران یافت اما وی از صادق علیه  
 السلام روایت کند که **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى نَوْرٌ لَا ظِلَّةَ**  
**فِيهِ وَحُجْرَاتٌ لَا ظِلَّ فِيهَا وَصِدْقٌ لَا كَذِبَ فِيهِ** و  
 مواصب نقاشی که بظاهر بر صادق علیه السلام  
 آن سخن را که حق تعالی روشن کننده آسمان زمین  
 است و حق است که باطل در وی نیست و راست است

طعن کنان فرات  
 در رد او است

و در حق مکی مدعی تعالی فرمود که **اللَّهُ نُورٌ السَّمَوَاتِ**  
**وَالْأَرْضِ** بعضی روشن کننده آسمان و زمین است اگر آنچه  
 صادق علیه السلام گفت قریح است پس طعن در قرآن  
 نرود باشد نه در صادق علیه السلام اگر کونید این باشد  
 قول شریانیست که کونید خدای تعالی نور است کونیم  
 ثویان خدای تعالی را نور می گویند یعنی آنکه جسم است  
 و معنی قول امام آنست که در قرآنست یعنی روشن  
 کننده حقست و پیدا کننده راه راست خلفای عالم  
 نماییهای ظاهر بدانکه این سخن راست و صحت  
 و در آن هیچ شبهتی نیست خدای تعالی میفرماید **إِنَّا**  
**أَنزَلْنَا النُّورَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ** معنی نه آن بود  
 که در وی جسمی جسد روشنست یعنی نورانی  
 راه راست و روشن کردیم پس سخن صادق علیه  
 السلام با قول خدای تعالی موافق بود **فرقت**  
 دوازدهم نظریه اندایشان کونید زار بن عین  
 گفت خدای مصمت است یعنی جوف ندارد و این  
 معنی دروغست و موضع نواصب و این از الجحش  
 میگوید که زار بن گفت که از صادق علیه السلام هر  
 شنیدم که صد مصمت باشد که آنرا جوف نباشد

واین معنی از عافی صد در لغت گفت و این را حدیثی است  
روایتست که او گفت صد آن باشد که در خوف  
نباشد و صادق علیه السلام را از بن بیان لغوی بود  
نه اثبات بل هر تعالی از صادق علیه السلام روایت  
الصمد المصمود علیه فی الحوائج یعنی اندک قصد  
او کنند و وقتی طلب حوائج و گویند صد صبر فی  
گفت که خدای تعالی نور حال است متحرک است خدا بنا  
هر جمعی که خواهد بدانند این حکایت که ایشان میکنند  
دروغست مانند حکایت های دیگر و اگر درین انکار کنند  
ایشان را گوئیم بیان کنید که در کلام کتاب از کتب شیعه  
این حکایت یافتند ممکن بود که بیان توانند کرد دیگر  
خضم را گوئیم یکی دعوی کنند از شافعی یا ابو حنیفه  
یا غیر ایشان از اسلاف شما که ایشان بنور ظلمت  
گویند قبول نکنند بانه اگر گویند قبول کنیم و حق  
حقی جاهل بود و اگر گویند قبول نکنیم از بهر آنکه  
از اهل سنت هیچ کس از ایشان نقل نکرده اند و اگر بگویند  
نقل کردند گوئیم این را نیز دعوی کردی از سید  
صبر فی در هیچ کتب شیعه نقل نکرده اند اگر راست  
بودی در کتب موطوع بودی **فرقت** سیزدهم

نورانی

گویند اسحق بن عیال و عبد الله بن سنان و محمد بن  
مسلم و ابو حمزه ثمالی و حران بن اعین و ابان بن قلیب  
گفتند خدای تعالی شیئی را کلامی نگوید که جسم است  
و نه صورت هیچ بداند و او بجزی نماید گوئیم این  
حقست و نه با مایه نیست و اگر کسی غیر ازین  
اعتقاد کند آن اعتقاد باطل بود و فاسد و گویند  
جز ازین کلام و ضال **فرقت** چهاردهم  
گویند میثم تمار و ابو بصیر و هشام بن الحکم گفتند  
امام ما از خبر داد که در قیامت خدای را بینند بچشم  
سر گوئیم از هشام بن الحکم و هشام بن سالم این روایت  
نکرده اند و جز از ایشان هیچ کس دیگر روایت نکرده  
اند و جمله اهل امامت بر آنند که خدای تعالی را نه  
در دنیا و نه در آخرت توان دید و ایشان را بدین  
دلیل های قاطعه است از عقل و قرآن و خبر رسول صلی الله  
علیه و آله و نیز ایشان معصوم نبودند و خطای  
ایشان بر اهل امامت عیب نباشد چنانکه خطای  
صحابه بر اهل اسلام عیب نبود و چون رسول صلی الله  
علیه و آله از دنیا رحلت کرد عمر گفت رسول غمزد او را  
با آسمان بردند همچو عیسی علیه السلام و او را آید



قومی است و پیر و قومی را بکشد با آنکه خدا قومی  
 میگوید آنکه میت و اهل میتون گویند که  
 قومی از شیعه هستند که خدای تعالی حکم باطل است  
 نظام و کفر و فواحش و سفسه آفرینند چنانکه جمله  
 و مشتمله گویند گویم این حکایت دروغ است و اهل  
 امامت هیچ کس این سخن نگفته اند و در کتاب میان  
 این نیایی و هر کس را که از اسلام خصم باشد و  
 ندارد که این برخدای تعالی بندد بلی ابوالعناهیته  
 در فرج مذهب ما میان داشت و در اعتقاد جبری  
 بود و او نه فقیه بود و نه عالم با اصول دین و هر چه  
 شعر آفرینان سخنان فاسد بر دیگران عیب نبود  
 و هیچ قومی از فرق اسلام نیایی که در میان ایشان  
 قومی نباشد که اعتقاد فاسد ندارند علی الخصوص  
 اصحاب شافعی و ابو حنیفه که امروز اغلب کتب که  
 میخوانند اصول کلام و اصول فقه و خلاف اهل این  
 فلسفه و منطقیان و اصطلاحات و عبارات اهل  
 اسلام اسلام بنام در آن توان یافت و آنچه  
 که را عجله بکار مفیدمان اصحاب شافعی است و فخر  
 مرازی از مناخران و هر یک تفسیر کرده اند در اینجا چیزها

گویند که هیچ مسلمان اطلاق آن لقبها و سخنها در تفسیر قرآن  
 باور ندارند و اصحاب ایشان این اشخاص را از عقیدان دانستند  
 و سخن ایشان را از حقایق کرده باشند و از آنکه هیچ کس این  
 اهل اسلام آن منت نباشد که ابوعلی سینا و ابویوسف و ابویان  
 را باشد که منع آن که ایشان حقایق بخوانند از مناخران  
 فلاسفه و ابوعلی سینا و ابویوسف و ابویان بود و اصحاب شافعی  
 از جمله انبیا که خبر رازی را باین خوانند یکی آن بود که حجة  
 الله علی الملک لا یخافون و آنچه با ذکر در هیچ مردمان عیبی  
 نیست و رجل ابوالعناهیته جبری بر اهل امامت عیب بود  
 عقلا پسندیدند نباشد و هر آنکه کتب سیرت را بخواند  
 کرده باشد دانند که او را کسی که جبر اشکارا کرده و اسلام  
 معویه بن ابی سفیان لعنه الله بر او و اساس جبر و بغداد  
 و از نجاست که امیر المؤمنین علیه السلام میفرمایند  
 التوحید والعدل نبویان و الحجة والنشیء امیران **بنا**  
 خضم و عری که سید صیرفی و فضل جعفر و زیاده  
 تلخیص و معین الطاق که او را شیطان خوانند اهل تائید  
 بودند و هشام بن سالم و هشام بن الحکم و ابویوسف و یان  
 هستند که ایلام اطفال از استحقاق باشند و شاید که  
 ایشان را از مناخران و هر یک تفسیر کرده اند در اینجا چیزها

معنی دروغ و باطلست مثل آنکه اول گفتیم بلکه این حدیث  
را بمعنی و ابوالخطاب است و مایان کردیم که ایشان کافر  
ند و صادق علیه السلام ایشان را لعنت کرد و این معنی  
را بنویسد که شامی کردید هیچ در کتاب از مصانیف علماء  
امیان که شما این دروغ می نپذیرید باید **فرقت**  
نمودیم معترضه اند و این قوم دعوی میکنند که خدای تعالی  
بر عالم بر رسول تفویض کرد و امامان علیهم السلام امر را  
بماهی و سکنند در جمله امور منزهت و قوی دیگر ایشان گفته  
در تفویض خلق و احیای امانت بدیشان کرد و رسول صلی الله  
علیه و آله و امامان مستحق عبادت اند اما نهند با ستمای خدای  
تعالی و معتزله و نواصب این حکایت بر علمای امامیان بنزد آن  
نامشان از پیش یاد کردیم مراد سید صریح و مطراویک  
بمقتضای غیره ایشان را گویم هر که دعوی صحت بر  
خیر حق و بدان حجت و بیان نداند و اثبات نتواند کرد  
کتاب از مصنفات این قوم و کتب ایشان در اقطار  
ماهر و موافق و مخالف می بینند و مطالعه می کنند  
بن شخص جاهل بود و با فنی سخن گفتن حرام باشد  
بر آنچه در اصول کلام و شریع تعلق دارد اگر کسی باشد  
ما میان این معنی از برای آن حرکت نیامده اند که محل

تشبیح بود دفع تشبیح را تر آن کردند که اگر کسی  
تراکی بنیاهل مذهب توهمه در هر یوم ند و گفتند عالم  
قد عسب و انبیا دروغ زنان بودند حاشا و جمله بدین  
اعتقاد بودند و دفع تشبیح را این در کتب دیگر نکردند  
هر جوابی که تراکی می خواهی و ادعای جواب تو  
باشند از آن سوال که از ما کردی از این معنی ترا هیچ  
خلاص نباشد بل در بعضی احادیث آمده است که  
خدا تعالی تفویض کرد بر رسول صلی الله علیه و آله که  
حکم کند در امور شرعی بعلم خویش هر کجا که بدان موضع  
نهی نباشد از قبل خدای تعالی و این حدیث موجب  
علم و عمل نباشد و مفسرین علم شیخ معتزله و جمله  
فقها و علمای بدین حدیث کار میکنند و اگر درین حدیث  
عیبی هست از مشوره که قیاس و استحسان خود کرده اند  
و اگر فرق شیعه کسی گفت که شاید که خدای تعالی خلق  
و مرفق و اجابا مات تفویض کند یکی از رسول  
یا ائمه نزد کافر باشد و ملعون و جز از معنی نباشد  
و ابوالخطاب و اسحق احمد و بشر بن ظفر و غزالی  
که ایشان غلو کردند در کفر و زندقه و امام ایشان  
تبراکر و از هیچ کس از شیعه این درست نشد دعوی



گند که بعضی از فرقه شیعه گویند که بنوع استخفاف بود و آن  
 جزای عمل باشد از پیش کرده بود یا خلو و اگر کسی از امامیان  
 گفته باشد که بنوع استخفاف باشد معنیش آن بود که هر کس  
 بنوع فرستند او را اهل بیت آن بنوع باشد و آن وقت اهل بیت  
 آن دارد که هر چه بن آن قوم بود که و بر ایشان فرستاده  
 باشد چنانکه گویند که فلان سخی امارت یا مستحق  
 قضا و قری است و لازم بود که هر که یکی را کاری از امور دینی  
 یا دنیایی فرماید او را اهل بیت آن باشد یا آمر را حکم توان خواند  
 و اگر خلاف این بود او را حکم نشاید خواند نه بدینی که  
 اگر پادشاهی کاری بکسی فرماید که ندانند آن کارند مردم  
 وضع و شریف عیب او کنند و پادشاهی را نشاید که  
 وزارت و قضا و دیگر کارها بکسان فرماید که نه اهل آن  
 کارند پس درست شد که معنی استخفاف بنوع اینست  
 که گفتیم **فرقت** شانزدهم کیسایه اینست  
 بدانکه کیسایه گویند که امام بعد از رسول صلی الله علیه و آله  
 امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و بعد از حسن علیه  
 السلام و بعد از حسن حسین و بعد از حسین علیه  
 السلام محمد حنفیه و قوی از ایشان گویند که بعد از  
 رسول صلی الله علیه و آله امام امیر المؤمنین علی علیه السلام

بود و بعد از محمد حنفیه و حسن و حسین را علیه  
 السلام امام ندانند و مستحب و مختار و سید حوری کیسای  
 بود و اما سید حوری بعد از آن توبه کرد و بنوع صادق  
 علیه السلام شد و دین و مذهب از وی فزاکت و این  
 قوم گویند ابو مسلم هم کیسای بود و این درست نیست  
 و کیسایه گویند مهدی محمد حنفیه خواهد بود و او  
 زنده است و در کربلا حاضر است از کربلای عین  
 و چون دجال بیاید و خروج کند و دجال را بکشند و  
 و جوار را بر از عدل کند و ایشان را مقاتلات بسیار است  
 در ذکر کردن آن فائده نیست و قوی از ایشان گویند  
 محمد حنفیه الهست و مستحق عبادت بود و جمله فرق  
 کیسایه نزد امامیه کافرنه **فرقت** هفدهم  
 ابو مسلم اند و این فرق را بر شیعه بنده اند از نظر  
 آنکه وی خروج کرد و خلق بسیار را از اعداء الله و  
 اعداء آل محمد ازین امتیه و غیر هم بکشت بدانکه این  
 خطاست ابو مسلمین از فرق شیعه نیستند و نه  
 از فرق سنیان زیرا که اعتقاد ابو مسلم آن بود که  
 امامت میراث است نه بنص چنانکه شیعیان گویند  
 و نه با حتم چنانکه سنیان گویند و گویند بعد

از رسول صلی الله علیه وآله امامت از ان عباس بود ابو بکر  
و عثمان بروی ظلم کردند و خروج از بحر آن کرد که  
بنو امیه را بر اندازد و امامت بنی عباس دهد چنانکه کرد  
و اگر او را اعتقاد آن بودی که امامت از ان امیر المؤمنین  
علی علیه السلام بود بعد از هلاک بنی امیه بضاعتی علیه  
السلام دادی و نفوذی امامت و ولایت نبوی کردی نه  
بسفاح از بنی العباس و این راوندی درین مذهب تبع  
ابو مسلم بود و قوی از عبت امیان کونید ابو هاشم بن  
عبد الله بن محمد الحنفیه وصیت کرد بمحمد بن علی بن عبد  
الله عباس حران وقت از دنیا رحل میکرد بنی بنی را  
بیاد شام و محمد بن علی نزد او بود و پیشتر ابو هاشم بن مرث  
شود رده و او یکند و صاحب عبد الله بن معویه  
و اصحاب محمد بن عبد الله خصوصیت کردند که وصیت  
بعبد الله بن معویه کرده است و این حکایت پیش شخصی  
بود که از بنی امیه ایشان نام او را میگوید و جاعلی زوی کواهی  
دادند که ابو هاشم وصیت بمحمد بن علی کرد و امام او است  
و قوی از ایشان باز گشتند و گفتند امام محمد بن علی است  
و پیشتر گفتند امام عبد الله بن معویه است بعد  
از ان عباس بنده فرقت شدند قوی اینان که یاد

لبنی امیه

کردی و فرقت دوم ایشان را از امیه خوانند و ایشان  
کونید محمد بن علی وصیت کرد به پدر خود و چون ابو مسلم  
خروج کرد او با ابو مسلم بود و ابو مسلم خلق را بدو میخوانند  
و در سر دعوی آن کنند که ابو مسلم صاحب بحر آن و کایان  
بود و این قوم را خرمیه نیز خوانند و ایشان پراکنند  
باشند در بلاد و اشلاف خویش و نام رئیس ایشان نزد امام  
بود از بنی هجت ایشان را از امیه خوانند و این المقنع  
از بنی قوم بود و دعوی کرد که روح ابو مسلم نقل و کرده  
است و او الهست و دعوی از بکش شهرها و راو النهر  
برده است و اینجا ظاهر شد و قوی از ایشان کونید ابو  
مسلم بنده است و کونید هیچ چیزی از زمانه و رده  
و زکوة و حج و غیر آن واجب نیست و ایمان و دین و حج  
اول معرفه امام دو ملاکت نگاه داشتن فرقت سیم  
از عباسیه کونید امامت در بنی العباس است از جهة  
محمد حنفیه و بعد از علی علیه امام محمد حنفیه بود در بنی  
و او ندیده ایشان کونید امامت بعد از رسول صلی الله علیه  
و آله از ان عباس بود و آنرا گشتند از ان علی بود کافر کونید  
و ابو مسلم را معظمت و نزل دادند و این تصور سفاح  
ایشان را از او کرد که بگویند که امامت میراث است



و بعد از رسول از آن عباس بود که و یوم است و هر که بعد  
 از رسول صلی الله علیه و آله از آن عباس بود که امامت کرد  
 کراه وصال بود گفت بعد از عباس امام عبدالله عباس بود  
 پس علی بن عبدالله پس محمد بن علی بن عبدالله پس  
 ابراهیم بن محمد پس علی دیگر از آن سفاح برادر ابراهیم  
 و انگار امامت محمد بن الحنفیه کرد و این حکایت در آن  
 و این قوم را از بزرگان هر سه خاندان که رئیس و مقدم  
 ایشان ابوهریره و مشقی بود و گویند اصل این قوم که  
 گویند امامت بنی امیه است او بنیاد و این قوم را شیعه  
 عباسیه خوانند و کسانی که فرق میان شیعه علی و شیعه  
 عباسیه ندانند ایشان را بر شیعه علی بنزدند و فرجی  
 از ایشان گفتند مضمون آنست و ابو مسلم رسول منصور  
 ایشان را جمع کرد و گفت قوه کنید ازین مقاتل قوی بمان  
 گشتند و پیشتر بران راستا و ند مضمون ایشان را بگشت  
 و بر رخت کرد و این قوم را را و ندی خوانند اصحاب  
 این را و ندی باشند پس درست شد که این فرقت  
 نه از شیعه امیر المؤمنین علی اند علیه السلام و ایشان  
 باطل است و جماعت نزدیکی تر باشند که شیعه و را که  
 ایشان و سنیان متفق اند که از زمان منصور تا الخ و دنیا

امامت از آن

امامت از آن بنو العباس است و نزد ما ازین قول باطلست  
 و اصل ندارد بدانکه از جمله فرق که ایشان دعوی شیعت  
 کری کنند و زمان ما چنانکه فرقت پیش نباشد  
**اول** نصیران و بیان که ایشان کردیم **دوم**  
 اسماعیلیان **سیم** زیدیان **چهارم** امامیان  
 جز اینها یک آدمی نیایی که اعتقاد آن قوم بود که ایشان  
 یا در دیر و جمله هلاک شدند **بدانکه** این قوم  
 را در هر موضعی بقبی خوانند در بلاد و صفهان و عراق  
 آن خرمیه در قزوین و در مری و ساری و یاسی  
 محرم و در آذربایجان قولیه و در آراء الفرس و آن  
**فرقت** هجدهم اسماعیلیه و ایشان را  
 باطنیه و قرامطه و خرمیه و سغیه و بابکینه و مجتمع  
 خوانند اما باطنیه از بزرگان خوانند که گویند هر  
 چیزی را از قرآن و حدیث اثر باطنی و ظاهری هست  
 ظاهر عزله پیوست و باطن عزله پیوست مغز چون پیوست  
 با دام و مغز و این آیه را دلیل سازند که بابک باطنیه  
 فیله الرحمه و ظاهره مرقبه الخراب و گویند  
 خدای تعالی نه موجود است و نه معدوم و نه زنده و نه  
 مرده نه قادر و نه عاجز و نه جاهل و نه عالم نه متکلم

و نه اخر نه بینا و نه کور نه شنوا و نه کرم جمله صفات  
 او معانی خفش کند بدین طریق که یا کردیم و گویند  
 معرفه حق تعالی بقول معلم صادق حاصل شود و آن  
 یا نبی بود یا امام و گویند عیسی و جبرئیل و یحیی و یونس  
 در قرآن میگویند که عیسی را علیه السلام پدر نبی و بعضی  
 پدر تعلیمی نداشت که علم از او آفریده باشد و او علم  
 از فتیان اموی خدیه بود که فرزندان وی بودند از معلم  
 صادق و آنچه گفتند که عیسی علیه السلام مرده زنده  
 میکرد یعنی طهارت مرده را بعلم زنده میکرد و خلق را  
 بر او راست میخواند و امثال این ابطال جمله شرایع  
 میکنند و گویند هیچ تکالیف ظاهر بر خلق واجب  
 نیست و نماز عبارت بود از طاعت اندک سوا نخواستند  
 و زکوة عبارت بود از اندک هر چه از مؤمنان و عیال و  
 نیازت بود و ده سالی از دغوغ خانه و گویند عبارت  
 از اندک غار و قامت آن بود که خلق را بطاعت مقید می  
 ایشان سطلی و هر چه او کند از جمله فواحش و زندقه  
 از احقر و صواب دانی در هیچ حال منکر وی نباشی چنان  
 مطیع باشی که اگر فرمایند که خود را خللا کن در حال  
 خود را هلاک کنی و گویند هیچ عبارت بود از قصد

نزد امام ایشان هر کرا قدرت بود لازم باشد که برود و او را  
 ببیند و همه محرمات را خلل دانند و گویند محرمات  
 عبارت بود از قوی که ایشان را دشمن می باید داشتن  
 و از ایشان بیزار شدن و بر ایشان لعنت کردن و گویند  
 فرائض عبارت بود از قوی که ولای ایشان واجب بود  
 و گویند آنچه خدای تعالی گفت اذ قال الله انما  
 اصغر بشیطان عطا یخی اهد و بانسان ابوبکر را  
 و گویند هر کجا در قرآن که ذکر فرعون و هارون است  
 فرعون عبارت بود از عمر و هارون عبارت بود از ابوبکر  
 جمله قرآن و احادیث بدین نوع تفسیر میکنند همه  
 و گویند این قوم را زکستان برون باشند از بلاد و  
 ایمان و گویند خدای تعالی یکی از علل ایشان بر شاک  
 مخلوق فرستاد پیش از اسلام نام وی شریین بود و او را  
 بهتر و فاضلتر از محمد علیه السلام بود و از جمله انبیاء  
 و رسول که بودند و گویند وضو عبارتست از اساس  
 دین که ایشان نهادند و نماز عبارت بود از اطاقی فصیح  
 و بامان نماز و قامت عبارت بود از داعی که خلایق را  
 بدیشان خوانند و گویند آنچه گفته ان الصلوة  
 تنه عن الفسقة و المنکر بدین صلوة ناطق میخواند



که خلق را بهی که اندازند از هر آنکه صلاح ظاهر فعل بود و ای  
از فعل تصور نه بندد و از فاعل چنان بود بدانند اول  
کسی که اظهار دعوی باطنیه کرد مرزبان بن عبدالله ابن  
المیمن الفلاح بود از اهواز در زمان مأمون و جمله آن  
قرن طه رئیس ایشان بود و داعی قرامطه و در عقب  
ظهور بدعت ایشان ظهور مرجیان بود و باطنیه  
گویند اما هفت است علی و حسن و حسین و زین  
العابدین و باقر و صادق و اسمعیل و کینا اسمعیل  
نیزند است و آخر از میان باز آید مهدی و باشد و این  
قوم را اعتقاد بکرم قیامت و حشر و قیامت و حساب  
و بهشت و دوزخ نباشد و کینا خال آدمی مثل  
یک بود که خشن و بریزند شود و هرگز ایشان را  
اعادت نبود این معنی هر کسی ظاهر کنند که بر اعتقاد  
ایشان بود **و حکایت** صفات ماری تعالی و قرآن  
بمعنی صادق بود و حال دنیا و احکام قرآن و احادیث از  
بهر تحلیل ظاهر کنند با خلق پندارند که ایشان بخدا  
و رسول و امان و قرآن اعتقاد دارند **بدانند**  
عبدالله بن میمن الفلاح که واضح این که نبوده ملازم  
صادق علیه السلام بود و خدمت اسمعیل بن صادق

از کتب

کردی و چون اسمعیل مرد او را پسری بود نامش محمد بن  
اسمعیل خدمت وی کردی چون ابو الدانق صادق  
علیه السلام را از هر دو این عبدالله بن المیمن الفلاح  
محمد بن اسمعیل را گرفت و بهر شد محمد بن اسمعیل  
چون محمد بن اسمعیل وفات یافت او را کثیر کی بود  
خامنه قلاح آن کثیر را از یکبشت و کثیر را خود را  
بجای او بنشاند چون کثیر را بر آید پسری آورد  
او را نزدقه بیاموخت و گفت این پسرم محمد بن اسمعیل  
است چون بزرگ شد گفت ما هست و قوی از فرزندان  
ملوک و سلاطین هم تبع او شدند بدین تلبیس خلق  
بسیار گمراه شدند و جماعتی از سفل و ملوک مصر  
شدند و مسکنی به و مغرب پس از آن دعای در عالم  
پراکنده کردند و کسی که از ایشان با امارت بدشست  
مهدی بود و دیگر قایم بدین ترتیب نازمان  
مستصر حسن صباح قصد کرد و اجازت از ویستند  
خلق بسیار را که اگر بعد از آن ملک ملوک مصر قطع  
شد و اتباع صباح نازمان ما همچنان باقی اند و ایشان را  
ملکی و شوکتی عظیمست و این زمان ایشان چندین  
فرقت اند چنانکه اولی بودند فرقت اولی با حیدر

اگر کسی را عقل کفایت هیچ کسی را بر دیگری اعراض  
 نرسد و اگر عقل کفایت نبوده لابد خلق را امامی باشد نه  
 ایشان را گویم اگر عقل بودی محض از سلطان ظاهر نشدی چون  
 عقل کفایت در معرفت خدای تعالی خلقت با نام  
 نبود و اگر عقل در معرفت کفایت نبود ان امام که شما  
 میگویند و دعوی میکند بکجاست و شما نمی توانید  
 دانستن البقول صادق و چون شخصی بیاید و دعوی  
 کند که من امام شما را معلوم نشود اما که صادق دیگر  
 بگوید که این صادق است و قوله در صادق دوم مثل  
 قول صادق اول است تا بتسلسل انجامد و این باطل  
 بود اگر کسی بگوید ما اینیم که وی صادق است گویم معجزان  
 وقت دلیل بود که شما داند که صانع حکیم است و این  
 معجز فعل وی است و او تصدیق کتاب کند و شما را مع  
 صانع حاصل نشود الا بعد از آنکه صانع را شناسید  
 و توحید و عدل داند پس شما به هرگز خدای تعالی را  
 نزنید شناختن و نه او را فرقت دوم صریحه  
 اندر رئیس ایشان فرقت بود و او شاعر بود خلق بسیار  
 او را که فرقت سیم قرامطه اصحاب احمد بن  
 قرامطه این ملعون از دیوبندی بود و یک دهکده ملحد بودی

رسیدند و از دین برآورد و چون آن داعی رفت دعوی  
 کرد که من داعی ایشانم و خلق بسیار را فرستادند بدعوت  
 او و از خروج کرد و قافله حاج را بکشتند و اهلای  
 ایشان را گرفتند و قصه که کردند که کعبه را خراب  
 کنند خدای تعالی ایشان را هلاک کرد فرقت  
 چهارم بابکجه و این بابک ملعون از اضر با بجان بود قوی  
 بسیار روی جمع شدند و خروج کردند در زمان معتمد  
 بعد از چند مصافق او را بکشتند و هلاک کردند فرقت  
پنجم مقتدیه اصحاب ابن المقفع بدانکه ابن  
 المقفع از اتباع ابو مسلم بود چنانکه در فرقه مسلمیه یاد  
 کرد بر حروف دعوی ملاحظه ظاهر در زبان امون اصحاب  
 ابن المقفع با ایشان شدند و این ساعت از جمله اهل  
 ملاحظه اند از مسلمیه و ابن المقفع را میباید بود چنانکه  
 یاد کردیم دعوی نبوت کرد پس از آن دعوی الهیت کرد  
 و بکش ما و راه الهی را اتباع وی بسیار شدند و دعوت  
 آنجا ظاهر کرد و چون دعوی خدای صحرای خلق  
 در حجاب شد و خود را بکس ننمود و روی مبت  
 نرزدن کرد و گفت کس مرا ننماید دیدن چون خلق  
 الحاح کردند تا خود را بدیشان نمایند و این قوم را



اعتقاد آن بود که چون او خود را بدیشان نمایان تواند  
 که وی را به بیست و یک نفر وی سوخته شوند آنکه  
 آن ملعون در مقابل ایشان که مراندون خواستند  
 رفتن آتش چند محرقه بساخت چنانکه عکس شعاع  
 بدان افتد چون دستوری داد و در اندرون میرفتند  
 قوی که از پیش بودند بعکس شعاع سوخته شدند  
 و قوی که از پس بودند باز گردیدند چون آن حال دیدند  
 گفتند که آنکه که **الْبَصَارُ وَهُوَ يَكْبُرُ الْاَبْصَارُ**  
 او را نتوان دیدن و آن ملعون یک چشم بود و از اهل  
 هر بود حیل و مخاربه و کشتی و نافرین ها شمر بود  
 و مخاریق اهل ابلق و کشتن از بلاد و خانه گمراه کردن  
 قوم بعد از ظهور دعوت ملاحد تابع ایشان شدند  
 و این ساعت از فرق ملاحد اند **فرقت**  
 نزد دهم از شیعه زیدیان اند و ایشان در زمان ما  
 سه فرقت اند بدانکه اهل کوفه اکثر خوارج بودند  
 و دعوی کردند که ما از شیعه امیرالمؤمنین علی علیه  
 السلامیم و حویا امیرالمؤمنین علیه السلام را معلوم  
 کردند که در میان صحیح مذکور است و با حسن و حسین  
 علیهما السلام و آن ملاحدین چنانکه دشمنان اهل بیت

بودند دشمنان

بودند دشمنان شیعیان بودند و از زمان ملک بنی امیه  
 بود خواستند که بدیشان خروج کنند رئیس داشتند  
 ندیس کردند و پیش شیعه رفتند و گفتند شما میارید  
 که امر معروف و نهی جلیست و این ظلم بنی امیه ان خلق  
 بر داشتند و اگر ما خروج نکنیم و برین قرار گیریم کافر  
 باشیم قوی از شیعه بقول ایشان فریفته شدند و  
 عرض ایشان این بود که بقیقی که از اهل بیت ما بود  
 هلاک شوند جمل پیش زید رفتند تا آن وقت که کشیدند  
 که زید رخت کرد تا بیست هزار سوار با وی سوگند  
 خوردند چون زید خروج کرد بیست هزار سوار  
 با وی بودند چون بدرجامع رسیدند اندک مانده  
 بودند و دیگر رفته زید گفت رفیقان من مرا رها  
 کردند زید را بگریختند و بکشتند و صلیب کردند  
 و بعد از آن بسوزانیدند و خاکسترهای آن پخشند  
 این ساعت کوفه زیدیان است **فرقت**  
 اول از زیدیان جاویده اند و ایشان از سرچوبیه نیز  
 خوانند بدانکه انوا کجاء و که رئیس ایشان است  
 پیش باقر علیه السلام چیزی میخواند و منافق بود  
 و کوفه باقر علیه السلام او را سرچوب خواندی و گفت

در جواب نام شیطان است که در مسکن او دریا باشد  
و ابو الجارود و اصحابش گویند رسول صلی الله علیه و آله  
که در بعضی بصفت نه بتسمیه و او را بنص خفی خود یعنی نه  
روشن بود و او بعد از رسول صلی الله علیه و آله امام بود و خلق  
کافر شدند که دیگر از انصیب کردند و قومی را جارود مگویند  
رسول صلی الله علیه و آله جانشین بر امیر المؤمنین علی علیه السلام  
نص کرد بر حسن و حسین علیهما السلام نص کرد و امامت  
هر سه بنص رسول بود و بعضی گویند امامت حسن و حسین  
بنص امیر المؤمنین بود نه بنص رسول علیهم السلام  
و فضیل دسان و ابو خالد الواسعی گویند هر که بر  
علی تقدم کرد کافر شد و هر که با فرزند حسن و حسین  
بود و علم از ایشان فراگرفت علم ایشان همچو علم رسول بود  
پیش از آنکه پیامورند و اگر چه در خرقه پیچیده بود و قومی  
از ایشان گویند علم مشترکست میان ایشان و میان علوم نه  
و شاید که در میان علوم قومی باشند که علم پیشتر از ادا حسن  
و حسین علیهما السلام باشد و گویند امام بعد از رسول علی  
بود و در حسن و حسین علیهم السلام و بعد از آن هر که  
از بی فاطمه باشد و عالم بود و شجاع و خرم و بوجوه  
گویند که مهدی محمد بن عبد الله بن حسن بن الحسین خواهد آمد

و او نه است آخر الزمان خروج کند و قومی گویند مهدی محمد بن  
القاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب خواهد بود  
خداوند ظاهر الفاعل معصوم و واجبست که در کس نماید که حال او چیده  
رسید ایشانرا گویند اگر چنانکه شک در موت او و وجهی که منتظر  
باشد شک در حقیقتش و وجهی است که امامت و قومی گویند  
یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن علی بن ابی طالب خواهد بود  
و اتفاق اهل تواضع و سیر است که حسین بن اسماعیل رفت و در  
محل ابن درویش بروی خاندان بدست  
فقلت اعز من کمال المطالب و جئتک استیذان فی الکلام  
و عن علی بن النعمان قال قاله و فیما بیننا و بینک الحسام  
**فرقت** دوم جزیریة و ایشانرا اعلیة نیز خوانند  
و این قوم گویند امامت شوری بود بدو کس اختیار مسلمانان  
منعقد شود و امامت مفضول و درست بود و این قوم و عر امان  
مخطی بودند نه خطایی که موجب کفر بود و گویند عثمان کافر شد  
بعد از ابی جند که و یحیاد و جارودیه را کافر اندازد برای  
آنکه شیخا را بر آنکه در جارودیه ایشانرا کافر انداخته و  
کنند شیخا را **فرقت** سیم از زردیان برده اند  
و ایشانرا صلیح تیر خوانند و این قوم اتباع کثیر بن المؤمن  
المبشر باشند و از آن حسن بن صالح بن الحی و گویند علی علیه السلام



جدا از رسول صلی الله علیه و آله فاضله من خلق بود و امامت ایشان  
 وی بود اما چون او ترک کرد امامت هرست شد بر شیخان و مجتبه  
 محض بود و در عثمان به بدگویی و نه نیکی و کینه و ملامت بود  
 جهت بود پیش از قیامت و به قیامت که نیکو بود و بر علی امان  
 حق بود و آنکس را که از شیخان بر آن کینه و کینه و کینه و کینه  
 جهت کنند بدانست اعتقاد از میان در اصول کلام اعتقاد  
 معتزله است و در فروع باقی است متفق باشند و نزد ایشان  
 قیاس برای استحسان دلیل شرعی باشد و اگر بدیهه ایشان  
 قیاس برای استحسان بود و جمله ائمه معصوم را از زین  
 العابدین تا مهدی علیهم السلام کراه دانند و کینه هر که با امامت  
 نزدیک بود کافر باشد و جهاد واجب ندانند و اختیاری  
 نزدیکان و قبیله بدانند قوی نزدیکان کینه و قبیله نه در قول  
 باشد و نه در فعل و قوی کینه در قول و عمل جایز بود و ادام که  
 باز آن نفس نیکو را دیگر خلاف کردند قوی کینه ائمه  
 روا بود و غیر امام را روا بود البته دیگر در خارج و کرده ماند  
 ابو القاسم طحی از ایشان حکایت کند در هر دای که در آن قبیله  
 باید کرد و اگر کفر باشد و کینه اگر من در قبیله باشد سلطان  
 معاون ایشان باشد و رعیت غالب باشد در اعیان بود  
 و اگر من نشان باشند بر اهل اعیان و احکام بصلی که میان ایشان

وین دار

و میان دار اهل قبیله بود و اجزیتی هر خود گرفته باشند و امر  
 اکثر بود و اگر مؤمنان از ائمه باید کرد از سلطان و رعیت  
 و او غالب بود و مؤمنان دار اکثر بود و بر ائمه از ایشان واجب  
 بود و بر ائمه از ایشان روا باشد پس رعیت جمله کافر باشند  
 و قوی کینه در مخالف نزدیکان جمله دار شرک بودند و اگر کفر  
 و قوی کینه داد و از قبیله است الا لشکر کافر و ظالمان که دار قبی  
 است و قوی کینه در ائمه و اخطاست نه دار کفر و نه دار  
 ایمان و دیگر خلاف کرده اند در هر ائمه از اهل قبیله و قوی کینه  
 بر ائمه اهل قبیله واجب بود و از جمله اهل قبیله الا ائمه ایمان  
 وی معلوم شود و قوی کینه بر ائمه ایمان دارانیم که از  
 اهل ضلالت است و تو لا نکیم الا بدان اهل ایمان بود و قوی کینه  
 شیخی بر من و غار کردن حرام بود از ائمه و اگر چه  
 دار ایشان دار کفر است و قوی کینه که در ائمه باشند  
 حمله با ایشان کردن و مال ایشان بردن روا باشد و قوی  
 کینه احوال ایشان و سرقه از ایشان روا باشد و اگر چه  
 دار ایشان دار کفر بود و قوی کینه روا باشد که منافقان  
 زانی و اولاد را اولاد زنا خونی و قوی کینه روا بود و در دار  
 قبیله دختران از ایشان خواستگار و انبوه دختر ایشان  
 دادن و ابو القاسم طحی از ایشان گوید که دختر دار اهل قبیله

دادن و از ایشان خواستن و این باشد و قوی گویند بر او است از  
اطفال دار تقیه واجب بنزد آنان وقت که بالغ شوند چون  
بالغ شدند ایشان را ایمان خوانند اگر اعتقاد در زیر آن کردند  
اهل قول باشند اگر نکردند همچنان اهل ابراء باشند و قوی گویند  
اطفال که او و من منازرا را وقت بودند که بالغ شوند  
اعتقاد ایشان کردند که اگر این واجب بود و اگر خلاف  
نزدیان باشند بر او است ایشان واجب بود بدانکه خرافات  
نزدیان بسیار است بدین اختصاص که در جملة یاد کردن طالت  
خیر و وزیر بدان همچون توابع که بر عصب و رطوبت شرط  
نیست و باور که فیما بینة بین الله و ما سبق و باور چون  
نظام عادل از قوی بود **فرقت** نیست از شیعه  
اما میان اند که اشقی عشرین اند بدانکه ازین فرقت اسلام که  
از پیش یاد کردیم اگر چه هر یک گویند حق با ما است و دیگران  
بر باطل و دلیل عقل اقتضای آن میکنند که حق در وجهت  
مختلف نباشد و قول رسول صلی الله علیه و آله هر که دلیل عقلست  
چنانکه گفت این فرقت ناجی باشند و دیگران و اگر در جهان  
مختلف نمانستی بود شامستی که جملة ها که بودندی اهل  
فرقت و اجتماع امة محمد صلی الله علیه و آله که حق در میان این  
هفتاد و سه فرقتست و شاید که از ایشان بیرون بود که اگر نه

در میان امة

در میان امة محمد لازم شود که درین محد ابطال بود و این گفته بود  
بی شک چون در صحت شد که حق در میان امة است و اینها  
هفتاد و سه فرقت اند و عوار هفتاد و سه فرقت پیدا کردیم و  
عقل حکم میکند بر طلاق اقوال لازم بود که حق اهل امامت  
بود و مذهب و اعتقاد ایشان حق بود که اگر اعتقاد ایشان  
نیز باطل بود حق از میان امت بیرون شود و این روا باشد  
و هیچ مذهب و اعتقاد نباشد از مذهب در زمان ما که در  
کتب سیر و تواریخ اول ظهور آن معروف و مشهور نیست  
نزد اصحاب تواریخ و اضع آن مذهب و آن اعتقاد ایشان را  
معلوم نیست چنانکه اعتقاد جمیع مذاهب معتزله و کرامیه  
و مشبهه و مجتبه و بخاریه و ابن کلاب و اشاعره و غیر  
و اگر این اعتقادات جملة اعتقادات رسول صلی الله علیه  
و آله بودی اختلاف و در آن نکردی و هیچ کس گفتی مخالف  
من کافر و هاکست و نیز روا نبود که اصحاب سیر و تواریخ  
گفتندی که اضع این اعتقاد فلان کس بود پس چون این  
جملة محدث و باطل باشد از هر اندک رسول صلی الله علیه و آله  
میگوید که حدیث بدعت و کل بدعة ضلالة و کما ضلالت فی النار  
میفرماید که هر چه نو نهادیم باشد یعنی بعد از رسول صلی  
الله علیه و آله بدعت بود و هر بدعت کراهی باشد و هر کراهی



در دین و بیخ باشند این حال اعتقاد است **امسا** حکایت  
 اصحاب مذهب در شرعیات ابو حنیفه و مالک و شافعی و حنابل  
 ثوری و داود و اسحق و ایهوی و شافعی نیست که مذهب ایشان  
 از وضع ایشانست نه از قول نبی صلی الله علیه و آله و آله نه  
 معصومی که حافظ شرع بود از هر آنکه شاکر آن ابو حنیفه  
 مثل ابو یوسف و محمد حسن و زفر و ولوی و غیر ایشان در  
 چهار دانگ در مذهب اسناد خویش تصرف کردند و قول  
 او را کردند **و اصحاب** شافعی مثل مزنی و بریج و یحیی  
 و ابن شریح و غیر ایشان در اکثر مسائل خلاف وی کردند و اگر  
 اقوال ایشان نقل از رسول بودی تغییر نمیدادند و اگر بودی  
 و نیز را معلومست که خلاف میان شافعی و ابو حنیفه بر  
 دیگر فقهها بسیار است و شاید که در یک زمان در یک مسئله  
 یا سه حکم مختلف کنند و اگر حکام مختلف هر یک در زبانی بود  
 لازم بود که حکم آخرین باشد حکم اولین باشد درین مسئله  
 دلیل بر آنست که جمله عقلاء دانند که اگر ابو حنیفه و مالک  
 و شافعی نیز بر نبی علیه السلام حاضر شدند و از رسول  
 صلی الله علیه و آله پرسیدند که سن پاکست یا پلید  
 رسول صلی الله علیه و آله گفتی که پاکست یا پلید پیش ازین حکم  
 نکردی و اگر جمله عقلاء را این معنی معلومست بضرورت

و مع هذا ابو حنیفه گوید در سن پاکست و باقی پاک چون  
 مرد و پوسش بداعت پاک شود و شافعی میگوید پاک  
 پلیدست و پوسش بداعت پاک نشود و مالک میگوید پاک  
 پاکست و کوششش مباحست اما کوشش سن کزنده و هر که  
 گوید که رسول در یک زمان در یک مسئله این سه حکم متضاد  
 بگردان رسول را نشناخته باشد و امثال این مسائل بسیار است  
**مات** ابو حنیفه را در یک حکم روایات بسیار بود و نیز  
 از جمیع اصحابش و شافعی را اقوال بسیار باشد در یک مسئله  
 از دو ناسه ناهشت قول دون از جمیع اتباع و اصحابش و نیز  
 جمیع از رسول صلی الله علیه و آله و آله در یک زمان در یک مسئله  
 و خلاف نیست که او کسی که در شرع قیاس کرد ابو حنیفه  
 بود پیش از وی دیگران نکرد و این جهت محمد بن الحسن  
 الناس عیال ابو حنیفه فی الفقه یعنی هر دو مان در فقه عیال  
 ابو حنیفه اند و دلیل بر آنکه پیش از ابو حنیفه نبود از برای  
 آنکه ابی لیلی قاضی کوفه بود و ابو حنیفه را هجرت کردی و  
 ناوی زند بود ابو حنیفه فتوی متوافقی داد و اگر پیش  
 از ابو حنیفه در شرع قیاس کرده بودندی این ابی لیلی او را  
 هجرت متوافقی کرد و روایت کرده اند که چون ابو حنیفه  
 در قیاس شروع کرد و از قیاس فتوی میداد و در کوفه

شمار بود نام وی مساوی الزرق این بایات بگفت  
 کنا علی الدین قبل الیوم فی سعة  
 حق لینا باحساب الحق ایس  
 قان من الشوق اذ قلت مکا سبهم  
 واستعملوا الراي بن الفخر والیوم  
 فورا اذا اجتماعا صاها کافهم  
 تعالی بحث سبب التواوین  
 یاوه الناس بقول من ذوبک  
 وناحق الله فی لعن الاالیس  
 چون این بیتها بانی حنیفه رسید نزد عسافر فریاد  
 بفرمان روزی چند که وفه وانه بود مساوی را با حنا  
 خوانده بودند مساوی و کوی بد چون در خانه رفتم خانه بران خلق  
 بود جای نیافتم که بنشینم ابو حنیفه را در صدر نشاند  
 بود ند جای فراخ و او را یاد میزد مرا بید گفت با مساوی  
 بیابان جا را پیش وی بنشانند و گریه کرد و بود و خادان  
 باد میزدند در دل خود گفتم بدینها امر اسود داشت هم بمالهم  
 بجان و چون حال بدین گونه بود بدین مذهب اعتقاد باشد  
 یعنی اگر چه اقوال رسول با این مذهب ایشان ایمنه بود علی  
 الخصوص که ایشان مساوی قیاس و رای و استحسان و اجتهاد

و منکر

وضع کنند و آنرا شیخ و رسول صلی الله علیه و آله خوانند و اگر چه  
 وضع آن قیاس و رای بعد از نبی بعد سال از وفات رسول بود  
 و شایسته نیست که این یعنی را نام شیخ کردن در شیخ بود زیرا که  
 شیخ آن بود که خدا و رسول نهاده باشند و چون درست شد  
 که اعتقاد بدین مذهب نشاید کرد تا ابطال تکالیف شیخ نکرده  
 باشیم اگر کسی بدین قول شما باطلست که رسول صلی الله علیه  
 و آله فرمود که العلماء و رثة الانبیاء علی و آله و ثانیان انما اند  
 و گفته است که اختلاف علماء رحمت بود و گفته است که  
 محمد مصیبت فان اصحاب نله اجزان وان اخطا فله اجر  
 واحد یعنی محمد مصیبت باشد اگر صواب بود او را و او را  
 دهند و اگر خطا باشد او را یک ثواب دهند چون ایشان به  
 استنباط کرده اند حکم حادثه بیرون آورده اند از حدیث  
 بدیشان نکردن و بر فساد ایشان اعتقاد نمودن که میم  
**امت** **احادیث** اول از احادیث آحاد است و  
 محتمل صدق و کذب است و چون مسلم داریم که صدق است  
 غالبه ظن حاصل شود و این مسئله است از اصحاب بدین  
 آحاد و از اصحاب بدین حجت نباشد و اگر نه حجت نباشد  
 کرد بر عموم از هر آنکه هیچ فرق نیست از فرق اسلام و مجوس  
 و یهود و نصاری که ایشان نفی صانع و رب میکنند و هر کدام

7





از دانستن فرضی یا سنی این مرتبه بود و ایشان از کلمه  
اول لام الف بیداختند و از کلمه دوم الی انک گفتند اختلاف  
العلم که حجة و بین طریق که ایشان میگویند حدیث خلاف  
دلیل عقل و قرآن و اجماع است و شاید بدان حال که چون  
**باب ۲۰** در دانستن حق که با کلام حق  
و از کلامی باید بدینسان بداند که ما بیان کردیم که حق در میان انصاف  
برسواست و چون بر لایق مقالات هم قرار داد و فرقت  
باطلست اعتبار از حدیث است که در حدیث و در کمال احوال و  
حق از حدیث اعتبار بر قرآن اصحاب بنا نهادیم نمی تواند لازم بود که  
امام حق می باشد که اقول ایشان حجت بود و اقتدای ایشان  
کردن واجب بود و این قوم نباشند درین اسلام مایل بودند  
حاشا پس این درست شد که واجب بود که این قوم بهترین  
خلق باشند و طاعتشان بر خلق واجب بود و چون ما را نه  
اطلاع بر ضابط خلق نیست نتوانیم دانستن که بهترین خلق  
کدامند الا بقول خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله و اجماع  
است و این هر سه دلیلست بدانکه خیر الخلق رسول و اهل  
بیت رسولند علیهم السلام و خدای تعالی چند جا در قرآن  
ایشانرا ستوده است اول آنجا که گفت عا و لیکر الله و  
رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتوا

الزکوة و هم زاکعون و گفت آغاز بر داده لیدهب عنکم  
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و خدای تعالی بر پاکیزه  
ایشان کنایه داد و هر که خدای بر پاکیزه او کنایه دهد معصوم  
بود و هر که وی معصوم بود قول وی حجت باشد و چون  
قول وی حجت بود بهترین خلق باشد و اهل آتی و دیگر ایشان  
در حق ایشان فرو آمده است و هیچ آیه نیست در قرآن که  
در این ذکر و ملح و ثبات الا که ایشان بدان اولیة باشند  
از دیگران و آنچه خاص در حق ایشان فرو آمده است دیگران  
در این نصیب نباشد و آنچه دلالت بر آن که ایشان بهترین  
خلق اند بعد از رسول صلی الله علیه و آله و بیست و هفت آیه  
دو سه کلمه اینجا یاد کنیم **حدیث** اول از ابو براح  
مروئی ام سلمه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت  
اگر خدای تعالی دانستی که در زمین بهترین خلق و فاطمه  
و حسن و حسین علیهم السلام کسی دیگر هست مرا فرم  
نابند ایشان مباح که در می **حدیث** دوم زید بن ارقم  
روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت من دو چیز در  
میان شما می گذارم اگر دوست در هر دو و نزدیکتر که از شما  
یکی بزرگتر از آن دیگر است کتاب خدای تعالی که از آسمان زمین  
آمد و دوستی من و ایشان از هم جدا نشوند تا بحیض کون



بمن رسد پس در دست شد که اهل حق ایشانند و اتباع ایشان  
 بر حق اند که اگر نه چنین بودی هرگز رسول صلی الله علیه و آله  
 ایشان را با قرآن برابر نکردی و کفایت که هر که دست در ایشان  
 زند هرگز گمراه نشود اگر کسی بداند ایشان را مذهبی بود معجز  
 و اگر بودی ظاهر کردی جناب فقهایی معروف و مشهور کیم  
 این قول باطلست زیرا که اگر ایشان را مذهبی بودی نه معجزی  
 پس بودی و رسول علیه السلام ایشان را با قرآن برابر نکردی  
 و اگر کردی ایشان با قرآن سبقت آن بود که قرآن نخست بر آنکه  
 احکام شرع در دست و ایشان حجت خداست بر خلق پس در حق  
 حجت را در آن سبک کشیدی و چه دوم آنست که رسول  
 صلی الله علیه و آله گفت هر که دست در ایشان زند گمراه نشود  
 و خداوند رسول کی بدهر که دست در کسی زند که او را اعتقاد  
 و مذهبی بود هرگز گمراه نشود اما آنچه گفت اگر ایشان را  
 مذهبی بود ظاهر و معروف بودی همچو فقهایی معروف کیم  
 این فاسد است از برای آنکه خلاف نیست که از اول ملک بنی امیه  
 لعنهم الله تا زمان ما جمله ملوک قصد آن کردند که علوم اهل  
 بیت را محو کنند و معروفه علیه ها و به بعد از آنکه بفرمودند  
 تا در جمله دیار اسلام بر منبرها و منابر لعنت علی می کردند  
 تا همانوقت بحال که هر کجا از شیعه علی بیاید یا کسی که

نیز

فضایل ایشان کن بدیدار وایت کن و را بکشید آنکه شیعه را می  
 کشند و زیاده الله و این سخن بود هفتاد هزار شیعه علی را  
 در عین بکشت و قتل و قضا و بعضی از ترس قتل و بطعن از غیر  
 جاه و مال قتلوی برخلاف احوال ایشان میدادند و قوی از ایشان  
 شیعه نماند بود در هر مذهب و اخلاص و ائمه روایت  
 میکردند و پیغمبران پیش امام میرفتند و کشف شکلات میکردند  
 و در زمان بنی العباس هم مثل این بود تا غایتی که متوجه بود  
 تا وقت حسین و شهدا را شایا کردند و بشکافتند تا مردم در  
 برابر ترسوند در سال و بیست و سی و شش هزار هجرت و در آن  
 روز زلزله ظاهر شد در جمله روی زمین و در شهر ری حمل  
 و پیچ و زلزله آمدی بدان هلاک شدند و در زمان مأمون چون امام  
 را شهید کردند فقهایی خراسان عوام را دستور دادند بر  
 کشتن اهل البیت و شیعیان ایشان را و هم منادی کردند که اگر  
 با کسی فقه شیعه یا عمل السنه که دعوت اهل البیت است  
 بیاید و یا بکشید و یا بی الله الا ان تم نوح و کفر و الکافرون  
 و مع هذا هیچ دارالکتب نیایی که کتب نواصب در آنجا باشد  
 الا کتب امامیه در آنجا نباشد و هیچ شهری از دیار اسلام  
 نیایی که در آنجا کتب شیعه نباشد اگر گویند که مذهب اهل  
 البیت نیست که ما داریم کیم این از وجه باطلست اول

آنکه اگر مذهب ایشان اینست جز اضافت یا شافعی و ابو حنیفه  
و مالک و حنبل و غیرهم میکنند و اهل بیت رسول صلی الله علیه  
و آله برین خلق اندیشاید که مذهب ایشان با دیگران اضافه  
کنند و اگر اینها را اضافه میکنند یا شافعی و ابو حنیفه و احمد  
و مالک و غیرهم که ایشان از ائمه نقل کرده اند برین فاسدست  
و خصوص آنکه هم باطلست زیرا که مسائل جمله فقها از امیر  
المؤمنین علیه السلام روایت خلاف کنند و مخالف آن کار کنند  
و مسائل که در آن با امیر المؤمنین علیه السلام خلاف کنند در  
کتابشان مسطورست و چون بقول امیر المؤمنین علیه السلام  
کار نکنند بطریق اولی که بقول ائمه دیگر کار نکنند در پس  
باطل شد که مذهب ایشان مذهب اهل البیت بود **حدیث**  
سید کاظم بن عبدالله انصاری رحمه الله علیه روایت کند  
که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود  
بعضی از صحابه ذکر نهشت میکردند رسول صلی الله علیه و آله  
گفت خدا را تعالی و تقدس لواحق است از غیر عودش از غیر  
بدو هرگز ارسال پیش از آسمان و زمین آفرید و برین بر آن  
لواحق نشسته است که لا اله الا الله محمد رسول الله الامیر خیر  
البریه یعنی آل محمد برین خلق اند و خداوند آن لواحق  
قد بر باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت حدیثی را که

مارا راه نموده و کراچی کرده و شرف داد رسول صلی الله علیه و آله گفت  
نمی دانی که هر که مارا دوست دارد با ما در بهشت بود آنکه ازین  
آیه برخواند فی مقعد صدیق عند ولیک مقعد این حدیث هم  
دلیلست بر آن که آل محمد برین خلق اند پس لازم بود که حق  
با ایشان بود و چون حق با ایشان بود لازم شد که هر کس که  
پیر و ایشان باشد بر حق باشد و بر سنگار و مخالفان کمر او  
و در **حدیث** چهارم از رسول صلی الله علیه و آله  
روایتست که مثل اهل بیتی که مثل سفینه نوح من ركب فيها  
نجا و من خلف عنها غرق میفرماید که مثل اهل بیت من چون  
سفینه نوحست هر که در آنجا نشست نجات یافت و هر که باز  
پس افتاد هلاک شد این هم دلیل قاطعست بر آن حق با اهل  
بیت و شیعه ایشانست و اگر نه با ایشان بودی گفتی هر که  
دوست در ایشان بود و اما مان را حق و الله و از سنگاران  
باشد پس بدین دلائل قاطع درست شد که اهل حق از جمله  
فقها امامان اثنا عشری اند **حدیث** آنچه کنیم که اجماع  
دلائل کند بر آن اهل حق اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله  
بدانکه خلاف نیست که عرب از عجم بهترند و هاشمی از قریشی  
و اموی فاضلتر و طالبی از هاشمی بهتر و عاقلی از طالبی خیرتر  
و فضیلت عرب بر عجم از هر رسول بود لازم شود که هر که



رسول صلی الله علیه و آله نزد دیگر بود بهر نزد از آنکه از حق  
 دور بود اگر چه رسول صلی الله علیه و آله را صاحب بسیار  
 بود هر یکی بخیر می مخصوص انداخته هیچ کس را بد و عاود  
 بشیر و نذر و سراج و معجز بود و اگر کسی را در نیاصدق  
 خوانند از بهر آنکه ایشان ایمان آورد و اگر کسی را فاروق  
 نامند از بهر آنکه فرق کرد میان ایشان و اعدای ایشان بسبب  
 آن فاروق شدن و مهاجران بجهت مهاجر شدند که ایشان  
 جهت کردند و اضداد آنکه ایشان از نصرت دادند و حبابه  
 از آنکه مصالح ایشان بودند این منزلت یافتند و حرار  
 آنچه ایشان حرار کردند و کلال آنچه ایشان کلال داشتند  
 و شریف شرف از ایشان یافت مطیع بطاعت ایشان مستحق  
 ثواب شد و دشمنان ایشان مستحق لعنت و عذاب آمدند  
 حوض بقیامت بکار ایشان شفیع عاصیان جدا ایشان جدا  
 کرد پدید ایشان فاطمه زهرا مادر ایشان بحفایت آبرو  
 ایشان حمزه اسد الله علیه ایشان ابرهیم و محمد عبدالله  
 و قاسم خاا ایشان خراج کبری بجهت ایشان ساکنان  
 حم خاندان و جی مطیع جبریل شجری نبوت هر کس  
 رسول و اهل تشن  
 خون او و سباحت کشت و فرزندان وی بندگان او و امت او

این است

رسول باشند هیچ فضیلت و کمالات از بهر خلق نگذاشتند  
 هر کس فضیلتی بود برکت رسول و اهل بیت او بود و این است  
 هشام از بن العابدین علیه السلام را گفت چه فضیلتی است  
 شما را بر دیگران بن العابدین علیه السلام گفت جمله علایق  
 به قنوت اند قنوت اول کافر شدند بعد ما خون و مال ایشان  
 مباح گشت ایشان را بگشتیم و اینها در و نرج باشند قسم  
 دوم کافر شدند و طلب ایمان کردند جزیه از ایشان بشدیم  
 و ایشان ذلیل و خوارند قسمت سیم ایمان آوردند و طاعت  
 احکام شریعت شدند ایشان موالی ما اند و طاعت ما را ایشان  
 واجب بود هیچ فضیلت نگذاشتیم هر دیگران و اهل بیت  
 صادق علیه السلام گفت بجهت شما از دیگران بهترید  
 گفت بدانکه ما نخواهیم که آن عزیز باشیم و هر کس خواهد  
 که آن ما باشند و هر که خواهد که عزیز ما بود کافر بود پس  
 اگر کسی از امت پیدا کرد که بهتر از ایشان است یا مثل ایشان  
 ضال و گمراه باشد و همچنین اگر دیگران با ایشان برابرند  
 از امت ما و مانند کسی بود که مشک با ایشان و صدیق با او  
 و کفر با اوقات برابرند چهل آن کس بر عقل خانی نبود  
 بدانکه از عجم پرسیدیم که عرب ما مت را نشاند گفتند که  
 بل و عرب گویند عجم امامت را نشاندند و عرب مقربند

که قریش امامت را بشناهند و قریش مقرن را امامت بنی هاشم  
و بنی هاشم امامت عمر هاشمی را منکرند و بنی هاشم مقرنند  
که علموان امامت را بشناهند و علوی امامت غیر بنی علی را  
منکرند و بنی علی مقرنند که بنی فاطمه امامت را بشناهند و  
بنی فاطمه امامت غیر بنی فاطمه را منکرند و بنی الحسن مقر  
باشند با امامت بنی الحسین و بنی الحسین امامت بنی الحسن  
را منکرند و وفادارانند پس باجماع امت امامت بنی الحسین  
درست بود و در دیگران خلافت و مراد باشد از انجم  
کردن از هر خلافت و بنی فاطمه امامت پیوسته که  
امامان اثناعشر صادق بودند همه اقرار کنند و بنی ایشان و اگر  
چند بعضی را در خلافت آن باشد و اعتبار بقول خوارج  
نبود زیرا که انکار ایشان بود از اقرار است و چون درست  
شد که ائمه آل محمد صادقانند باقی ایشان فایده باشد  
و طاعتشان واجب بنص قرآن چنانکه فرمود یا ایها الذین آمنوا  
اتقوا الله وكونوا مع الصادقين یعنی ای کسانی که ایمان  
آورده اند از خدای تعالی بترسید و با صادقان باشید  
و ائمه آل محمد باجماع امت صادقانند و دیگران خلافت  
پس طاعتشان بر هر خلق واجب بود و چون طاعتشان  
واجب لازم آید که حق با ایشان بود و اتباعشان اهل حق

باشد

باشند و مخالفان ایشان اهل ضلالت و بدعت یعنیه چه  
جز از حق بود ضلالت و کفر اهل باشد چنانکه در تالیست  
خازن بعد الحق الا الضلال پس بدلیل عقل و قرآن و اجماع دلالت  
میکند که فرقت ناجیه اهل امامت اند و مخالفان را کفر است  
**باب بیست و یکم** در ذکر اندک از اعتقاد  
امامیان در اصول بدانکه فقط شیعه جمله از پیش یاد کردیم  
و درین باب بطرفی از اعتقاد اهل امامت یاد خواهیم کرد  
و در اکثر خلاف خصم ایشان نیز یاد خواهیم کرد تا هر یک  
مسئله بیابیم تا اختلاف خصم نیاید رفت بطلان مسئله  
بدانکه اهل امامت گویند عالم محدث است بخلاف دیگران و  
فلاسفه و اخبار و طایفه که نزد ایشان عالم قدس  
گویند که اگر انوارند و صفات اجسام و ایشان را حقیق  
و مطلق نیست بخلاف فلاسفه و اخبار و بخوم که ایشان  
گویند همه زنده اند و باطنند و گویند عالم را صانع هست  
مختار از هر جهت بخلاف فلاسفه که ایشان گویند مورت  
موج نیست و گویند موجودات جمله صنع صانع مختار است  
بخلاف اهل طایفه که گویند هر چه زیر فلک قراست از  
تأثیر طایفه بود و گویند صانع عالم موج و است بخلاف  
ملاحه که ایشان گویند نه موجود است و نه محدود



و گویند خدای تعالی قادر است لذا نه مخالف مجرم که نزد  
ایشان قادر بقدرت بود و گویند عالم است لذا نه مخالف  
مجرم که ایشان گویند عالم است بعلم و گویند نرنده است  
و باقی لذا نه مخالف مجرم که گویند حی است بحیث و باقی بقا  
و گویند همیشه باقی بود مخالف بعضی حیوان و کریمان  
که ایشان گویند که او هلاک شود از ویش تعالی الله  
عز و الا و گویند سمیع و بصیر است هر سمیع و بصیر مخالف  
مجرم که ایشان گویند سمیع و بصیر است سمیع و بصیر گویند  
مستغنی است از جمله موجودات و تنفع و ضرر و لذت و الم  
و شهوت و غفاری روی روا نباشد و گویند نه جسم است  
و نه عرض و جا و مکان ندارد و اعضا و جوارح ندارد مخالف  
مشبهه و کریمان که نزد ایشان او بر عرش نشسته است  
و جسم و جوارح دارد و اعضایش بر صورت حروف است  
و ویش بصورت امری و گویند یزدت بار او را و حاد  
و کاهست بار او را و کاهت قدیم خلاف کریمان که گویند  
مرد است بار او را و محدث و اول محل ارادت بود و گویند  
در ازل عالم بود هر چه بود و خواهد بود مخالف این را  
و جسم که گویند حق تعالی عالم بنوع بعلم محدث و گویند  
قادر است بر همه مقدرات مخالف نظام که نزد او بر

قبایح قادر بر بد و خلاق اشاعه که نزد ایشان کفر و ظلم  
و قبایح او از بیند ما از بیند بود پس بر قبایح و ظلم ظلم  
نباشد و گویند خدای تعالی نه جوهر است نه خلق و نه ماده  
و رضای که گویند جوهر بسیط است و گویند مقدرات  
خدای تعالی و گویند خلاف نظام که نزد مقدورات  
حق تعالی متناهی است و غیر الی از اشاعه در متناهی گویند  
که معلومات خدای تعالی متناهی است و گویند خدای  
تعالی محل حوادث نیست مخالف کریمان که گویند که او  
محل حوادث است و گویند باری تعالی مستکمل است بکلام  
فعل او است مخالف مجرم که گویند متکلم است بکلام قدیم  
و گویند خدای تعالی را شوق دیدن بچشم سر نه در آخر  
و نه در دنیا مخالف مجرم که ایشان گویند خدا بیل  
نویان دیدن بچشم سر در آخر در دنیا خلاف کنند گویند  
خدای تعالی را هیچ صفت نیست جز ازین صفات که یاد  
کردیم مخالف ضرر بن عمر و ابو حنیفه که نزد ایشان  
خدای تعالی را صفتی هست که از امانت خوانند و آنرا  
خدای تعالی دانند و کس نماند و گویند معرفت باری تعالی  
در دنیا کسی بود خلاف معتزله بودند که ایشان گویند  
در دنیا و آخرت معرفت کسی بود و گویند معرفت در آخرت

نامتناهی است

مذاهب و فرقان مجید در شده است  
که در قرانی و در اهل اهل حق است  
نه در دنیا و نه در آخرت

ضروری بود بخلاف جاحظ و علی اسواری که نزد ایشان  
در دنیا و آخرت ضروری بود و کینه معرفت خدای تعالی  
بفکر و اندیشه در کمال حاصل شود بخلاف ملاحه که نزد  
ایشان بقول معلوم حاصل شود و نزد صوفیان  
برای صحت و قول شیخ و کینه و اجابت نظر و فکر بود در  
دلایل مخالف معتزله بعد از آنکه نزد ایشان اول واجبات  
معرفت باری تعالی بود و کینه معرفت خدای تعالی  
واجب بود خلاف فویری که دعوی اسلام کنند و کینه  
معرفت خدای تعالی واجب نیست مثل ابن راوندی  
و شافعیان اشرف الشافعی اشرف و احمد بن علی شافعی که  
گویند نظر و معرفت هیچ یک واجب بود و کینه خدای تعالی را  
بر کافریعت هست و این نفع نه منجبت شکر بود بخلاف  
قول مجری از اشاعره و غیره که ایشان کینه خدای تعالی را  
هیچ نفع نیست بر کافریعت در دنیا و آخرت و شکر  
منعم واجب نیست و کینه صانع عالم یکست قدیم و  
نشاید که با او قدیم دیگر بود بخلاف صابیه که نزد ایشان  
هفت کتب سنن مدینه اند و مخالف مجوس و نصاری  
و شیعیان که مجوس کینه صانع دوازده زن و اهرمن  
و نزد شیعیان نور و ظلمت و نزد نصاری و احمدی خاظران

معتزله که عالم را دو مدینه اند خدا و عیسی و کینه قدیم یکست  
و نشاید که دو بود بخلاف مجری که نزد ایشان دو قدیم بود  
یکی ذات باری تعالی و نه صفاتش و کینه خدای تعالی و عیسی  
صفت فعلست نه صفت ذات بخلاف ابو حنیفه و کینه  
که ایشان کینه صفت داشتند و خدای تعالی در ذات  
خالق و رزق بود و کینه خدای تعالی از حلول و اتحاد  
منزه است خلاف صوفیان و مسیله و نصاری که ایشان  
دعوی حلول و اتحاد کنند و کینه روح خدای تعالی  
مجری که نزد ایشان روح فانی شود و در قیامت عاود کنند  
و کینه روح نفلی از جسمی محسوس نکند خلاف اولی متاخر  
که نزد ایشان روح نفلی میگذارد بدنی بدنی و کینه  
روح جوهر لطیفست خلاف مجری که نزد ایشان جسم است  
و کینه روح محال است خلاف احمدی که کینه روح  
کینه روح محال است منبذ بود و هر که کینه قدیم است  
کافر باشد و کینه خدای تعالی عالم را از نیست نیست  
که دانند نه اصل و ماده بخلاف آن قوم که کینه خدای تعالی  
جمله اشیا را از زمین بیافرید و زمین قدیمست و کینه  
از آب آفرید و آب قدیمست و کینه خدای تعالی نه  
جسم است خلاف آن قوم که کینه که کینه او را جمیع است



که او را شعاع هست از هر جایی و کوی بند عرض موجود است  
 خلاصه هر بان و سیمان و ابوالقاسم کی فی و اصم که نزد ایشان  
 عرض خرد نیست و در عالم با جبر او بود با اجسام و اعراض  
 ممکن الوجود نیست و کوی بند اعراض نیست و نوع است  
 و از دهش مقدور ما نباشد و نه مشترک میان خلق  
 و خالق و یکی مقدور بند است نه مقدور خالق و آن اصل  
 میباشد و خلاف مجرب که کوی بند اعراض سی نوع است و هیچ  
 مقدور بند نیست و کوی بند اعراض نه از جسم اجسام اند  
 و نه بعضی از اجسام بخلاف ضرایب و نظام و بخاریه و کوی بند  
 اجسام و جواهر جمله خلق خدا اند بخلاف ثمانه اشراف که  
 نزوی خشر از این جمله خلق نیست که او را خلق نیست  
 و کوی بند عدم نفی صفت نه جوهر است و نه اجسام و خلاصه  
 شینا و خیاط از مغز که نزد ایشان هر چند در حال وجود  
 جسدست در حال عدم هم جسم باشد و کوی بند باری تعالی  
 شیء کمالا شیا است یعنی چیزی است که هیچ چیز نماند  
 خلاف باطنیه که کوی بند خدای تعالی نه شیء است و نه  
 مخدوم و نه مظلون و نه موهوم خدای تعالی او چیزی که  
 بیافریند و این هر دو مملکت عالمند یکی را عقل کوی بند  
 و دیگر را نفس و باطنیه این اعتقاد از فلاسفه گرفته اند

و کوی بند اشیا را حقیقی هست خلاف صریح صفا شیه  
 که نزد ایشان هیچ چیز را حقیقی نیست و روا بود که آنها  
 پیوسته بلی جان بود و آنکه ریش دارد امر بود و زن  
 مرد بود و مرد زن جوان است ایشان آن بود که ایشان  
 چوب میزنی و هر چه دارند بینانی و چون فریاد کنند  
 کوی بند بود و نور میزد و من از تو هیچ هستم ام و این فریاد  
 که تو می داری آواز سکست نه آن آدمی و اعتلا این و کوی بند  
 من و توان دید بخلاف اشاعه که کوی بند مرت و انون  
 دید و کوی بند کلام معنی است یعنی صفت خلاف بخاریه  
 نزد وی چون بنویسد جسم بود و چون خواند عرض بود  
 و کوی بند بقا بعضی از اعراض جاری بود و بعضی نه خلاف  
 کعبی و اشعری و اکثر بعلادین که ایشان کوی بند عرض  
 نه مان باقی نماند و خلاف کرامیه که کوی بند جلد اعراض باقی بود  
 و نیست فثود الا و قی هلاک شدن جسم و کوی بند اعراض  
 محدثست خلاف قوی از و هر بان که کوی بند اعراض را  
 فایند و قوی کوی بند محدث شد ماهر که بود که حادث فثود  
 و کوی بند خدای تعالی کفار و عاصیان را و عید کرده است  
 خلاف کرامیان که نزد ایشان نه کفار را عید کرده است  
 و نه عصاة را و اگر چه این اعتقاد بر عامه ظاهر نگردد

و خلاف عقاید مسلمین و قومی از اهل خراسان که گویند و عید گذار  
را کرده است نه فساد و عصیان و ایمان هیچگاه کسی را  
نیان ندارد و این سوال نباشد و گویند شایسته و سهو  
و غلطه و خواب بر خدای تعالی روا نباشد خلاف یکسانیه  
که ایشان اینها همه بر خدای تعالی روا دارند گویند خدای  
تعالی شرک و کفر و فسق و فساد و ظلم و جور و فجور و زنا  
بناظرین و بخواب و خلاف مجتهد که نزد ایشان جمله فساد  
که در عالم است از کفر و شرک و فساد و ظلم و جور و فسق و فجور  
خدای تعالی از بین و باریافت او بود و خواهد که او ثالث  
باشد گویند و جسمیت و وزن و فرزند دارد و میراث را علیها  
السلام و هم انبیا و مرسل را علیهم السلام نامزکنند و ایشان را  
بکشند و کذاب و ساحر خوانند و قول انبیا قبول نکنند  
و امثال این بسیار گفته اند و گویند چنانچه که انبیا را  
در دوزخ کنند و کفار را در بهشت خلاف مجتهد که نزد  
ایشان اگر اوستی تعالی جمله انبیا و مرسل را و ملئکه را ابتدا  
در دوزخ کند و نیکو بود و عدله باشد و اگر جمله کفار را  
و مشرکان را و فرعون و شداد و عمرو و عا و ثمود را ابتدا  
در بهشت کند و در جات ایشان عالی تر از در جات انبیا  
و مرسل و ملئکه کرد اندکی باشد و گویند هیچ کس عیسی

مستحق عقوبت نبود و مخالف قول مجتهد که ایشان گویند اگر  
خدای تعالی ابتدا یکی را برای وضع بنا فرزند و او را عید کرده  
باشد و اجداد آباد عذابها را که ناکون می بیند و عذابها می کشند  
نمی آید از عذاب فرعون و هارمان و غرور و شداد این معنی  
عدله بود و نیکو باشد و گویند شایسته که یکی را عید کند  
بکسر یا خلاف مجتهد که گویند که خدای تعالی اطفال را عید کند  
در دوزخ کند و همیشه ایشان را عذاب کند بکافران و کفار  
و پند و اگر چه سقطی بود که از شکم مادر گرفته باشند و  
و گویند کفار را خدای تعالی قدره داده است ایمان  
و اگر قدره نداده بودی تکلیف قبیح بودی خلاف مجتهد که  
نزد ایشان خدای تعالی کافر را قدره ایمان نداده است و کفر  
در روی آفریده است و از کفر میخواند و دوست میدارد  
و ایمان نمی خواهد و دشمن میدارد و مؤمن را قدره ایمان  
داده است و ایمان در روی آفریده است و قدره کفر نداده  
است و نمی خواهد و دشمن میدارد و هر چه ابله پس کرده  
و خواهد کرد ناقص است جمله خدای تعالی در روی آفریده در اند  
و از آن میخواند و غیر آن از نمی خواهد و از بر فساد قدره  
داده است و هر فساد دیگری که رود از معصیان در عالم است  
دازد و خواهد نمود و بالله من الخدای و گویند که



ما را بطایق زشت بود و خدای تعالی زشتی نکند بخلاف قول  
مجهول که نزد ایشان تکلیف عاجز و باریک مثل انکس را  
فریاد که بر آسمان رو اگر چه بال و پر ندارد و کور را که میسد  
نقطه بر صحن نشان و کسی چشم و دست نداشته باشد  
و کسی دست و پای بسته در دیوانه اندازند و گویند که اگر  
که جامه نور شود ترا اید عقوبت کم در دوزخ و گویند  
در دوزخ بر خدای تعالی جایز نیست خلاف عظمی از شاگردان  
اشعری که او گویند در دوزخ بر خدای تعالی جایز بود و اگر در دوزخ  
بکن بد زشت باشد و گویند که چیزی نیافرید پس  
چون بیافرید جمله جاد بودی نه حیوان و یا چون حیوان  
بیافرید عاقل و فاضل در میان خلق بودی و یا چون عاقل  
و فاضل بیافرید ایشان را تکلیف کردی نه حکیم بودی بخلاف  
قول مجبور که ایشان گویند که عالم نیافرید یا جاهل و فرید  
نه حیوان یا حیوان ظاهر بدی نه فاضل و عاقل و یا عاقل و فاضل  
آفریدی و تکلیف کردی حکیم بودی و این عیب بود و عیب  
حکیم روا باشد و گویند که اگر کسی کاهان بسیار میکند و از  
بعضی قبایح توبه کند و از بعضی نکند از آنچه توبه کرده  
باشد توبه درست بود چون غرضش آن بود که هرگز مثل  
آن نکند بخلاف ابو هاشم که گوید که اگر از هزاران گناه

توبه کند

توبه کند و از یکی گناه توبه نکند هیچ توبه قبول نشود و گویند  
اگر کسی عمل بد و نیک میکند بنیک مستوجب ثواب و بدست  
بود و بدان بد اگر عفو نکند مستحق عقاب بود و هیچ عمل آن  
دیگر را باطل نکند بخلاف معتزله و صاحب و میگویند که ایشان  
گویند نیکی بدی را باطل کند و بدی نیکی را و گویند که اگر  
کسی بعد از قطعات باران در یک باران در یک میان و بزرگ  
درختان بکارد و از توبه غیر حج و عمره مؤمن بود و خدای  
تعالی او عفو کند یا رسول الله ای یکی از معصومان یا مومنان  
شفاعت کنند عفو کنند و اگر نکند بدوزخ شوق و بغض  
کتاب عقوبت باید عاقبت ایمان و عمل نیک بهشت رود  
و همیشه در دوزخ بماند بخلاف قول اهل وحد و معتزله  
و غیرهم که ایشان گویند اگر یکی از هزار سال عمر نبرد و عاقل  
الها و قائم الدلیل بود و یکی کافر بود از وی بچند آید  
و بی توبه غیر از ابد در دوزخ بماند و آن جمله عبادان و ایمان  
ضایع شود و گویند مؤمن بدوزخ بود یکی حکمی و یکی  
حقیقی مؤمن حکم آن بود که بظاهر حکم کفر ایمان و بی  
ازین مؤمن ارتداد جایز بود و چون مرتد شد معلوم کرد  
که آنچه بر زبان میگفت در دل نبود که اگر بدی ارتداد از وی  
واقع نشد و اگر مؤمن حقیقی باشد وقوع ارتداد از

وی تصور نه بند از برای چون معرفت حاصل شد علم  
حاصل شود و علم و معرفت یقین تمام بود عزرات علم بر وی  
بود و مادام که عقل باقی باشد و شک و شبهه بدان راه نیابد  
چس و قریح که از منی حقیقی محال بود و گویند که هر چه  
اعراض باشد منقطع بود نه دائم خلاف ابو علی جایی که او  
گوید اعراض دائم بود و گویند عوض شاید که در دنیا بوی رسید  
و شاید که در عقیبی بوی رسید خلاف آنکه گویند عرض دائم  
بود و در دنیا استیفا نتوان و گویند اگر کسی ظلمی بر  
دیگری کرد عوض نظام اگر مظلوم استیفا کند در دنیا  
و یا نظام را محقق کند از دست نظام بری شود بشرط آنکه قدر  
عوض معلوم باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا درست  
بود و نه عوض خلاف مجبر که گویند هم استیفا درست بود  
و هم عفو و گویند استیفا آن در آخره باشد و نظام را عوض  
باشد و مظلوم قدر حق و استیفا کند و اگر عوض نباشد  
و مظلوم عوض طلبد عوض در خدای تعالی باشد خلاف و قول  
مجبر که گویند چون عوض نباشد بعد عوض از نگاه مظلوم  
برگردن ظالم نهند و اگر مظلوم را نگاه نباشد بعد عوض ثواب  
از ظالم پس نهند و مظلوم دهد و آن خلاف عقل و قرآن  
و سنت است و گویند خلاف عقاید که در دنیا نمیکارند

بر آنکه

زیرا که توان دانست بود و دوام در دنیا محال بود و دور آنکه کار  
بود که میان انقطاع تکلیف باقی بود و گویند و این که خدای  
تعالی آنکه را که داند که عمر او را از ترس نبوی ایمان آوردی  
خلاف که امیه و بعضی از معتزله که گویند و نباشد که او را  
بمیراند و گویند خدای تعالی لطف کند چنانکه با انبیا و رسل  
و ملئکه که با او من و کافر کرد و هیچ کس را مخصوص کرد بلطف  
خلاف چنانکه گویند خدای تعالی انبیا و رسل و ملئکه را  
توفیق داده و هدایتی که دیگر از آنها انداخته و آن گویند  
اسمای خدای تعالی بومی درست شد است هر چه در قرآن  
و حدیث رسول بود شاید که خدای را بدان نام خوانند  
خلاف و مجبور و جماعتی از نقل جنانی و غیر او که نزد ایشان  
روایت که خدای تعالی را مطیع و عاقل و عارف خوانند  
و امثال این و گویند که رسول باشد که نه نبی باشد و نبی  
باشد که نه رسول بود خلاف و قول مجبر که ایشان گویند  
هر که رسول نبی باشد و هر نبی رسول بود و گویند بعد  
از خلق انسان بعثت انبیا واجب بود خلاف و قول بر آن  
که گویند بخت انبیا و جایز نبود و اشاعره و جده مجبر گویند  
طایفه نبود و گویند انبیا صده بیست و چهار هزار  
بودند سیصد و سیزده مرسل بود خلاف و نبی و رسل



وچون که نزد ایشان عهد انبیا جنتان بود و بعضی از منافقان  
استاد و همچنین گویند و گویند اول ایشان آدم بود و چون  
گویند اول ایشان کوثر بود و گویند جمله معصوم بودند از  
صغائر و بکائر و قوی از جبرم گویند از کائرند معصومند  
و بعضی گویند ایشان از کائرند معصومند اما صغائر بر ایشان  
دوا بود و گویند که از انبیا واقع شد و کرامه گویند  
واقع شد و این قول از اشاعرم گویند که وقوع کفر و شرک  
از انبیا جایز بود و گویند معجز الهیست بی یا امام ر دست  
هیچ کس ظاهر نشود و مجسم گویند که دوا بود که بدست  
غیر ایشان ظاهر شود مثل شیخ ایشان که در میان مجسم  
ایشان اولی خوانند و گویند در رسول که اول جمله خلایق  
فرستاده باشند فاضلتر بود از انک و اول بقوه خاص  
فرستاده باشند و گویند رسول صلی الله علیه و آله خام انبیا  
و بهترین خلایق بود و خلاف قوی از اهل قبله که ایشان گویند  
آدم و ابرهیم فاضلتر بودند از محمد صلی الله علیه و آله و خلاف  
ضاربین عرکه او گویند که انبیا هر یک شایند و هیچ یک را بر  
دیگری فضل نیست و گویند انبیا بهتر از ملکه باشند بخلاف  
قول معتزله و ابو عبد الله حلی و با فلا فی از اشاعرم و بعضی  
از حشویان که گویند ملکه بهتر از انبیا و رسولند علیهم السلام

و گویند

و گویند انبیا در هر حال معصوم باشند بخلاف مجسم که گویند  
که پیش از نبوت وقوع کبیر از ایشان جایز بود و بعد از نبوت  
صغائر و مشهور و سیلان و خطا بر ایشان جایز بود و گویند  
هر که بر رسالت فرستاده و اجازت بود که معجز بر دست وی ظاهر  
کنند و اشاعرم گویند واجب نباشد و گویند انبیا در هر  
حال انبیا باشند بخلاف اشاعری که او گویند چون ادای رسالت  
می کنند رسول باشند بحقیقت و چون فایز شدند اولی  
رسول خوانند و گویند هر که دعوی الهیت کند هر چه بر دست  
وی ظاهر شود معجز و محاریر باشد بر آنچه جسم است و  
جسم صافی باشد شاید گویند مجسم دعوی نبوت کفایت شوق  
و معجزم لایم بود بخلاف قول اکثر قول خوارج که نزد انبیا  
مجزم دعوی کفایت بود و معجزم حاجت نباشد و گویند  
معجزم بدو طریق بتوان دانست یکی آنکه در زبان انبیا بود  
و معاینه ببینند دوم آنکه بعد از انبیا بود و این بتوان  
معلوم شود و هیچ طریق دیگر نتوان دانستن و گویند  
انبیا و رسول و ملکه قطعاً مؤمن اند بخلاف اشاعرم  
و حشویان که گویند شاید که هیچ کس را مؤمن خوانند  
قطعاً و گویند مخاطب این بینه مخصوص است با روح  
خلاف نظام و هشام بن الحکم و ابن راوندی و معرووفی

از اشاعه مثل غزالی و غیره که گویند خطاب روح است مجموع  
 نیست و گویند مؤمن باید که گوید من مؤمنم حقاً بخلاف  
 قول مجبر که ایشان گویند ما مؤمنیم انشاء الله و گویند  
 واجبست عقلاً و مجبر گویند واجبست شرعاً و گویند امام  
 باید که منصوب علیه باشد بخلاف انصاب که گویند امامت  
 با اختیار اقامه باشد بخلاف عباسیان و ابن راوندی که  
 ایشان گویند امامت عبرت است و گویند بعد از رسول  
 امام امیر المؤمنین علی است علیه السلام بخلاف نواصب  
 که گویند ابو بکر است و ابن راوندی و اتباعش گویند  
 عباس بود و گویند امام باید که معصوم بود از کبائر  
 و صفای کمال و جمله نواصب که ایشان گویند که عصمت  
 شرط نیست چون بظاهر مسلمان بود اگر در باطن کافر  
 و زندق بود امامتش درست بود و گویند امام باید که  
 فاضله بن خلق بود بخلاف نواصب و معتزلی که نزد ایشان  
 امامت مفضول درست بود و هر چه ندانند از رعیت پرسید  
 و گویند امام باید که شیخاع تر از رعیت باشد و عالمت  
 بجملة احکام دین بخلاف قول نواصب که نزد ایشان اگر  
 امام بی دل بود و ضعیف و با کمالات حکام شرع جاهل را بود  
 و گویند انک دعوی امامت کند و نه امام باشد همچنانکه

افتریبی الی حق ان من  
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
 است و گویند

که دعوی نبوت

که دعوی نبوت کند و نه نبی بود و مجبر گویند بدعوی امامت  
 کافر نشود و اگر چه نه امام بود و گویند امام بعد از رسول  
 صلی الله علیه و آله دوازده بودند و مجبر و معتزله گویند  
 چهارده بودند و زیدیان گویند هر که عالم و شیخاع بود و از  
 فاطمه طاهر بود و خروج کند امام باشد و گویند امام اگر عالم بود  
 و معتزله و فقیه بروی واجب بود و اکثر خوارج و معتزله و زیدیان  
 و حشویان فقیه رواندارند و گویند هر که زاده از امام  
 خالی نبود ظاهر یا پنهان و گویند خروج بر امام عادل مثل  
 خروج بود بر رسول صلی الله علیه و آله و هر که بر امام بیرون آید  
 کافر بود و نواصب گویند ایشان که بر علی بیرون آمدند مؤمن  
 بودند و لعنت بر ایشان نشاندند و از پیش کشیدند که زمانه  
 از امام خالی نبود و نواصب گویند راوی که زمانه از امام خالی  
 بود ظاهر و پنهان و گویند هر که برخاندان رسول یا کبریا  
 امانت ظلم کرد و از آن توبه نکرد پیش از مرگ بر کفر مرده باشد  
 و ندانند در و زنج باشد و نواصب گویند ظالمان خاندان رسول  
 مثل زید علیه الهة جمله مؤمن بودند و ایشان لعنت  
 نشاندند و گویند هر چه متعلق باور دین دارد باید که امام داند  
 و در رسم و خطا و فسیان روا نباشد و نواصب گویند  
 سگ و فسیان و خطا بر اینها و رسول هم روا باشد بگویند امام



وگویند امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام بعد از رسول صلی الله  
 علیه و آله بهترین خلق بودند و معصوم بودند و مخالفان و اوصاف  
 و گویند بهشت و دوزخ آفریده است مخالفان قوی از معتزله  
 که گویند روز قیامت بیا فرزند پیش از پدر و گویند بهشت  
 هر کس فانی نشود و مخالف ضرار بن عمر که او گوید فانی شود  
 و روز قیامت دیگر بیا فرزند و گویند نعیم اهل بهشت و عذاب  
 اهل دوزخ آخر رسد مخالف ابو الهزیل از معتزله که او گوید  
 نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ منقطع شود و گویند  
 بهشت نه جای ملک و خوراک و بار و کزدم بود بر حلقه نقوی که  
 گویند ایشان در بهشت باشند و گویند حساب خلق و روز قیامت  
 خدای تعالی کند و خطا از معتزله که گویند حساب خلق و روز قیامت  
 عیسی علیه السلام کند و گویند شفاعت رسول صلی الله علیه و آله  
 و ائمه روز قیامت از برای کفار باشد مخالف معتزله  
 که گویند از برای زیادت در جاتی بود نه برای استقامت که نه  
 مخالف قول خوارج که گویند شفاعت محالست و هیچ کس را  
 شفاعت نباشد و گویند خدا و کسی که در بهشت رود و روز  
 قیامت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود از اعراف و ارباب  
 وی بود و لوایش از سلطان در شهر نند و بعد از امیر المؤمنین  
 علی علیه السلام رسول صلی الله علیه و آله و بعد از رسول دیگر آیند

علیهم السلام و بعد از انبیا از محمد و بعد از امت محمدی از ائمه انبیاء  
 دیگر علیه السلام و گویند درجه رسول صلی الله علیه و آله  
 بلندتر بود از درجه انبیا و رسول و اهل بیت رسول جمله درجه  
 او باشند هیچ کس جز از ایشان در آن درجات نباشند الا ان  
 بر سر ایشان اهل از زبان وی و گویند میان دوزخ و بهشت جایست  
 که از اعراف خوانند و کافران عادل و سخی در آنجا باشند  
 و گویند اعراف موضعیت نزدیک صراط امان از رسول  
 انجا استاده باشند که بر ایشان گذرد او را بشناسند که  
 مومن است یا کافر چنانکه خدای تعالی فرمود که و علی الاعراف  
 رجال یعرفون کلاً بجهنم و فواصب کونید من جلال و اشکاف  
 عادل باشند و اهل طهارت از کفار و مشرکان و این محالست  
 و عبدالله سهل قشیری گویند اصحاب اعراف اهل معرفت باشند  
 یعنی از متصوفه که ایشان را اولی خوانند و گویند عذاب  
 کوه و سوال منکر زکیر حضرت مخالف قوی از معتزله و بخاری  
 و خوارج که انکاران کنند مخالف کجی از معتزله که گویند سوال  
 آن وقت بود که اسرافیل در صورت مد و گویند مد خلق را حیا  
 بود الا انکی جنابک در حدیث آمده است که بعضی از زمین  
 بر حساب در بهشت رود از امت محمد صلی الله علیه و آله  
 و بعضی از اصحاب شامی گویند کفار را حساب کنند و گویند

تراز و صراط و حوض و شفاعت و جمله احوال قیامت چنانکه  
آمده است در قرآن همه حقیقت و ایمان بدان واجب بود و گویند  
اطفال مشرکان و کفار و مخالفان جمله در نهشت باشند و خدام  
اهل نهشت بخلاف مجبر که کینه بدجاله در و زنج باشند و اینها  
با پدران و مادران عذاب کشند و گویند که آدم و حوا و نوح  
در قیامت مستحق عذاب و ثواب باشند بام عذاب و هم ثواب  
الاملا که و اینها در سلسله مستحق ثواب و در جهات باشند نه عذاب  
و نه نیکو و نه بد و روزی شود خدای تعالی جلالت و  
باج روزی خلق کرد اینها بخلاف مجبر که ایشان کینه حرام  
روزی بود از جهت ملک اما حرام روزی بود از جهت عدا  
و گویند آنرا که کشتن در راهی که نکشتند در حال نروزی  
خلاف قول مجبر که کینه اگر نکشتند قطعا در حال نروزی  
بدانکه این قدر که یاد کردیم از معتقدان تا ما میان اینجا  
از بهر آن بود ظاهر که درین کتاب نگاه کرد و از اعتقاد ایشان  
باجبر باشد و در معتقد مخالفان اگر چه در معالمت و عباد  
هر قومی یاد کرده بودیم اینجا در هر مسئله از بهر آن یاد کردیم  
ناجواننده را حاجت آن نباشد که هر مسئله با معالمت آن فرقت  
و در این باب معالمت ایشان خلاف ما میان بدانکه در از نای  
و اشتی و دشواری بودی و اصولا ما میان بدانکه که در کتب

مستور است و مادرین موضع اندکی یاد کردیم و هر که پیش  
ازین خواهد از مصنفات شیوخ بر حتم الله طلب کند که اینجا  
مستحق باید و کتب درین باب بسیار کرده اند و السلام  
**باب ۲۲ بیست و دوم در حکایات فدا**  
و منع شیوخ فاطمه علیها السلام را از میراث رسول صلی الله علیه  
و آله بدانکه چون از رسول تعالی است فرستاد که آیت و آله و انبیای  
حقه و می نمایند که پدر تو در فلان جزا و فدا فدا فدا  
بفاطمه علیها السلام بخشد و این حدیث ابو سعید خدری از  
روایت کند بدانکه حدود فدا ازین غرض پیش مصرحت  
دوم دویست و یکم سیم احسن دین چهارم سیف الجحش  
بلاد عرب بود و از آن رسول بود و رسول صلی الله علیه و آله بعد  
از نزول آیت بفاطمه علیها السلام داد و پدر تسلیم کرد و سه  
سال در جوی رسول علیه السلام عامل فاطمه علیها السلام در آن  
بود و دخل حاصل میکرد و بفاطمه علیها السلام می رسانید و فرقی  
کنیند بیخ سال در تصرف فاطمه علیها السلام بود و رسول صلی  
علیه و آله چند نماز سائین بنی النضر خاصه کرده بود و نام آن  
سائین او را عت و دوم صافیه سیم دلال چهارم حبیبی  
پنجم برضع ششم عثمانی هفتم مشریم ابراهیم ابروکی  
جمله را بدست فرو کرد چون فاطمه علیها السلام بیامد



و دعوی کرد که رسول صلی الله علیه و آله در حال حقیقت خود  
 بمن تحشید است ابو بکر طلب کراه کرد از فاطمه و عذرت در تضرع  
 فاطمه بود علیها السلام امیر المؤمنین علی و حسن و حسین  
 علیهم السلام و ام ایمن و قدیر حاضر کرد بکوهی و ادین که در کوه  
 صلی الله علیه و آله در حال حقیقت خود این قدر بفاطمه علیها  
 السلام تحشید ابو بکر گفت فاطمه کالغلب شهیدها و شهیدها علی  
 شوه قست کوهی شوه در حق زن نبی مشهور و حسن و حسین  
 فرزندان تواند کوهی فرزندان در حق او قبول نباشد و قبری  
 است کوهی بنده قبلی نشان کرد و این یک نیست و بتواند یک  
 زن فدا شود بتسلیم نکم بدان این حکم انچه وجه باطلست  
 اولاً آنکه کراهت از فاطمه علیها السلام طلبید و فاطمه علیها السلام  
 صاحب یابود و کوهی بر صاحب ید نباشد و ملک در تضرع  
 فاطمه علیها السلام بود کوهی بر مدعی نباشد و ابو بکر کوهی از ادین  
 علیه طلب کرد بتسلیم و در آنک خدا تعالی بر طهارت فاطمه  
 علیها السلام کوهی میدهد آنجا که گفت ایما برید الله لید  
 عنکم الرجل هل البیت و بطله که تظلم و چون فاطمه علیها  
 السلام معصومه بود طلب کراه از وی که در خطای بود و طاع  
 امت است که خیریه بن ثابت و الشهادتین غیر معصوم بود  
 و رسول صلی الله علیه و آله کوهی او بجای دور و عادل نادار

بود و فاطمه علیها السلام معصومه بود دعوی باطل کرد از  
 معصومه محال بود سیک آنکه خدای تعالی آیت فرستاد  
 بر رسول صلی الله علیه و آله که و اندر عشرتک الاقرین میفرست  
 که بیم کن خودشان نزدیک را و هیچ کس بر رسول از فاطمه  
 علیها السلام نزدیکتر بود از و حال بیرون نبود و رسول  
 انداز کرد یا نکره اگر کنیندا نذار فاطمه علیها السلام نکر هیچ  
 چیز مهم تر از آن نبود که فاطمه علیها السلام را انداز کند  
 که بعد از من و لیست که اندازد هر چه می و از آن چیزی که  
 نه حق تو بود و حرام زوی و حرام از طلال شتابی اگر هر کس  
 این معنی اعلام فاطمه کرده بود و او قبول کرد از عصمت بیرون  
 رفته باشد و عاصی بود در خدا و رسول و هر که این معنی  
 روا دارد بر فاطمه علیها السلام که او طلب حرام کرد کافر بود  
 و اگر رسول صلی الله علیه و آله انداز کرد بتلیغ رسالت نکرده  
 باشد و هر که بتلیغ رسالت نکرده رسالت را شاید و عاصی  
چهارم آنکه کوهی در حق فاطمه علیها السلام قبول نبود  
 علی را این معلوم بود یا معلوم نبود اگر معلوم شد بود  
 کوهی دادن در وضعی که قبول نمی شاید کردن فعل عقلا  
 نباشد و طهارت قضا را شاید بگویند که یکده اوقاضی ترین  
 قاضی نیست و جزم نکر الحق مع علی و علی مع الحق بدو

معه حيث اذ ار كفت علي با حقت و حق با علي چنانكه  
 مي كره حق با اوست و درين موضع حق با علي است بدو حديث  
 موضوعي بود و با اتفاق است اين هر دو حديث در مستند است  
 پس حكم ايشان باطل و فاسد بود و كسي پنجسواراك در  
 شهادت اضافت جهلست با علي و فاطمه و حسن و حسين عليهم  
 السلام اين قده نهاستند كه ايشان را حاضر كرد تا كواي هر چند  
 بلك تكذيب قول رسولست زيرا كه رسول صلى الله عليه وآله  
 مي فرمايد در باب بليت و يك يا دكره يركه خدای تعالی بدين هزار  
 سال پيش از آنكه آسمان و زمين پياييد اواي جلد و عمره  
 پياييد و برزرا آن اوان نشنه است كه الله الله محمد رسول الله  
 آل محمد خير البرية و قومي كه اين قده نهاستند چنانكه خير الخلق  
 باشد چون احاديث در مستند و بليت برانك حق با  
 ايشان بود و شهادت در مستند بود و در كره قول ايشان  
 روايانشد كه خدای تعالی ايشان را سنايش كرد در قرآن  
 بطهاريت و رسول صلى الله عليه وآله گفت ام اين از اهل  
 بهشت است و اسماء بنت عيسى هم كواي داده بود و رسول  
 صلى الله عليه وآله بروي و قريه وي دعا كرده است  
 در شهادت كسي كه رسول صلى الله عليه وآله كواي داده  
 كه او اهل بهشت جايز بود بدانك قضا بويكره بدين بود

كه دفع فاطمه عليها السلام كند و اهل البيت عليهم السلام مخرج  
 حقوق ايشان بهر طريق كه ميسر شود ابو عبد الله بحوي بليت  
 كند از بنانه الشحيع معنعن از موي بن جعفر عليها السلام و  
 از هشام بن سعد از زيد بن اسلم از پدرش از عمر كه گفت  
 چون رسول صلى الله عليه وآله و فاطمه كره من و ابوبكر پيش علي  
 رفتيم و گفتيم چه كرهي در تركه رسول علي گفت ما سزاوارتر  
 برسول و تركه او گفتيم در خير و فداي گفت هم دران ابن بكر  
 گفت كه بخداي كه اين ممكن نبود الا كره نهاي با من يا من برك  
 اگر رسول صلى الله عليه وآله گفته بودي كه تركه من ميراث  
 نباشد ايشان اين سخن نگفتند بلك گفتند بكي رسول گفته  
 است كه از اينجا ميراث نيكو نه الا كره نهاي اولد عوي كرهني  
 كه رسول بفاطمه عليها السلام داده بود ديكر عوي ميراث  
 ميكنيد اين فاسد بود يا شبهه كرههم رسول بفاطمه عليها  
 السلام داده بود در حياة خور چون ايشان از وي كواي  
 خواستند و كواي اهان حاضر كردند ابوبكر در دينه كره اتكاه  
 فاطمه عليها السلام گفت اين در سنت نبوي داري تركه بحق  
 ميراث منست پس ابوبكر بطريق ديكر در دفعه او كوي شد  
 بدانك صباح در كتاب اختلاف روایت ميكنند  
 با سائيد وي از عروق از عايشه كه علي و فاطمه عليها السلام



و عباس پیش ابو بکر آمدند و طلب میراث رسول الله علیه و آله  
کردند از زمین خبیثه و ملک ابو بکر گفت من از رسول  
الله صلی الله علیه و آله شنیدم از انبیا میراث نگیرد آنچه  
از انبیا بماند صدقه باشد و بخاری و مسلم هر روایت کرده اند که  
ابو بکر گفت از انبیا میراث نگیرد و ترک انبیا صدقه باشد و گویم  
این خلاف قرآنست و خلاف اجماع است و رسول صلی الله  
علیه و آله گفته است که هر حدیث که از من روایت کنند که آن  
متخالف قرآن و حدیث صحیح بود از قبول نکند و مخالف قرآن و حدیث  
قرآن و سنت و اجماع است دلیل بود که موضوعت و این که  
بعضی است که ندانند که حق فاطمه است علیها السلام بوی نهد  
اما مخالف قرآن و حدیث سلیم و ماورد و در قصه ذکر با سبکی بد  
برخی و غیره از من آل یعقوب و ایات معاریت در قرآن بسیارست  
چنانکه گویند بوی صیحه الله فی اولاد که لکن مثل خط المشیق و  
میرماید لاجال نصیب ما نزل الوالدان و لا قریون ما قتل منه او  
کثر نصیبنا مفروضاً و اذا حضر القسمة اولوا العزب و این حدیثست  
بر وفاء قول ابو بکر و اگر گویند و حدیث سلیم و اقر و بدین  
علم بعضی بعد گویم این باطلست زیرا که علم و روایت یکی است و یکی  
و دوم مکتب و هیچ میراث حاصل نشود اگر لم لدی منه  
ضروری بود و نه مکتب گویم علم لدی عطای بود که باری تعالی

نخستین

نخستین و این میراث حاصل نشود اگر گویند بدین بنوعی باشد  
یعنی بنوعی میراث سلیم رسید و همچنین بزرگ حاجتی گویم این  
نیز هم باطلست از بهر آنکه سلیم در زمان داود غی بود چنانکه  
خداوند تعالی میفرماید در قرآن و داود و سلیم از حکمان و اولاد  
اولاد است و غیره القوم و کماله که شاهدین خفیه ها سلیمین  
و نشانید که در زمان رسالت واقع آمد از احکام شرع که رسول الله  
صلی الله علیه و آله و غیره رسول را معلوم بود اگر گویند سلیمین اگر  
سلیم در زمان داود و رسول بود اما رسالت غیر از وی رسید  
و این حدیث صحیح بود زیرا که میراث بعد از موت بود و گویند  
که است که در حال حیات موت کسی را میراث بود و غیر  
اگر میراث میراث بودی که از او آمدی که رسول را در حدیث نیست  
و خبر بودی هر را از ان بنوعی نصیب بودی اگر صلح بودی  
و اگر فاسق چنانکه میراث مال و هیچ عاقل این معنی اطلاق  
نکردی و اقر بدی و حدیث که سلیمین است و دست داشتی  
و داود هر اسب نیکو که در عالم بود جمع کرد و بود و چون داود  
و فاطمه و صفاست از او ماند بود سلیمین رسید سلیمین گفت  
هیچ مال از داود بمن نرسید زیرا من نیکوتر این اسبان اگر  
دعوی بطلان ایشان خود این حدیث بودی که کفایت بودی  
و آنچه که گفته اند خلاف سنت است احادیث در میراث





از آن مسلمانان و اگر از آن سبب که میراث فاطمه علیها السلام  
 رقیق بقی علیه السلام برسد در طایفه فاطمیه پیش از علی از دنیا  
 برود کوی علی علیه السلام در حق فاطمه قبول نباشد لازم آید که  
 کوی آن که هر روز بنفاده شغال فقر و دو کی سفند بر کوی کوی  
 او در حق اصحاب بیت المال قبول نباشد فکیف حادیثی که  
 وی روایت میکند یعنی ابوبکر عطف قرآن و سنت است ابو  
 عبدالله الهادی روایت کند از محمد بن احمد بن ابی الفتح از احمد بن  
 هاشم الهادی از عیسی بن ابی سهل از حسن انصاری از یحیی بن  
 علی الریعی از ابان بن محمد بن مسلم بن کبیر که عمر بن کبیر از شیعه  
 خود گفت سیرت من چگونه می بینی از هیچ بر من می بینی گفت  
 از چنان چیزی بر من می بینی که آن سه که یاد کردم چهارم آنکه  
 فدک از فاطمه باز گرفتند و رسول علیه السلام بدو داده بود  
 و علی علیه السلام و جله بنو عبدالمطلب کوی دادند کوی  
 ایشان را کردی و در ایشان سفاهت کردی گفت ازین چهار  
 متن من مرد گفت ازین چهارم پیشتر می رسم که از آن سه  
 دیگر و این شخص از شیعه عمر بود و بر ظلم او همان ابوبکر  
 کوی داد در روی عمر و ابن القتیبه روایت کند از عامر بن  
 احمد بن عکرمه از ابراهیم احمد بن عکرمه عمر از حسن بن الحکم  
 از سدی از ابی مالک از ابن عباس که گفت فدک از ابن قیل

بود.

بود که ماله یوسف علیه بخیل و کباب و خاصر از آن رسول بود و رسول  
 صلی الله علیه و آله بفاطمه داد در آن وقت که آیت و آیه الفزلی  
 حقه فرود آمد چون رسول صلی الله علیه و آله الفزلی را مفارقت  
 کرد ابوبکر بنظلم از فاطمه بستند و ابراهیم روایت کند از  
 علی بن العباس از فضل بن مرزوق از عوفی از ابی سعید خدری  
 که او گفت که چون آیه و آیت الفزلی حقه فرود آمد رسول  
 صلی الله علیه و آله گفت ای فاطمه فدک از آن تو است اگر می بیند  
 چرا اینها کوی می ندادند نزد ابوبکر کویم در حدیث اولیاد کردیم  
 که جله بنو عبدالمطلب کوی می دادند و عمر و ایشان سفاهت  
 کرد و اما ابی سعید الخدری می گوید که در آن وقت حکومت  
 در مدینه بنوعه باشد و اگر بنی در مدینه بود و باشد چون  
 و بر معلوم شد که در کوی علی و حسن و حسین علیهم السلام  
 و جله بنو عبدالمطلب و قبیره و اسباب بن عیسی و ام ایمن کردند  
 و چون میراث دعوی کرد که در قرآن آیات قرآن و اخبار و اجماع  
 امت کرد و گفت که کوی می بینی نیز قبول نکند ای شما که  
 نکرد و فاطمه را نیز معلوم بود در آن حال که کوی ابی سعید خدری  
 سوختن اهدا داشت و الحج که فدک از فاطمه علیها السلام  
 باز گرفتند و ابوبکر هر روز و از هر راه در پی ایشان میداد  
 از بیت المال مسلمانان و در آن زمان شغال بود و یقین آن

دوازده هزار درهم هزار و هفتصد و بیست و خرابی بود و دیگر از ازان  
 زنان رسول علیه السلام هر یکی را اندک چیزی می داد و چون با یک  
 مرد عمریم محفصه دوازده هزار درهم میداد و چنانکه عایشه  
 را گفت دختر من نه کمتر از دختر ابوبکر است و چون عمر  
 عثمان هیچ بدوشان نداد و گفت شما بچه استخفاق هکزار  
 و هفتصد و بیست و خرابی از بیت المال بستانید و این قصه در آن  
 سخنان آمده که ام آیه بجز است که عایشه و حفصه هر یک  
 هزار و هفتصد و بیست و خرابی از بیت المال ده سال بستانند  
 و فدا آنرا طاهره علیها السلام باز کردند و بیت المال دهند و  
 دخل آن بدختران خوشتر می دهند و اگر نه عصبیت و عداوت  
 آن محمد بودی بخو چگونه این جنا بدختران رسول رو دادند  
 و از هر محبتی آنست که ابو عبید بن صلیح روایت کند  
 از زینب بن سعید از هشام بن سعید از زید بن اسلم از پدرش  
 که گفت روزی با عمر بن شسته بودم زنی اعرابیه بیامد  
 و گفت یا امیر المؤمنین من دختر خفای بن اسام و پدر من  
 در حدیبیه با رسول صلی الله علیه و آله بود عمر گفت نه  
 نسبت نزدیک است بفرمود نا او را طعانی آوردند و چله  
 چند و صلیقی از نزد او اند مروی با عمر گفت بسیار بودی  
 یا امیر المؤمنین گفت پدر او در حدیبیه با رسول صلی الله علیه و آله

بود است و شاید که در موضع دیگر با او بوده باشد و او را  
 درین مال حق باشد من دختر و پیرانا امید باز نکند نام و او را  
 این مال بدهم بدانند واجب بود که عاقل و عاقلین معنی نامش  
 و اندیشه کند و اعتبار گیرد و ترک عصبیت کند و باقیین به  
 زیادت شوق که عجز از اعرابیه دعوی کند که دختر فلان  
 شخص است و پدرش در حدیبیت حاضر بود و از وی گواه  
 بخواند و چندان از بیت المال بدو دهد که وی انکار کنند  
 و گویند بسیار بودی و دختر رسول صلی الله علیه و آله  
 و آله مع جلالت و عصمت تکذیب کنند و با او ندانند و از  
 طلب شهوت کنند و چون شهوت حاضر کند قبول نکنند  
 هیچ عاقل پوشید نماید که این معنی علم محض است  
 و بجه دوه قیوح ترازان و این آنست که اجماع امت است  
 که رسول صلی الله علیه و آله اعرابی را از فی بیرون کرد و اگر  
 عجز خود راست گفت و دختر اعرابی بود که وی دعوی  
 کرد چون پدرش اگر زنده بودی از فی چیزی نرسیدی  
 چون مرد بود و دختر و پیرانا از بیت المال چکی چیزی میداد  
 و دختر رسول را صلی الله علیه و آله که خدای تعالی عظیمت  
 بپرکت پدری بدیگران مباح کرد و او را از ترک پدر چیزی  
 نرسد هر کرا اندک مایه عقل بود درین حال اندیشه و فکر



گذا که حق از اهل بداند و اگر عناد کند از آنان باشد که  
گفت و یصل الله الظالمین و یجعل الله ما یشاء و ابو عبیدة  
روایت کند از نرید بن سواد از ابن عوف از ابن سیرین که  
ابوبکر عایشه گفته در حال تربع که من سخن استم که از نبیت  
المال چیزی بر گفتم پس خطاب مرا برها نکرد نامش شش  
هزار دینار از بیت المال بر گفتم فلان بستان که در فلان  
موضعست در وجه آن نهادم چون ابوبکر را در حال آن کردند  
عایشه کس فرستاد بعضی را این معلوم روی کرد عمر گفت نیک  
مروی بود ابوبکر سخن است که مظلمه هیچ کس در دست وی  
باشد و من و ایام بعد از او آن بستان را بنویختند  
ای عجباً چگوهر را باشد که مالی امرشش هزار مثقال نقره  
از بیت المال که بر دست ابوبکر باشد در می کند و قبول  
کند و بدیگری بخشد و ترکه رسول صلی الله علیه و آله بدختر  
دهند و ابیت المال ضم کنند و میخیزند و بدانکه میخیزند  
می بخشد و شیعه را میگویند که شما از اینها میگویند  
و ندانید نه هر عدوت آل محمد و کابو صریح و هر که این را  
انکار کند و احق داندا و را فاضی دانند و چون  
عثمان امارت بنشینست مهر و زور که موضع نیست از آن  
مدینه که رسول صلی الله علیه و آله وقف مسلمانان کرده بود

عثمان با قطع بخارفت بن الحکم داد و مروان علیه لعنة  
ابو قیس در کجا بر عارف یا کرده است که بلاد و فک با قطع  
مروان داد و مروان چهار دانگ از آن بعد الملک داد و دو  
دانگ بعد از آن و بعد از آن و بعد از آن و بعد از آن و بعد از آن  
فسلیمان و دو دانگ بعد از آن و بعد از آن و بعد از آن و بعد از آن  
و آنچه مروان علیه لعنة بفروید آن داد و بعد از آن  
عوف داد و فک را قریه علیه السلام رد کرد و ابو هبیم  
الغنی روایت کرد که فک را چهل روز در دست محمد اقر  
علیه السلام بود بعد از آن این زهره را بنی القیس القاضی  
که ایشان هر دو قاضی بودند پیش عمر عبد العزیز آمدند  
و گفتند محبت شیخان ظاهر کردی گفت خدای کریمه کن  
و ایشان روز و شب با وی سخن گفتند و بر معنی و باطن  
میخوردند که در میان سوابی و فضیلت قری باشد عمر  
قیامت نیست تا وقتی که شنیدند که عمر عبد العزیز را نه  
بگردانیدند و از آن بعد با قری علیه السلام باز ایستاد  
غلذان نازند و خود میگویند و امثال این بسیار است  
اگر جمله یاد کنیم ملائت خیر و بدانکه چون ابوبکر را  
امیر المؤمنین علی علیه السلام و حسن و حسین علیه السلام  
و آن دیگران قبول نکرد امیر المؤمنین علیه السلام ابوبکر را

گفت اگر دو کس از مسلمانان پیش تو آیند یکی بر دیگری  
دعوی کند که مال من در دست تو است گوازان کدام طلبی  
گفتن از مدعی و چون گوازی نبود همچو کند مدعی علیه و هم  
امیر المؤمنین علیه السلام گفت چرا حکم ما بخلاف مسلمانان  
میکنی ابوبکر گفت چگونه خلاف کردم امیر المؤمنین علیه السلام  
گفت که فداک در دست فاطمه است بحکم هبه و اگر در دست غی  
طایی بحکم میزانی بقول خدا و رسول از آن نیست قطعا  
و تو دعوی میکنی که از آن نیست لعل است و گویا فاطمه  
موی طلبی و چون گوازان او را قبول نمیکنی ابوبکر هیچ جوابی نگفت  
و خجل شد و سر بر پیشانی افکند دیگر امیر المؤمنین علی علیه  
السلام گفت خیر ده مارا که اگر دو کس نزد تو آیند  
و هر فاطمه بقول احش را می دهند و یا فاطمه حقیق ابوبکر گفت او را  
خدا نم چنانکه هر مسلمان از امیر المؤمنین علیه السلام گفت اگر  
این یکی از زمین بیرون رفته باشی ابوبکر گفت از هر چه علی  
علیه السلام گفت از بعد از آنکه خدای عزوجل بر پای فاطمه کریم  
داد و بپهارت وی و قرآن فرو فرستاد و تو قول خدا را میکنی  
و قول دو جلف قبول میکنی ابوبکر هیچ جواب نداد و بر خاک  
و بخانه رفت و سه روز بیرون نیامد اگر کسیست فاطمه  
مظلم بود و چنانکه شما دعوی میکنید که منی معاشرا انجیا

لاورزش در دست چون امارت امیر المؤمنین علی علیه السلام  
رسیدند فداک بفرزدان فاطمه علیها السلام رد نکرد گویم که  
شدن نیست که فداک و حسن و خبیر بعد از وفات فاطمه  
از آن امیر المؤمنین بود و لا فاطمه علیها السلام و هر که  
چیزی از وی غصب کرد و باشند و بعد از آن قادر شود بر  
استیلا و حران اگر خواهد باز ستاند و اگر نه ترك کند هیچ  
عیب نبود و ترك دلیل نبوده که آن نه غصب نیست و نیز این  
سوال از امیر المؤمنین علیه السلام کردند گفت بخیر اعم که  
خشم ایشان نزد خدای تعالی مصطفی و فاطمه علیها السلام  
باشند یعنی اولاد امان خصوصیت ایشان کنند یعنی رسول  
و فاطمه علیها السلام بعد از آن امیر المؤمنین علی و حسن و  
حسین صلوات الله علیهم و علی بعضیهم ائمة الله و علی  
لن شفعا و خصما و عذر ترك این بود نه اندک و فراص  
گویند که آن نه غصب بود و آنچه گفتن معاشرا  
الانجیا و لا من رفت در دست چنانکه شما دعوی می کنید  
گویم ما از پیش ما و کردیم که این حدیث بخلاف قرآن و سنت  
و جماعت است از جمله عقلا و اگر هیچ دلیل نبودی بر این  
این حدیث موضوع است الا قول فاطمه صلوات الله علیها  
در آن وقت که از پیش ابوبکر باز خواست گردید آن گفایت



بودی و آن جناب است که در خصال که روی روایت کنند  
 که چون فاطمه علیها السلام باز میگردید گفت یا ابنا ای پدر  
 لقد لقیته بدرستی که بیدم ما عهدت الی الخجه تو گفتی بمن  
 من اضراهم فی وادی از میخ رسانیدن ایشان بمن و غیره فلان  
 من و نکلمهم علی عقابهم فی وصیتك و باز کردید ایشان چه  
 وصیت تو و سیعلم الذین ظلموا ای مقلب یتقلبون و زود  
 برو که بدانند کسانی که ظلم کردند که کدام باز گشت باز کردند  
 اگر کسی ندید چون رسول فاطمه علیها السلام گفته بود که  
 ایشان بعد از من فقط وصیت رسول کنند و حق وی باطل کنند  
 چرا فاطمه علیها السلام از خانه بیرون آمد و در مسجد رسول  
 علیه السلام در میان مهاجر و انصار رجوعی کرد از هر دو کس و بیا  
 ایشان مناظره و حضورت کرد و گویم از هر دو چیز یکی است که  
 حجت بر ایشان اثبات کند یا ایشان را هیچ حجت نماند  
 و هم مهاجر و انصار را یقین شود که شیوع ظلم میکنند  
 اگر فاطمه خاموش بودی قومی پنداشتی که سکوت فاطمه از  
 رضاست و آنچه ابوبکر و عمر کردند صواب بود و اگر عصر  
 اولی را این معامه نشدی عصر دوم را هم معلوم بودی  
 که ظلم بر خاندان نبوت کرده اند و چون ایشان را معلوم بودی  
 تا آخر الدهر هیچ کس را معلوم نبودی اگر کسی ندید که چون

ابوبکر این حدیث را روایت کرد یعنی سخن معاشره الانبیاء که  
 نوریت فاطمه علیها السلام را ضعیف شد و بعد از آن طلب کرد از  
 بر آن طلب کرد که از حدیث فاطمه ترسیدند و چون حدیث  
 بشنیدند مسلم داشتند و راستی شد که نیم کاره از آن مسلم عرضات  
 کشیدند و بی یقینی واضح این حدیث بر هیچ عاقل پوشیده نماند  
 زیرا که جمله اهل سیر و احباب و شیخ و راویان حدیث متفق اند  
 که فاطمه علیها السلام با ابوبکر مناظره کرد و حجج و براین  
 که ریاضات کرده است بر ابوبکر در تواریخ مسطور است  
 در قصه در این کتاب که میگوید ای کتاب الله این روایت  
 تحافه ام فی منقر رسول الله صلی الله علیه و آله اکثر انباء  
 و از این روایتی که در حدیث شریف میگوید فاطمه علیها السلام  
 در کتاب خداست ای پسر این تحافه را در سنه رسول صلی الله  
 علیه و آله که توانا بنو تحافه میراث کرد و من از پدر خود میراث  
 خدای میراث نکردم چیزی منکر آمد روی هر چه آنرا اصل شد  
 و در روایت آنرا منکر خوانند و هیچ مصنف سخن چنین نگویند  
 که فاطمه علیها السلام بقول و فعل ابوبکر را ضعیف بود **و لیس**  
 و در بیان آنکه فاطمه علیها السلام بقول ابوبکر را ضعیف نبود  
 و آنرا خلاف و محال دانست که تفاوت است که فاطمه علیها السلام  
 از ابوبکر مهاجرت کرد و با وی سخن نکفت تا از دنیا مفارقت

کرده و چون وقت وفاتش بود وصیت کرد امیرالمومنین را علیه السلام  
 که او را بشبختی کند چنانکه ابوبکر و عمر را از آن خبر نباشد  
 و کسی از ایشان که او را ندانند خطا نکند است  
 و بر وی نماز نکند و بخاری و مسلم و غیره و اصحاب سید  
 و اکثر اصحاب توان بخبر برانند که فاطمه علیها السلام بعد از وفات  
 رسول صلی الله علیه و آله شش ماه زند بود و دعوی کردند  
 که فاطمه را صحنی شده و این چهل مرگ بود و این از دو حال بیرون می  
 آید ابوبکر که حق بود یا باطل اگر حق بود جزا فاطمه منکر  
 حق بود و بر آن بمیرد و چون چنین بود نه باشد فاطمه علیها  
 السلام ابوبکر را امام ندانسته باشد و چون او را امام ندانسته  
 نزد شما نه بر اسلام از دنیا رفته باشد زیرا که ابن عمر روایت کردند  
 از رسول صلی الله علیه و آله گفت که هر که میرد و امام زمان  
 خود را نشناخته بود جاهل مرده باشد اگر کیندا و بر اسلام  
 مرد کافر شود که ابوبکر نه امام بود و **وجه** دوم آنکه  
 اگر ابوبکر در منع فدای برحق بود کافر بود که امیرالمومنین  
 علی علیه السلام مداهنه کرده بود چون فاطمه نکوید که فدای  
 حق بیت المال است و از آن حق نیست چرا از امام مهاجرت  
 کردی و طلب مال دیگران میکنی چون علی علیه السلام این  
 معنی بوی نکوید و وصیت بجای آورد که فاطمه نکوید

که ابوبکر

که مرادشبتی گفتی و نگذاری که ابوبکر و عمر بر من نماز نکنند  
 و دیگر هر صحابه را محرم کند از نماز کردن فاطمه علیها السلام  
 و رسول صلی الله علیه و آله گفته بود که هر که نماز بر فاطمه  
 کند او اهل بهشت باشد پس علی امامت را نشاید بقول شما  
 اگر کیندا چون فدای حق فاطمه بود و ابوبکر و عمر غضب کردند  
 شما لازم شود که جله صحابه و امام مسلمانان را ضل و کفر او  
 گفته باشند و این معنی هیچ مسلمان روا ندارد و حق صحابه  
 رسول صلی الله علیه و آله که هم همه عاقلان دانند که از دو  
 دعوی متضاد یکی باطل بود اگر کسی را درین یکی اندک سخن باری  
 نباید گفت و شما ازین دو دعوی یکی را درست نتوانید کردن  
 چون کسی بگوید منع فدای حق بود و ابوبکر صواب بود که فاطمه  
 علیها السلام بر باطل بود و دعوی وی دروغ و علی و حسن و حسین  
 علیهم السلام و ام ایمن و اسماء بنت عیس و جمعه بنو عبد المطلب  
 کوی مدینه رخ داده باشند فاطمه علیها السلام طلب حرام کرده  
 باشد و سخن است که غضب بیت المال کند و امیرالمومنین علیه  
 السلام و بنو عبد المطلب بار او شدند و علی علیه السلام  
 مداهنه میکرد و چون فاطمه اصرار می نمود بطلب مال حرام و از  
 امام مسلمانان هجرت کند و علی را از آن منع نکرد و هر که این  
 بر او روا دارد هر که در کفر و یسار کند او نیز کافر و تکذیب



قول خداوند تعالی کرد بود که انما یرید الله لیزه عنکم الرجس  
 اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و قول رسول الله علیه و آله ان  
 الله یرضی رضاه فاطمة علیها السلام و یغضب غضبا یعنی خدای  
 تعالی از آنکس راضی باشد که فاطمه علیها السلام از و راضی باشد  
 و خشم کند بر آنکس که خشم فاطمه بر آنکس باشد دیگر رسول  
 صلی الله علیه و آله فرمود فاطمة بضعة منی من اذها فقد  
 اذنی و من اذنی فقد اذی الله و من اذی الله ورسوله فقد کفر  
 رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که فاطمة یار من است  
 هر که او را بر بخاند مرگ بر خاند بود و هر که مرگ بر بخاند خدای  
 بر خاند بود و هر که خدا و رسول را بر خاند کافر باشد و اینها  
 از این طریق خلاص بود زیرا که تصحیح هر دعوی از جمله محال است  
 و قول امامیان در خطای ابو بکر مقابل قول ایشانست در خطای  
 اهل بیت حق و معدن رسالت و مهبط جبرئیل و منزل وحی  
 و موضع طهارت و عصمت و بعضی از نفس رسول صلوات الله  
 علیهم اجمعین بدانکه ایشانرا نفی عصمت از انبیاء مرسل  
 و ائمة غرض آن بود که انفعال شیوخ خود در چشم خلق بیارند  
 و در خیال ایشان اندازند که هر چه شیوخ ایشان کردند  
 صواب بود و آنکه خلاف ایشان کنند ضال و گمراه و لا  
 یبعد الله الامن ظنکم و قال بما لا یعلمکم شیء اعزکم بیکم

عصوة و البتة و هو یحیی ۴۰ بخلاف ما فی منزل القرآن  
 ان الله عزوجل و ما عزوجل ان که بر او رب البیت فی القرآن  
 من علمها اخذ و افاق و یلهی عرفت که عرفت که عرفت که عرفت که  
 ما ظالم فی الامر الا من من شیخ عزی الطم بالهنا ان  
**باب ۳۳ یست و سیر** در احادیث چند که  
 اهل سنت بر امامیان تشیع زدند که ایشان را این احادیث  
 میکنند بدانکه نزد اهل امامت این احادیث درست نشده است  
 و ما جندی از احادیث اینجا یاد کنیم حدیث اول  
 نحن معاشر الانبیاء لان نبی ابوبکر بنی رسول و این را در این باب  
 پیش ازین یاد کردیم در حکایات فدا حدیث دوم احادیث  
 کالجیم و انما امرای چهارم یاد کردیم حدیث سوم گفت  
 اقول و بالذین من بعدی ابوبکر و عمر یعواقبا کید بدان  
 دو کس که پس از من باشند ابوبکر و عمر بدانکه این حدیث از  
 صحیحین باطلست اول آنکه اتفاق افتست که در  
 سقیفة البصرة گفتند که ما امیر و شما امیر گفتند  
 امیری از انضا باشد و امیری از حاکم ابوبکر گفت که  
 رسول فرمود که الامنة من قریش رسول صلی الله علیه  
 و آله صیغریا که امامان از قریش است و اگر رسول فرموده  
 بودی اقلند یا بی بکر و عمر اقلند یا بی بکر گفتند ابوبکر

تمسك بدين حديث كروي نه بدان كه گفت اما مان از قريش  
 باشند اگر رسول الله صلى الله عليه وآله فرموده بود كه ان هر يك  
 انضا كه كنند چون اما مان از قريش نصب ميسابد كرد و قريش چند  
 هزار هستند ترا از ان چه رسيد اين سخن را همچو حرام بنديست  
 و ابو بكر منقطع شد و چون گفتي رسول شارا فرموده است  
 كه اقتدا بمن و عمر كنيد ايشان را همچو عدي فاندني و كار بدان  
 ز منيدي كه عمر گفتي اقلل سعدا فاقبل الله سعدا سعدا  
 بگشيد كه خدای سعد را بكشاد و سعد از وسايل انضا بود  
 پس در دست شد كه اين حديث موضوع است اگر درست بودي  
 نزله اين حجت كروي كه اگر درست شود او را اين حروي رسيد  
 از چندين هزار جزو امت است وجه دوم در بطلان تمسك  
 بدين حديث آنست كه ان دو حال پيرون نبود يا رسول الله  
 اقتدا در يك حالت خواست يا در حالين بعد از حالين فشايد  
 كه در يك حالتي بود كه اجماع امتست كه دو امام در يك حالت  
 در يك ديار روا باشند و اگر در دو ديار فرمود هم روا باشند  
 زيرا كه اتفاقست كه ابو بكر خاله را بفرستاد اما لا يفرق بين  
 و بني حنيف را بكشتند و حال و زن و فرزندان ايشان بيار و عمر  
 منكر آن بود و ابو بكر را گفت من و فرزندان ايشان را بوضع  
 خود فرست و ما را ايشان را كن ابو بكر قبول نكرد و چندان ازان

و كبريت و كركشكش

عزير

بهر شيد من و فرزندان ايشان را كه ابو بكر نصبت كرد بود ان  
 صحابه بازيستند و ايشان را بتمام خود فرستاد و ابو بكر  
 در ميان مهاجر و انصار در قسمت نشويده ميكرد و عمر بعضي  
 بر بعضي تفضيل مي نهاد و ابو بكر ديوان عطيه نهاد و عمر  
 نهاد و ابو بكر خراج بر زمينهاي نهاد و عمر نهاد و ابو بكر  
 مي مرد و بدان جهان مرفت عمر را نصبت كرد و عمر چون چيل  
 ميكرد شوي كرد ميان ششون كس و امثال اين افعال متضاد  
 در افعال ايشان بسيار است و اقتدا در مضادات  
 يك حال تصويره بنده و فشايد كه رسول الله صلى الله عليه وآله  
 اقتدا فرمايد بافعال متضاد و غير افعال ايشان موافق  
 كتاب و سنت بود يا مخالف اگر موافق بود فشايد كه قرآن  
 سنت متضاد باشد چنانكه افعال ايشان متضاد است  
 و اگر مخالف بود روا نباشد كه رسول الله صلى الله عليه وآله  
 اقتدا فرمايد بيقويي كه افعال ايشان بخلاف قرآن و سنت  
 باشند زيرا كه لازم شود كه رسول الله صلى الله عليه وآله خلاف  
 قرآن كردن روا داشته بود چنانكه ايشان خلاف قرآن  
 و سنت حكايست اسامه بن زيد و ابو بكر و جسته  
 سيمه مالك خلاف نيست ميان اصحاب تواريخ كه رسول  
 صلى الله عليه وآله در حال مرض اسامه بن زيد را بپيچيد



و ابو بکر و عمر و عثمان را با قومی از صحابه در محنت و آیه اسامه کرد  
و بعد از آن روز و لشکر گاه اسامه بیک منزل رسید  
بود و رسول هر ساعت که با خود آمدی گفتی فقد و ابی  
اسامه لعن الله من خلف عن جیش اسامه گفتی لشکر اسامه  
بعد رسید که لعنت بدان کس باد که از لشکر این اسامه باز  
افشند و این حدیث اگر جای تنبی یا فتن از ملل الخلیفه  
شهرستانی طلب کن یا از قریب این بر و اسامه موقوف  
ابو بکر و عمر بود و ایشان می گفتند تا بی بهتر نشود ما  
نمی توانیم از مدینه بیرون رفتن چون رسول صلی الله علیه و  
و آله بحجة الاعلی حج کرد ابو بکر با مارت بنشست چنانکه  
معروفست و خطی نوشت با اسامه و معنی این بود از خلیفه  
ابو بکر بن ابی قحافه با اسامه بن زید بدانکه رسول صلی الله  
علیه و آله در گذشت و خطی مرا اهل این کار دیدند ما مرتجع  
تغویض کردند بعد از حکایتی که بیند که ترا معلومست که مرا  
از عمر که بر نباشد دستوری ده ناپیش می آید و تو عمر رفتن کن  
چنانکه رسول فرموده است اسامه جواب خط نوشت از به  
اسامه بن زید ای ابو بکر خطی بمن نوشتی که اخوان و لبش  
را تغویض می کنند اگر تو خلیفه رسول خلق را در آنچه  
اختیار ترا نصب کنند یا عنی کنند ملک ایشان را و ما را

طاعت تو باید داشتن و اگر خلاف تو اهل این کار دیدند  
و ترا اختیار کردند پس خلیفه امت باشی نه از رسول صلی  
علیه و آله آنچه گفتی ترا از عمر که بر نیست و دستوری  
میخوردی که عمر را پیش تو بجا کنی که ترا دستوری داد  
که تو در مدینه باشی تا تو بخوانی که عمر پیش تو باشد و این  
قصه درازست عرض افست که درین سخن نامی کنی و جعل  
از تیر و یون کنی تا یقین حاصل شود که حدیث افند و اموش  
از نصر آنکه اگر این گفته بودی ابو بکر محتاج آن نبودی که  
از اسامه دستوری خواهد تا عمر پیش روی باشد ملک و وزیر  
فرمودی که ترا بدانجا که رسولی فرموده بن و باید رفت تا  
آنجا که ابو بکر صلیت دیدی برو و اگر اسامه چیزی گفتی  
ابو بکر حجة کرفتی بروی بخدی که رسول صلی الله علیه و آله  
او را و تا فرموده است که بعد از وی اقتدا کنند عن عمر  
و طاعت عن بر تو و حبست و من ترا چنین میفرمایم و  
دستوری خواستن ابو بکر از اسامه و لیست بر آنکه این  
حدیث موضوعست و اصل ندارد و انکار موضوعات بر اهل  
دین تشیع نباشد **حدیث** چهارم آنکه گویند رسول  
صلی الله علیه و آله گفت ما صدق الله شیدا فی صدق رسولی من علم  
الاصد بینه فی صدق ابی بکر گویند رسول صلی الله علیه و آله

گفت هیچ چیزی خدای تعالی در سینه من از علم شما دانم **اول**  
 در سینه ابوبکر بنحکم بدانکه این حدیث از دو وجه متناقض  
 است **اول** آنکه اتفاقست آمده را که ابوبکر بر منبر گفت  
 ای قلوب من ولسبق بحکم مرا افالت کنید که من بهتر از شما نیستم  
 این سخن راست گفت یا دروغ اگر دروغ گفت کسی که بر منبر رسول  
 مخصوص صحابه دروغ گوید امامت را نشاید و اگر راست گفت  
 بر رسول و عمر شما علم در سینه ابوبکر نهاد و ابوبکر گفت من  
 بهتر از شما نیستم ابوبکر قد علم می دانست زیرا که خدای تعالی  
 میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون اگر چه  
 بلفظ استقام میگرد معنیش این بود که هرگز عالم و جاهل  
 برابر نباشد و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که خواب عالم  
 عیانست پس اگر رسول این سخن گفته بود و ابوبکر گوید نه  
 من بهتر از شما این چهل بود بقدر علم و جاه رسول زیرا که  
 چون علم رسول چله باوی باشد و از دیگران بهتر بود و رسول  
 نیز بر دیگران فضل بود بلکه این معنی طعن بود در رسول  
 صلی الله علیه و آله زیرا که آنچه خدای تعالی بدو داده بود از  
 علم بکسی همد که نماز اهل آن باشد که اگر اهل آن بودی قدر  
 علم و افضلی و شاعر گوید **بیت**  
 فمن منع المؤمن العلم انما عاكه ومن منع المستوحش جنة عاکم

و علی بن

بنکران

بلکه این معنی باری تعالی حاضر نام باز کرد زیرا که کسی را نه  
 بیخبر و رساله فرستاده که علم ضایع کند و وجه دوم آنکه  
 اتفاقست که در فضایل ابوبکر با جمعی یاد کرده اند که او چنان  
 ترفع گفت چندان چیز بر سیده ام از رسول صلی الله علیه و آله  
 کاشکی بر سیده بودی اول آنکه معنی کلام چیست دوم  
 آنکه معنی آن چیست **سیم** آنکه میراث جلد چند است اگر  
 رسول گفته بودی که آنچه خدای تعالی در سینه من نهاد  
 من در سینه ابوبکر نهادم اگر ابوبکر رسول را صادق میدانست  
 درین حدیث سوال ابوبکر جعل بودی زیرا که اگر رسول  
 دانست ابوبکر هم دانستی و سوال کردن از کسی که معلوم  
 بود که آن می دانست جعل بود و اگر ابوبکر معلوم بود که رسول  
 صلی الله علیه و آله می دانست و با ابوبکر بیاضیست پس حدیث  
 که روایت کنند که رسول گفت که هر چه خدای تعالی در  
 سینه من نهاد من در سینه ابوبکر نهادم دروغ بود  
 سومی دیگر آنکه هر گاه ترفع ندامت میخورد که چرا از رسول  
 پرسیده که جلدی می رسد دلیل بود بر آنکه هر حکم  
 که ابوبکر در بارش خویش می کرد در میراث جده عیا  
 بود نه بر حقیقت سومی دیگر آنکه گویند ابوبکر را شصت  
 و سه سال بود که بمرد و از عمر بر او بود و ندامت میخورد که



معنی کلامه واجب بر سیدم پس حکم در کلامه واجب هم بعیا باشد  
**والجواب** که اگر از کوفگان کتاب بلد حج پرسند که  
 معنی کلامه چیست در حال بگویند دلیل بر آنکه این حدیث  
 موضوع است اگر کوفی بنده و قلوبی ابوبکر بر طریق تواضع  
 گفت نه از حقیقت جنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت  
 مرا فضل منمید بر یوسف بن مثنی کوم این حدیث هم موضوع  
 بشمار از پیش با کوفی که از هر آنکه خلف قرآن و اخبار رسول  
 علیه السلام و احادیث است اما آنکه خلف قرآن است خدای  
 تعالی میفرماید آن الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل  
 عمران علی العالمین و یوسف علیه السلام از عالمیاست آدم  
 و نوح و آل ابرهیم و آل عمران از یوسف بهتر باشد و نیز میگوید  
 ثلاث الرسل فضلنا بعضهم علی بعض چون خدای تعالی و بنا  
 تفضل نهادناید که رسول صلی الله علیه و آله گوید مرا  
 بر یوسف تفضل منمید **اما** آنکه خلف اخبار است  
 رسول صلی الله علیه و آله میگوید من سید فرزندان آدم  
 نه بختر نیگویم و میفرماید که آدم و هر که زیر آدم است  
 روز قیامت در تحت لوی من باشند و من بدان مرغی اورم  
 و میفرماید که اگر من بن عمران زنده بودی و برایتع من  
 باستی بودن و خدای تعالی فرمود که موسی را بر کزیم بر علیمان

و موسی بهتر از یوسف و رسول بهتر از موسی و حمله انبیا کوفه  
 گوید که هر یوسف فضیلت منمید اما آنکه خلا و جماعت  
 اتفاق است که رسول صلی الله علیه و آله از انبیا بهتر  
 و اصحاب شریعت بهتر از رسول که نه احکاب شرع بودند  
 و اولو العزم بهتر از حمله خلائق و اولو العزم پنج بودند  
 نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم  
 و محمد اجماع است بهتر از حمله انبیا که هر صلوات پس درست  
 شد که این حدیث موضوع است و در هیچ بلد آنکه اکثر  
 موضوعات در زمان پیش امیه وضع کردند چون تعویذ  
 بفرمود به حال ناه که کجا که شیعه امیر المومنین باشند  
 یا کسی که فضل امیر المومنین و اهل البیت گوید یا روایت  
 کند او را بکشند و عاملانش بدان قیام نمودند و کلاه جماعتی  
 را بر سر میدادند و وضع احادیث میکردند و در حق بنی امیه  
 علیه السلام لعنه و مفا لقی که رسول صلی الله علیه و آله در حق  
 اهل البیت گفته بود بد میکردند و آنچه در حق ایشان  
 گفته بود بد میکردند بمنابر چون آن بسیار شد و فرمود  
 نامناقب شیوخ ابوبکر و عمر و عثمان جندی وضع کردند  
 و آنها را بنوشته و بشهرها فرستادند و عاملان بفرمود  
 نامعلنان را بر سر میدادند و ایشانرا بفرمودند تا لوچ گردگان

از روی قرآن می باشد خداوند دروغ و قیلم می داند  
چون که در آن می شد می گفت آخر فی استاذی عن  
ای هریع یا انس یا عمر و عاصی معاویه را از هر احکامی که  
می خواست و نود و سه سال که ملک بنی امیه بود بدین  
طریق روایت موضوعات می کردند و در میان بر آنکه کردند  
و املا می کردند و می خواندند چون در بنی العباس رسید  
احکام پیشتر میان موضوعات منفذان و غیره منفذان و فوق  
منوال مستند که بدان اما اندک پس اعتماد بر قول مستند آن  
کردند و از آنرا جمله صحیح نام کردند اما مثال این حدیث که از  
پیش ما که کریم و نیز ایشانرا علم با اصول دین و تفسیر  
بظاهر رفتند و گفتند و قول حرام بود جز خدا کس را ندارد  
لاجرم فوجی را در صلاحت افکند و چنانکه دفع آن بر علماء  
مستند است **حدیث پنجم** رسول صلی الله علیه و آله  
گفت ما قطع کایه مال را بی بکر یعنی هیچ مال را چنان سود  
نداشت که مال ابو بکر دختر زنی بمن داد و چهل هزار دینار  
بر من بقیه کرد بدانکه درین کلمه یک سخن مراستست نه  
و باقی در غنست اما آنچه راستست شاک نیست که عایشه  
زین رسول بود و باقی در غنست هر که چهل هزار دینار  
کند وقت و موضع آن بر دم خافی نباشد و وطن رسول که

بود

بود یا بدین در کدام جای این مال صرف کرد اگر کس بدیده که  
پیشتر از هجرت از دوطال برین نیست یا پیش از اسلام  
یا بعد از اسلام پیش از اسلام محال بود که او را رسول صلی الله  
علیه و آله صرف کرده باشد و رسول عیال ابو طالب بود نه  
و ابو طالب رئیس و حاکم بود و اگر بعد از اسلام بود خلاف  
نیت نزد اهل سیر و تواریخ که در سده خمس و عشرين  
از عمر خدیجه را زن کرد و خدیجه را مال عظیم بود چنان  
که بداند که در مطبخ خدیجه چهل هاون زرین بود و چون  
رسول را چهل سال تمام شد و می برآمد و ابو بکر در سال  
چهل و ششم از عمر رسول صلی الله علیه و آله ایمان آورد  
دلیل برین آنست که رسول گفت که ملک شش سال و هفت  
هفت سال برین و علی صلوات فرستاد که گفتند و علی الله  
سبب چه بود که شش سال از میان جزان علی امیر ماز  
نکرد پس از اسلام ابو بکر هفت سال تمام رسول در مکه بود  
و رسول هیچ **حدیث ششم** عمار بن عبد الله بن قیس  
بسیار داشت و من قدر که ایمان آورد و بودند بعضی  
طیلم را بدو نشان امیر کرد و ایشانرا بحیثه فرستاد نه  
و **حدیث هفتم** اتفاق اصحاب تواریخ که خدیجه و ابو طالب هر دو  
زنده بودند تا اول سال هجرت و میان خدیجه و ابو طالب



فرمود که بنده من در روزی که می بیند می رسد و روزی که می بیند می رسد و روزی که می بیند می رسد  
خدیجه از دنیا بیرون رفت پس ابوطالب متوفی شد رسول الله  
آنکه از مکه هجرت بایست کرد **در بیان قول**  
خبر رسول الله صلی الله علیه و آله است که گفت در عمر من مالی  
نماند که بگویم که گفتند از هر چه با رسول الله گفت از هر  
آنکه خدیجه وفات یافت و بعد از خدیجه ابوطالب متوفی  
شد و بعد از موت ابوطالب مرا از وطن رحلت می بایست کرد  
و چون خدیجه از دنیا رفت مال خدیجه از آن رسول صلی الله  
علیه و آله بود و فرزندانش محتاج مال ابوبکر بنزد و اگر غیر  
محتاج بود ابوبکر را مال نبوده که روی صرف کردی و زوجه  
تو از مشهور است که ابوقحافه مزدور عبد الله بن جراح  
بود که او را بر ذریقه بود هر روز چهار دانگ در می دیدن  
طعام که در جفتها باقی ماند و عبد الله بن جراح منع بود هر  
روز طعامی بسیار ساختی و ابوقحافه را برام خانه فرستادی  
و منادی میکرد ناطق بیاید و طعام بخورد چون طعام  
خورده بود ندی و باز گفتندی ان طعام که درین کاسها  
مهمانان عبد الله بن جراح بماندی بخانه بروی از غیر عیال  
فکلف که عرب از اهل حیت باشند و امیر المؤمنین علی علیه  
السلام درین معنی در معاشرت خود در قصه در این باره کرده است

ناله که کعبه بن ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف  
سادات قریش و کرامی ایشان نه چنانکه مزدور عبد الله بن  
جراح بود که منادی بر طعام وی میکردی با جرت هر روز  
چهار دانگ در می و آنچه درین جفتها بماندی و بدین قحافه  
را بخور اهد و شاعر کی بد در حق این جراحان  
له داع که مستعمل و آخر فرق و این بنا دی  
الی بعید من الشری علیها باب التویل البهاوی  
و فرمود که بنده من در روزی که می بیند می رسد و روزی که می بیند می رسد  
چنانکه یا اگر دریم چون حال ابوبکر چنین باشد مال از کجا  
آورد که جمل او را درینا خراجی بر رسول صلی الله علیه و آله  
صرف کند این معنی هیچ عاقل قبول کند پس اطل باشد که  
ابوبکر در مکه چیزی صرف کرد اگر کی بند در مکه بود که  
انجا صرف کرد احکام سیر و تواریخ و احادیث دانند که  
ابوبکر بعد از رسید و جمله صحابه محتاج معاونت و انصار  
بودند بمال و مسکن و چون رسول صلی الله علیه و آله را  
فتوح و غنائم حاصل شد رسول از مال غنائم بدیشان میداد  
و اگر چه رسول داشت مردم میداد و فقر و احتیاری  
بر وجه اضطراری ایشان همه وقت روایت کنند از شیوخ  
خود که رسول صلی الله علیه و آله در لجان طلب طعام کردی

ابوبکر و عمر و دیگر با هر کشتندی که سهر و راست که طوام بنکم ما  
 نسید است هر آنکس که سه روز طعام نیابد چگونه چهل  
 هزار دینار خراجی بر کسی تواند جری کرد اما و قاضی این قوم  
 پیش از آنست که نزد خرافات و محالات چنین نکند و نیز  
 اتفاقست متقن را و صاحب حدیث را که چون تأویها الذین  
 آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی بخیال صدقه فود  
 آمد جمله مهاجر و انصار شسته بودند و هیچ کس با رسول  
 صلی الله علیه و آله سخن نگفت تا امیر المؤمنین علی علیه السلام  
 یک دینار بباد و دوازده درهم بصدقه داده بود آیه انفقتم  
 انفقتموا بین یدی بخیال صدقات و این آیه اول مدنیج کر  
 و آیه اوایی است که از امت جز از امیر المؤمنین علی علیه السلام  
 کار نکرد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کردند مخالف  
 و مخالف که گفتند بخدا می که هیچ کس پیش از من آیت کار کرد  
 بدانکه ابوبکر در آن حال حاضر بود اگر قادر بود بر در می  
 و با رسول سخن نگفت تا در می بصدقه نیاید و آن هر که بخیال  
 بدین غایت باشد که با رسول سخن نکند تا در می و بر بصدقه  
 نیاید و آن چگونه هزار دینار خراجی خرج رسول کند و اگر سخن  
 از بهر آن با رسول نگفت که بر در می قادر بود هر که بر در می قادر  
 بود چهل هزار دینار خراجی چگونه صبی توان کرد **حدیث**

ششم آنکه گویند رسول گفت صلی الله علیه و آله که ابوبکر و عمر  
 سید کحول اهل بهشت اند و هم ایشان روایت کنند که  
 رسول صلی الله علیه و آله گفت که اهل بهشت در بهشت روند  
 آمد موی بروی ایشان و مکمل باشند و خون در بهشت  
 آمد باشند و مکمل نباشند ایشان سیدان که باشند و این  
 دروغ خود راست بود لازم شود که ابوبکر و عمر سیدان  
 که لایق باشند نه آن جوانان و پیران و مردان زیرا که اگر امام  
 جمله خلائق بودند سیدان جمله بودند و اگر یک پندارمان  
 کحول بودند فساد و بیهودگی ظاهر کرده باشند زیرا که  
 اقرار بود که بدانکه ایشان نه امان بودند و اگر گویند امام  
 جمله خلائق بودند گویم سید در کلام عرب رئیس بود  
 و در دیانت هیچ به از امامت نیست و اگر ایشان اما کحول  
 و غیر کحول بودندی رئیس بودندی جمله را و چون رئیسان  
 جمله باشند نه تنها سیدان کحول بهشت باشند و نیز چون  
 ایشان سید جمله خلائق باشند و رسول گوید سیدان  
 کحول اهل جنة اند حق ایشان نقصان کرده باشد و جایز  
 نبود که رسول صلی الله علیه و آله نقصان کسی کند و چیزی  
 که اشرف منازل ایشان باشد پس هر چه شد که این حدیث  
 موضوعست و نیز ایشان را لازم شود که در حق امامان خود

نباشد



و صحابه بکار از آنرا گفتند باشند بر آنکه هشتی که در آن کول  
 باشند و ناست چنانکه رسول الله علیه و آله گفت که دنیا  
 سجن المؤمن و جنة الکافر و این معنی در حق ایشان جایز نیست  
 پس این حدیث قطعا دروغ باشد **حدیث هفتم**  
 که در حدیث رسول الله علیه و آله گفت ویدم بر ساقش نشسته  
 بود که آله الله محمد رسول الله ابو بکر الصديق و عمر الفاروق  
 و عثمان و اهل بیت و سبک خان الله خدای که خلقی از نیکویشان را  
 خوارت بدین عظمی باشد که دروغها بدین روشنی خدا بی حال  
 و رسول الله علیه و آله بدند که خدای تعالی نام خود و نام  
 پاک محمد معصوم که از همه صفای و پاک و سوس و نیان ساق  
 عرش نویسنده و نام کسی از این وزن که اندک چهل سال سجده  
 بست کرده باشد و بی بختهای یاری کافر بودم باشد در چهار  
 دان از عمر خویش و خدای تعالی میگوید اما الشکر کون بحسب  
 و نام ایشان بر ساق عرش نویسد پس اگر یکی را سیصد  
 سال عمر و دینت سالیت خواهد و رسید و صد سال سلطان  
 باشد و عبادت کند باید که نام او بر ای عرش نویسد از هر آنکه  
 اگر موجب این منزلت کفر بود و دینت سال مشرب بود و ایشان  
 چهل سال و اگر موجب این ایمان بود و صد سال مرگ بود  
 و ایشان بیست سال و هر که زاد از آنکه دروغ بود رسول

صلی الله علیه و آله بنده ازین زیادت هم توان گفت اعاذنا الله  
 من الخذلان **حدیث هشتم** که در حدیث رسول الله علیه  
 و آله روایت کرده اند اگر عذاب فرمودی جزا عر کسی را از خلاص  
 نیافتی بدانکه اگر واضح این حدیث را درین بودی و ایمان بر تو  
 صلی الله علیه و آله داشتی روان داشتی که کسی بد روز بر عذاب  
 فرمودی بر رسول و اهل بیت و صحابه جله هلاک شدند و  
 و الا عمر خلاص یافتی و عمر در چندین مسئله بخدمت موضع  
 حکم کرد و خطا کرد و بود و امیر المؤمنین علیه السلام هم  
 اصلاح آورد و باشد و عمر کرد که اگر علی بن ابی طالب را  
 و العجیب عمر را ازین منزلت باشد از خدای تعالی که رسول  
 صلی الله علیه و آله هلاک شود و عمر نجات باید باستی که عمر را  
 بر ساق فرستادی اما زنده می گمانم را داد و از قرآن و سنت  
 و اجتماع امت با او سخن گفتن نیست فائده بود اما آیه قرآن  
 و اجتماع امت از هر آن باو می کنند تا دیگر از این معلوم شود که  
 واضح این حدیث ایمان خدا و رسول نداشته است اما قرآن  
 خدای تعالی میفرماید ما کان الله لبعثهم و انت فیهم و ما کان الله  
 معذبهم و هم یستغفرون گفت خدای تعالی ایشانرا عذاب  
 نکند تا ما دام که تو در میان ایشان باشی و ایشانرا عذاب نکند  
 تا ما دام که استغفار کنند ما نیست رسول صلی الله علیه و آله

میفرماید که الخیر طایفه اهل السماء و اهل بیتی امان اهل الکونین  
فاذا ذهب الخیر من ذهاب اهل الارض السماء و اذا ذهب اهل بیتی  
ذهب فعل الخیر رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید که بعضی  
سزاگران امان اهل همانند و اهل بیتی من امان اهل زمین  
چون سزاگران همانند اهل آسمان همانند و چون اهل زمین  
نمانند اهل زمین هیچ غایتی و چون اهل بیت امان اهل زمین  
اندر با رسول هلاک شدند یعنی عمر که بنی نجات یافتی و الخیر اگر  
ایشان را با اهل بیت و فضلائ اهل بیت بود و تابع ایشان را  
هر که از امان بقیه آخرت از ایشان ابو بکر و عمر و فضل و عذر  
معاذ می گویند که معاذه طایفه عمر پس چگونه روایانند که  
ابو بکر و معاذه هر دو هلاک شوند و عمر بخاک تابد است  
اجماع امت خلاف نیست بیان آمده که رسول صلی الله علیه و آله  
منتهی و بهترین است علیهم السلام و رسول صلی الله علیه و آله  
میگوید که طایفه طحی و دلم و دی که شت ترک شت منس و خون  
خون منست و میگویند فاطمه زهرا را منست و میگویند  
حسن و حسین بکر کوشکان منست پس چگونه عمر نجات  
یابد و خیر الانبیاء و مرسل با جملة اهل بیت که بهترین خلقت  
اند همه هلاک شوند و درین حدیث اثبات قول حضرت  
صوفیان کردند که ایشان گویند اولیاء بهتر از انبیاء و مرسل اند

و عمر را از اولیاء دانند پس ازین جهت اولاً افضل نهادند بدانکه  
ایضا می گویند که در حدیثی از فضل حضرت زکریا علیه السلام  
نیست که ابو بکر نزد ایشان فاضلتر است از عمر چون عمر  
اولی بود از ابو بکر پس چگونه روایانند که وی را که فاضلتر  
بود هلاک کند و افضل را نجات دهد **حدیث ششم**  
نهم گویند که رسول صلی الله علیه و آله گفت هر که من را بخیر  
نگرداند من بمنزله آنکه من بد شتم که بعد از من است و بدانکه  
اگر جملة اعدای من خواهد که درین غلط و فساد کنند  
چنانکه بنی امیه کردند و هر که از ایشان را میسر شود خدا باقی  
عذاب ایشان فرماید و آخرت مضاعف گردان اگر این حدیث  
درست بود لازم آید که رسول و قرآن کرده باشند بر آنکه  
خدای تعالی میفرماید و اذا اخذ الله ميثاق النبيين ان لا يكون  
روا باشد که ميثاق از او گرفته باشد بر رساله و از بهالت  
معقول کند و آخر آنکه ميثاق نگرفته باشد بر ميثاق فرستد  
**دوم آنکه** روا باشد که کسی را که در بیشتر عمر او سجد است  
کرده باشد بر ميثاق فرستد و ابو بکر که انبیا و مرسلانند  
هر یکی مدتی سجد است کرده باشند آنکه ایشان را بر ميثاق  
فرستد **سیم آنکه** لازم شود که در رسالت خود بشکسته  
بوده باشد **چهارم آنکه** می گویند لیظهر علی الدین کلمه نیرا که



هیچ سبب برنگشته باشد که وحی بدو نیامد باشد الا که اول  
 خاطر بخان پی که باشد که فرما کند وحی بعصر آید پس دم بدو  
 منتظر عذر بود جاهل باشد و جاهل رسالت و افتایند  
 و محتای تعالی میفرماید و لقد اخذنا من علی علم علی العالمین  
 و هر که جاهل برنگیند و رسالت فرستد که معزول می باید کرد  
 صافی را نشاید و نه حکم بود تعالی الله عما یقول الظالمین  
 هرگز این اعتقاد بود کافر باشد چنانچه چون عزرا انبیاء علیهم  
 السلام کاشا چایز بود روا باشد که رسول و انبیا را از رسالت  
 معزول کرده باشند پیش از نبوغ ایشان و اگر چه عمر از سید  
 بود پس افعال ایشان اعتماد نبود **حدیث** دهم  
 رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر مرا بر رسالت نفرستادند  
 بدان که آنچه در حدیث من است که **حدیث** دهم درین حدیث لازم می شود  
 و زیادت بر آن است اینست که میفرماید که ما را رسالت الهی  
 للعالمین یعنی ما نفرستادیم ترا الا رحمت عالمیان باشی اگر  
 این حدیث راستست این آیه دروغ بود از خبر آنکه عمر از جمله  
 عالمیانست و چون بر رسالت محمد رسالت از عرفون شده  
 باشد رسول صلی الله علیه و آله رحمت عمر نبوی و ملائکه رحمت  
 و عذاب او باشد که بوجوه محمد صلی الله علیه و آله عمر از منصب  
 رسالت محروم کرد و لازم شود که عمر رسول را هرگز درست

عمر از رسالت

ناله زنده

ناله زنده باشد از خبر این عمر و نری قاتل نیز خطاب داشت  
 من ترا هرگز درست نذا رفعت مرا منع کنی از عطا کت نه  
 قاتل گفت پس هیچ بائ نیست پس قاتل برادرش را بر کفر  
 کشید و دشمن می دارد لازم بود که از رسول هرگز مراجعی نباشد  
 که اگر وجود رسول نبوی عمر مرسل نبوی و با وجود رسول  
 از منصب رسالت محروم شد و شیعه عمر خواستند که  
 از عمر عمر بنی قتی وضع کنند از اجل مسئله وضع کردند و عظیم  
 نیکو کنند آنکه دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل **حدیث**  
 یازدهم می فرماید رسول صلی الله علیه و آله گفت شیطان از  
 سایه عمر بگریزد بدانکه اول چیزی که ایشان لازم شود  
 تکذیب قرآن از خبر آنکه عمر در اکثر عمر خود بت را سجد  
 میکرد و محتای تعالی میفرماید و نه یس لهم الشیطان اعمال  
 و کت و بر دشمنان ان بضلهم ضلکای بعدا و اشیال  
 این در قرآن بسیارست و العجب که ایشان گویند شیطان  
 جمله انبیا را در احیان از راه بیفکند است طایفه بن عجب ترکی  
 در نماز کفر در زبان شیخها انداخت و رسول بخواند ایشان را  
 لازم شود که عمر بنی قتی از رسول و جمله انبیا و رسول باشد  
 و نزد ایشان هیچ رسول از کید الشیطان رهایی نیافته  
 است و شیطان از سایه عمر بگریزد و این فضیلت جز عمر





بگذشت کن گان خال با ذی میگردند عمر گفت از این وقت  
 از شما مفارقت کردم خیر ندیدم که یکی در میان ایشان  
 باز داد و گفت رسول را دیدم و این سخن میگوئی دیدار رسول  
 معتبرین چیزهاست عمر شقی خائف بر گرفت و در دهان خود  
 زد و گفت هر کس از عمر قاتل تواند ناگردگان  
 این جمله از حقا بگوید که بر زبان عمر رفت و این حدیث  
 است بر روی معنی قول رسول صلی الله علیه و آله بر زبان  
 عمر رفت آن بود که عمر گفته است سینه زده بار خدای  
 ملاک عمر اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام بر روی عمر  
 ملاک شدی و شاک نیست که این سخن حقیقت است  
**تفسیر** سیر زده هر کس در زبان عمر شیطان خلق را  
 بر او خاش و عصیان نفرمودی بدانکه معلوم نیست که این  
 موضوع بر رسول صلی الله علیه و آله بسته اند یا نه و کی رسید  
 از بهر آن خلق را بر عصیان نمی داشت که می رسید که عمر  
 از آن نمی کند و قیامت بماند و آنچه عمر از آن نمی کرده باشد  
 خلق بدان مشغول نشوند بدانکه اگر در هر دو صورت آن نصیحت  
 در هوا شد اما این را آنچه پیش گذشت زشت تر است  
 از دو وجه وجه اول آنکه خدای تعالی صد بیست و  
 چهار هزار از انبیاء و رسول خلق فرستاد و صد و چهار کتاب

در این زمان

و جمله خلق را بخدای خواندند و از کفر و عصیان و جور  
 و ظلم نمی کردند شیطان منزجر شد و بدینتر از ام را  
 گمراه کرد تا حدی که بعضی را بکشتند و نیز بر اعلیه السلام  
 در درخت بدو نیم کردند و قول خدا و انبیاء و رسول ایضا نبود  
 و از خدا نترسید و از عمر می ترسید شیطان این عجالت  
 و حبه دوم ملاک شاک نیست که زبان عمر چنانکه پیش  
 از آن خلق بفشاد و در روی و زنا مشغول می بودند و جمله  
 فساد که در عالم می بود در زبان عمر نیز بود و اگر نه عمر از  
 بهر وجه در دست گرفته بود و چون شیطان منزجر  
 بود در راه هیچ فائده نبود و شیعه عمر را بکشتند  
 از ابو شجر پس عمر بن عمرو عاشق شد عمر خرم و با  
 نزن جمود فساد کرد عمر را در حدیث و چون بود و نه در  
 نزد بود و نه پیشش ببرد بعد از موت پسر نازانه دیگر نزد  
 ناصد تمام شد درین حکایت سه مثال در حق عمر اثبات  
 کردند **اول** آنکه شاک نیست که پسر پدیده و دیگر  
 از اجانب بود چون شیطان در فتنه افکند عمر از عمر  
 نترسید و رعایت او ترک کرد از بهر اجانب از عمر ترسد  
 و میان خلق فتنه نکند **دوم** آنکه پسر ابو شجر و جد  
 واجب بود یکی حق خرم و دوم جد نایبش از یکی نمی گویند

که او را نزد و صد تا زبانه از بهران گویند یعنی خر خورده بود  
و نه با کرده حد داخل یک یک گرفت و این جهلست زیرا که خمر  
جلا و جدا جدا زنند و چون نه یک مجلس باشد بدخلش  
روان بود **سید** آنکه گویند که بعد از مرگ نازایه بنود و این  
نسبت چهل بود که بعضی میکنند زیرا که حدود آن کالیف شرعی  
است چون مرگ حاصل شد تکلیف منقطع شد و چون تکلیف  
منقطع شد اقامت حدود کردن چهل بود و از وجه دیگر  
این خلاف قول قرآنست زیرا که اتفاقست که در زمان عمر  
در میان المسلمین و کفر خمر می خوردند و نه با کردند و قمار  
مینماختند و خداوند تعالی میفرماید که انما يريد الشیطان ان یوقع  
بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر چون خمر و زنا  
از دلهای شیطانست چگونه در زمان عمر فساد نکرده باشند  
**حدیث چهارم** که سید عمر لشکر بنها وند  
فرستاد و امیر ایشان ساریه بود کفار و کین کرده بودند  
عمر داشت از مدینه آواز داد از منبر که یا ساریه الجبل  
الجبل سبأ که بنایا که بگویند و غارانی داد بداند حجیمه  
(جاء امتست که قریب الیک از که نزد رسول آمدند در مدینه  
بودند هوای مدینه موافق طبع ایشان نبود و بختی شدند  
رسول صلی الله علیه و آله فرمود نایشان **اشتران** **صلی الله علیه و آله** صدقه

هر یک روز و شش

مروند و شش روز ایشان بیا شامند چون بدانجا رسیدند و شش  
و ایشان بیا شامید و نه پنج زایل شد راعی را بکشتند  
و اشتران برانند و صدقه که کن جبرئیل علیه السلام  
آمد و رسول اخبر در رسول صلی الله علیه و آله کسان فرستاد  
و از دنبال ایشان و ایشان را بیا و در نجف آنکه در کتب حق از صحیح  
مسطور است و میان اشتران و میان رسول یک روز  
را بود یا دور و روز را بود تا جبرئیل علیه السلام معلوم  
رسول صلی الله علیه و آله نکرد و بر او معلوم شد و از مدینه  
ناخداوند هفتصد نفر سوار راو باشد عمر دید و آواز کرد  
این حال بوالحج و مرین معجز عظیم اثبات کرد که رسول  
صلی الله علیه و آله بنود اول آنکه عمر از مدینه نماند و بدیدند  
دو مرتبه آنکه از مدینه آواز کرد و آواز شخ و اندر رسیدن  
هر دو معجز رسول صلی الله علیه و آله بنود از آنکه رویت  
را از مدینه نایشان اشتران صدقه **سید** آنکه  
ساریه آواز عمر شنید و این معجز رسول صلی الله علیه  
و آله بنود زیرا که چون او را جبرئیل علیه السلام پیش و آمد  
رسول از آن و هر ایشان شدند آنکه او را چشم سر بدیدند زیرا که  
اول او را باز ندانست که ملک است یا دیو و خدیجه گفت  
چون بیاید مرا خبر کن چنانکه از پیش او بگذرد و میم



خواجه را خبر کرد خلیفه سر برهنه کرد و جبرئیل پدید آمد گفت برفت  
 خلیفه گفت ملکست نه دیو و ساریه او از عمر نشود و او را  
 شک نیست **حدیث** پانزدهم گویند رسول الله  
 صلی الله علیه و آله گفت اگر ابو بکر را ضعیفی و راقوی بانی  
 در دین و در نفس و بر وایتی دیگر گویند در دین قوی بانی  
 و در نفس ضعیف بدانند این هر دو روایت متضاد اند و روایت  
 دوم از بهر آن وضع گردید که مخالفان آن بود که هر که در دین  
 قوی بود و در نفس ضعیف فاصله از آن بود که در هر دو قوی  
 باشد و این ضعیف قوی باشد بود و اما ضعیف را این  
 هر دو در حق امام نقص بود و ناقص چگونه در دین قوی بود  
 و از وجه دیگر این حدیث باطل بود زیرا که ایشان روایت کردند  
 که عمر گفت کاش یکی من مری بودی بر مرا تو بگر و در کارهای  
 خیر کشیدی که بر ابو بکر سبق بر می چون نظر کردی هیچ  
 کار نبود که من کردم که ابو بکر بدان سبق بر می بر من  
 و شک نیست که عمر در نفس خود قوی بوده نه ضعیف پس  
 روا نباشد که قوی همه وقت قصد آن کند که سابق بود بر  
 ضعیف و ضعیف بر قوی سابق بود نه آنکه تقصیر کنند  
 و دیگر آنکه اگر این حکایت درست بودی عیبی در عمر نیست  
 کرده باشند از بهر آنکه گویند عمر گفت همیشه قصد کردم که

سابق

سابقا شهرت را ابو بکر را این دم بود نه ملج و تنق افسر و دلیل  
 بر آنکه در است قول رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید الحق  
 فی النار میگویند حسود در دوزخ باشد و نیز نزد ایشان  
 آنچه ابو بکر میکرد خدای تعالی در وی آفرید و چون عمر را  
 حسد بودی بر وی که ابو بکر میکرد ممکن بود که در احد  
 بود بدانچه بر رسول الله صلی الله علیه و آله داده بود  
 گویند رسول الله صلی الله علیه و آله گفت عشره فی الجنة یعنی  
 از یاران من ده در بهشت باشند و این حدیث از ده وجه  
 باطلست اول آنکه این حدیث سعید بن زید بن نفیل  
 روایت میکند و او یکی از عشره است و هر که نه معصوم  
 بود هر عری که او کند او را بینه آید دوم آنکه در مخرج  
 و انصار خون عثمان حلال داشتند و در خون او شریک  
 بودند و فتایده مهاجر و انصار خون اهل بهشت حلال  
 داشتند با بر قتل او نهاده اند سیم آنکه ابو بکر در وقت  
 مرگ تکذیب سعید کرد و بخواسته گفت هلاک ابو دها  
 رسول الله مع شاعری یعنی پدر تو هلاک شد اینک  
 رسول خدای روی از من بگریزاید است عایشه این سخن  
 با عمر گفت غفر لا عمر گفت زبهار این سخن با کس بگوید  
 شاعری باشد که در حال نزاع هذیان بسیار گویند و اهل

بجست را در حال نزاع احوال بر ایشان روشن شود و بجست  
و بعضی آنان به بیعت نمودند که هلاک شدیم اگر کسی این  
دعوی مصدق ندارد و یعقوب عمر این نگفته باشد باید که  
تصدیق آن بکند که ازین عظیم تر گفته است در صحیح  
بخاری آورده اند و در مسند الخلفاء همین نقل کرده اند که چون  
پیغمبر صلی الله علیه و آله بمکه آمد گفت ای یثرب بدو آید  
و قرطاسی که بکم گفتم با آن مصلحتی بخدا و بپیغمبر و بکافران  
بیا برید تا چیزی بنویسید و شما را نایمان کار کنید و هر که گمراه  
فشارید عمر گفت و مع الرجل فانه یحجر بکرا که این مرد یعنی  
رسول خدای میگوید و فرمود بالله جهک ارم  
آنکه عمر بن خطاب از آنکه میبرد نکذیب سعد کرد گفت  
کاشکی عمر را مادر ازادی کاشکی بنیایم قی قناعت کرده  
بود و ایشان گویند اولیای او از احوال آخرت با خبر باشند  
نشانید که کسی که رسول گوید که او اهل بهشت است و حال  
میت این سخن بگوید که عمر گفت پیغمبر آنکه اگر حدیث  
درست بودی عثمان در بوم الدار بر صحابه حجه گرفتی  
و گفتی رسول گفته است که من از اهل بهشتم و اصل  
بهشت چیزی نمکنم که خلاف شریعت باشد پس شما  
ظالم باشید که میگویید که خود را از خلاف خلع کن

ششم

ششم طلحه و زبیر را علی علیه السلام مصافح کرد و هر یک  
را قصد آن بود که خنجر را قهر کنند از یکدیگر که ایشان قتل  
اهل بهشت را واداشتند و نیز ایشان فرقی نبود میان  
اهل بهشت و اهل دنیا و خنجر هفت مرتبه آنرا چون صاف  
بر کشیدند روزی در جنگ جمل زبیر از قلاب فرار پیش آمد و گفت  
رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که کس از اصحاب  
من در بهشت باشد و من اهل بهشتم و تو با من جنگ  
خواهی کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت این ده کلامند  
گفت ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید  
و عبد الرحمن بن عوف و ابی عبیده بن الجراح علی علیه السلام  
گفت این نه اندیز بر گفت ده از اصحاب گفت در بهشت  
باشند امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسید که کدام اند  
زبیر همان نه بشمر و بار سید گفت رسول گفت ده کس  
از اصحاب در بهشت باشند علی علیه السلام گفت این  
یکدیگر کدام است این نویست امیر المؤمنین علی علیه السلام  
در میان آورد و هر چه بشمر و امیر المؤمنین علی علیه السلام  
گفت تو از رسول بشنیدی که من از اهل بهشتم زبیر گفت  
شنیدم امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که کوای میدهم  
نزد خدای عزوجل که من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم



که تو از اهل ذریع هشت ترا انداخته است که عمر گفت بخدا  
هزار گزنی رسول الله صلی الله علیه و آله و آله فی المناقبین گفت  
رسول را در میان منافقان یا تو کرد یا نه اگر عمر دانستی که  
این حدیث درست است این سوال از حدیثه بنی امیه عنه  
نکردی اگر کنی سوال دلیل نیست بر بطلان حدیث کونیم  
اگر بطلان نکند لایزال که عمر رسول را صادق ندانست  
که اگر صادق دانستی این سوال از حدیثه نکردی از برای آنکه  
کسی و منافق نه از اهل هشت بود **هفتم** آنکه ابوبکر  
در حال آنکه می مرد گفت کاشکی خجسته را سوزانند بودی  
و این از حدیث ابی بکر نیست یا حق سوزانند یا با حق اگر  
حق سوزانند هشتاد که بهشتی در حال نزاع نداشت خورد  
برای آنکه اقامت محدود کرده باشد و ابوبکر نزد ایشان امام  
بود و اقامت حدود بر اجماع بر امام واجب بود و اگر خجسته  
را نه بحق سوزانند هر که اسبابی را با حق بسوزانند نه  
اهل هشت بود و نه امامت را شاید **دهم** قول ابوبکر  
در حال نزاع گفت کاشکی در سقیفه بنی ساعده بیعت بر عمر  
کرد می یا ابوعبیده و من و زبیر بودی **هشتم** آنکه می می بودم  
این از حدیث ابی بکر نبود یا ابوبکر بهتر بن خلق بود چنانکه  
دعوی میکنند یا نه اگر بعد از رسول صلی الله علیه و آله بهتر بن بود

خلافت

خلافت بر وی متعین باشد و قول آن واجب بود و آنکه در حال  
سوت نداشت خورد که چرا ابوجحیه قیام نمود امامت را نشاید  
و نه از اهل هشت بود پس برون ده بخت درست شد که حدیث  
عشره موضوع است **حدیث** هفدهم که می بود رسول  
صلی الله علیه و آله گفت در هشت کوشکی دیدم از آنکه مرا  
بشکست آورد هیچ مرا منع نکردند از این رفیق الا غیر عمر  
سبحان الله رسول در هشت کی شکهای خود و انبیا و رسول  
و اولیا دید و از هیچ عجب نماند الا از عمر پس عمر فاضل از انبیا  
و رسول و اولیا باشد از آنکه شک نیست که هر که بهتر بود  
در جات او عالی تر و نیکی تر باشد و نیز چون غیرت عمر مانع چنان  
رسول بود در کی شکهای عمر پس غایت عمر در حق خود بود  
و علما و در عنوان پیشتر از آنکه در حق رسول صلی الله علیه و آله  
که دخول ایشان غیرت بخورد و از دخول رسول صلی الله علیه  
و آله غیرت خیزد و در بطلان این حدیث حاجت باطلان نیست  
**حدیث** هجدهم که می بود رسول صلی الله علیه و آله گفت  
خدای تعالی عثمان را دو نذر داد ما است ایشان اگر هم دوزخ  
کجا داد اگر نبوی در دنیا داد و نبوی در آخرت عثمان را بر دیگر  
فضل نباشد زیرا که حق تعالی هر مؤمنی را در دنیا و آخرت  
داده است چنانکه گفت او من جنان مینا فاجیدنا و الله

من رأيت في الناس وقت من أجل الله له نوراً عالمه نور  
وأن قيامت يوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی فیهم  
بیراییم ویا یمنایم وجرین این جمله مؤمنان ابو عثمان فضل  
نباشد و یکی چون او بود یکران مؤمن باشند اگر کسی  
رسول صلی الله علیه و آله خواست که اظهار ایمان عثمان کند  
گویم نزد شما هر چه از عثمان بود مثل ابوبکر و عمر و مثل  
عثمان بود نذر اظهار ایمان و نیز ایشان نکرد و عثمان را  
کرد بدمش و ایشان از مؤمنان و این از رسول صلی الله علیه و آله  
جاری بود که یکی از میان مؤمنان مشرک را اندوید و بیکر  
فرمود که اگر کسی بداند بنویسد که خداوند تعالی عثمان را داد  
در دنیا و آخرت گویم ابوبکر و عمر را این نویسد بماند اگر ایشانرا  
داد بود و تخصیص عثمان را فایده نبود و اگر نداده بود عثمان  
فاصله از ابوبکر و عمر باشد و این خلاف مذهب شماست  
**حدیث** نوزدهم گویند رسول الله صلی الله علیه  
و آله گفت عثمان را اگر خنزیر می داشتی تو را می دادم و از تو  
نکردی بدی بدانکه اگر کسی بداند و دختر رسول صلی الله علیه و آله  
زین عثمان بود و شیعه درین خلاف کنند قومی گویند  
دختران هاله بودند دختر خدیجه و ایشانرا مادر بدید  
عمر خدیجه ایشانرا بزرگ کرد و برادرهای خود را در میان

بدر و قومی گویند دختران خدیجه بودند از شوهر اول رسول را  
بدر و دختران را اگر کسی بداند خلاف نیست نزد اصحاب سیر و تاریخ  
که رسول را هشت فرزند بود چهار پسر و چهار دختر ابوبکر  
ماریه قطیبه بود و هفت از خدیجه سه پسر و چهار دختر یکی  
نام رقیه و نام یکی ام کلثوم و هر دو زنان عثمان بودند و انکار  
این معنی تعسف باشد گویم کسی انکار آن نکند که رسول  
صلی الله علیه و آله هفت فرزند از خدیجه بود و از دختران  
نام یکی رقیه و دو را ام کلثوم اما گویم دختران هاله هم  
نام بودند ایشان زنان عثمان بودند و فرقتی بین  
ایشان دختران رسول بودند اما از دنیا رفتند و عثمان هیچ  
یک را از ایشان ندیدم بود و نیز روا باشد که خداوند تعالی  
رسول را معلوم کرد بود که ایشان بکر بنی نضر و رسول ایشانرا  
با عثمان عقد کرده باشد و نیز گویم در نزوح با رسول شرفی  
هست هر که درین کسی با رسول و دختر بداند نقص  
بود و اجماع اصحاب حدیث و تاریخ و سیرت که ابوبکر  
نزد رسول شد و فاطمه را خواست و بر اجابت نکرد  
و همچنین عمر و این نقص بود بی شک و ابوبکر و عمر بهترند  
نزد شما اگر کسی بداند و روا باشد که ابوبکر و عمر را اهل خانه  
ندید عثمان را اهل رقیه و ام کلثوم یافت گویم این را اهل بیت



زیرا که ابوبکر و عمر از عثمان بفرستادند و رفقه و ام کلثوم دختران  
 رسول و ایشان بزرگتر از فاطمه علیها السلام بودند چگونگی  
 کسی که نزد شما فاضلتر خلا بیست و رسول و برادر اهل  
 فاطمه که دختر کن چک بود شناسد و عثمان را اهل دو دختر  
 بزرگتر سال دارند و ایشان هر سه از یک مادر پدر بودند  
 و رکاکت این سخن بر عاقل پوشیدنی نباشد نمائند اگر گویند مرد  
 کردن رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر را از تزویج فاطمه  
 دلیل نبود که عثمان بهتر از ابوبکر و عمر باشد گویم همچنین  
 است اگر درست شود که رسول صلی الله علیه و آله دختران  
 عثمان و ادیان معنی دلیل نبود بر شرف عثمان **حدیث**  
 بیست و نهم که می نویسد ابوبکر پیش رسول صلی الله علیه و آله  
 آمد و زنانهای رسول برهنه بود بنوشانید و عمر در آمد  
 بنوشانید چون عثمان در آمد زنانها بنوشانید چون بیرون  
 رفتند عایشه گفت این حالت است که ابوبکر بیا مدتی ها  
 بنوشانیدی عمر بیا مدتی بنوشانیدی رسول گفت من از لکس  
 شهر دارم که خدای تعالی زویش را دارد و بر وی بی ملک که  
 از زویش را دارند **بنام** این حدیث از سه وجه باطلست  
 اول آنکه نزد ایشان از منافق ناسر زانو عورت است و هر کس را  
 از ایشان نصیب باشد روا دارد که رسول صلی الله علیه و آله پیش

ابوبکر و عمر عورت خود برهنه کردند و بدین روایت  
 کنند که رسول صلی الله علیه و آله گفت اگر در آب روید یا در  
 حمام میزدید میان بدین و عورت از ملک میوشید و خود  
 کشف عورت کردند مرد مردم و جنت در دوزخ اند لازم شود  
 که عثمان از ابوبکر و عمر بهتر بود زیرا که خدا و رسول از عثمان  
 شرم دارند و از ابوبکر و عمر نه دارند و جنت میوشانند  
 خالی خیر و عدل نزد شما خلاست علی و فاطمه و بنده و هیچ  
 نافر نیست چرا که آن روز که سر عثمان بر مصحف می پریدند  
 شهر از نویداشند داشتند که نیست که چون جانیان شدند  
 خواهند گویند **حدیث** بیست و یکم که می نویسد رسول  
 صلی الله علیه و آله بعزای رفت که لشکر از انجیش الحسین  
 خوانند و ان غزای بول بود و خراج آن لشکر عثمان داده بود  
 بدانکه عدد غزای بول بیست و پنج هزار مرد بود و ناله و نوب  
 و شستن و باقی پیاده اصحاب حدیث از اهل سنت روایت کنند  
 که رسول صلی الله علیه و آله معاونت میخواست میگفت هر که  
 تواند بعضی ضعیف را باری دهد بخوبی عثمان گفت صد شتر  
 بدهم اشتران حاضر کرد رسول صلی الله علیه و آله بار دیگر  
 باری خواست عثمان صد شتر دیگر بداد و در روایت پیشتر  
 ازین دو حدیث اشتر نیافتیم و چون مسلم داریم دو حدیث

اشتر که دو دست مرد بر نشینند و غایه ما فی الدار هر  
اشتری و مرد بر نشینند پیش از چهار صد آدمی نباشد  
از بیست و پنج هزار جزوی باشند از شصت اند جز آن غیر  
پیا دکان پس چکنی کند که مؤنه جیش العسر جمله  
عثمان داد و قوی می خواستند که بخار و ند مرکب نداشتند  
و چون رسول علیه السلام میرفت ایشان را قوه بنود می  
گرفتند چنانکه خدای تعالی میگفت در قرآن لیرسلنا  
ولا علی الرضی و لا علی ابن ابی جهل ما یفوقون حجج اذا  
نقضی الله و رسول الله ماعلی الحسنین من سبیل الله و عفو  
حجیر و لا علی ابن ابی ذر ما اترك لکم اهلکم قلت لا اجد اهلکم  
علیه توالوا و اعینهم تفیض من الدبح حرثان لا یجدوا له  
ما ینفقون و شل نیست که در آن وقت عثمان توانگر ترین  
صحابه بود و این قومه را که جکر سوخت بازی نداد چکنی کند  
توان گفت که مؤنه جیش العسر عثمان داد حلیه  
بیست و دوم کوبید عثمان در روزی چند روز پیش رسول  
صلی الله علیه و آله بنها در رسول گفت ابن عثمان بعد از این  
هر چه کند چیزی بر وی نباشد جواب کوبم از د و حال  
بیرون بود یا افعال خیر میجو است یا افعال شر اگر افعال خیر  
میجو است خلاف نیست که هر مسلمانی که خیر کند و از شر اجتناب

باشد و او را از الخمار میجویی پس رسد پس عثمان را درین فضیلت  
نباشد که بدین معنی همه مسلمانان یکی باشند و اگر آن خواست  
که عثمان شهر میکند و روی چیزی نبود این کفر باشد و رسول  
بر وی مباح کند اگر کسی ند که رسول را معلوم بود که بعد از آن  
شر از عثمان بود و چون این رسول را معلوم بود این  
سخن مستقیم بود کوبم این باطلست از دو وجه اول آنکه  
چون رسول صلی الله علیه و آله ما معلوم بود که بعد از آن عثمان  
همچو شر بخور اهل کربن این سخن عبث و بی فائده باشد از پس  
آنکه عقلا دانند که هر که شر نکند این باشد پس این عثمان گفتن  
بی فائده بود وجه دوم آنکه بر بطریق این دعوی انفا  
اهل سیر و توانگر نیست که عثمان چند مصحف بسوزانند  
و قوی می کوبید بجای شانید و بیست و بیست بعضی کوبید باز ده  
و قوی می کوبید هفت و از عبدالله مسعود مصحف طلب کرد  
تا بسوزانند بوی نداد و بر اجدان نزد که دو اسحقان  
پهلوش بشکست و بدان بجز طایف از ارا از میان مسلمانان  
بیرون کرد و پیرید فرستاد بی زن و دختر تا در برید عمر و عثمان  
که رسول صلی الله علیه و آله ایشان را از مدینه بیرون کرده  
بود مثل مروان حکم و برادرش و پدرش با مدینه آورد و فرمود  
تا محو به عمار بن یاسر را بر اشتر برهنه نشانند و روزی



میراندند و نگذاشتند که اسایس دهد چون نزد عثمان رسید  
گوشت از آنهای وی برفته بود نتوانست رفتن و امثال  
این بسیار است و اینها در ازار خود کرده و چون بر عمر شمس  
رسول صلی الله علیه و آله معلوم بود که عثمان بعد از آن شری  
مخبر دهد کرد این جمله خبر بود و حق باشد پس برین کردن  
رسول صلی الله علیه و آله مروان و پدرش و برادرش از مدینه  
خطا بود عثمان آنرا با صلاح آورد مثل این بر رسول و او شش  
نه عادت اهل ایمان بود **حدیث** بیست و سیم  
گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت عمر چراغ اهل هشتست  
باینکه این خبر خلاف قرأست زیرا که خدای تعالی در قرآن  
که جز از رسول صلی الله علیه و آله سراجی دیگر هست و نیز اگر  
عمر سراج اهل هشت بود از دو حال بیرون نباشد یا هشت  
محتاج سراج باشد یا نه اگر محتاج نیست سراجیست عمر را  
هیچ فایده نیست و اگر محتاج سراجیست عمر پیش از آنکه  
و رسول در هشت شود اگر پس از آنها و رسول در هشت شود  
ایشان ظلمات اسناده باشند تا سراج که عمر است برسد  
پس عمر فاضلتر از انبیا و رسول باشد و شاید که کمالی نه  
فاضل پس از مفضل بود و مفضل از پیشتر و نیز حکایت  
که صانع چیزی آفریند و آنرا بکین در زبان انبیا و رسول و صفها

گفته که عتول از آن سخن شود بلکه محتاج سراج عمر باشد اگر  
گویند بدان نور عمر را بخبر دهد گویند عمر پیش از انبیا  
باشد یا نه اگر کمتر بود صاحب نور وی نباشد و اگر پیشتر  
از انبیا و رسول فاضلتر باشد و این گفته بود بی حد و کوفه  
**حدیث** بیست و چهارم گویند که رسول صلی الله  
علیه و آله گفت خدای تعالی نظر کرد اهل بدر گفت هر چه میخوا  
بکین که من از شما که من شما را آخرت بدیدم بدانکه این معنی  
از دو حال بیرون بود یا دستوری ایشان و خبر و افعال یکی  
دارد یا در شر و قباخ و روا باشد که گویند عمل کنید و هر که بعد ازین  
عمل صالح کند از شما من از او در کردار و نیکوئی از پیش گرفته  
بود این از بهر آن گفته باشد که چون رسول صلی الله علیه و آله  
بدر میرفت پیشتر صحابگان بودند از بهر آنکه اندک بودند  
پس لازم باشد که همه را بیا میریزد باشد بلکه شرط کرده است  
که چون بعد ازین عمل صالح کنید آن ماتمدم را بیا میریزد و عقیقه  
اگر گویند این سخن را که شری که بعد ازین از شما حاصل شود  
شمار بادی مرا خدای کند این گفته را از بهر آنکه لازم شود که هر چه  
در قرآن بر زبان رسول بیان کرده است از ظلم و جور و فواحش  
از زبان او جمله و خبر و مروری جمله را اهل بدر صلاح کرده  
باشد که این که حکیم نباشد و صانع را نباید اگر گویند

غرض از این اظهار فضل و منزلت ایشان بود کویم باطلست و بر  
 خدای تعالی روا نباشد که اظهار فضل در اباحت فسق و فجور  
 و فواحش بود لازم بودی که بر اینها و بر سبل محرمات و قبیاح جمله  
 مباح کردی تا فضل ایشان ازین ظاهر بودی **حدیث**  
 بیست و پنجم کویم رسول الله علیه و آله گفت خاموش  
 باشید از مساوی اصحاب من این خبر در وضعی ازین کتاب یاد  
 کردم و از هر زیادت فایده اینجا یاد کنید بدانکه این از و کمال  
 بیرون بود یا ایشان از مساوی بود یا نه اگر کویم ایشان را  
 مساوی نیست پس حدیث باطل بود و رسول الله علیه  
 و آله را نسبت به تحمل کرده باشند و رسول خدا که چنین  
 سخن کویم و اگر کویم مساوی هست حدیث دیگر باطل  
 کرده باشد که اصحاب من باقیه اقدیم اهندیتم  
 اصحاب من جو شتر را کند هر کدام که اقتدا کنند با من  
 زیرا که رسول الله علیه و آله جاریه ندارد لکن  
 کردن اهل مساوی و نیز مساوی بر یکبار و صفایر افتد  
 و تخصیص صفایر بلیل نشان کرد و چون مساوی است  
 باشد و صاحب کویم فاسق بود و فساد که کویم لا غنیة لنا  
 فاسق را عیب نباشد آنکه میگوید فسق میکنند که تناقض  
 باشد و ایشان را این حدیث موضوع بسیارست بدین قدر

اختصار کردن

اختصار کردن اولی تر از احداثه را ملاک حاصل شود  
 کویم که روزی ابوهریر را باطله قیمتی را بپایان گذاشت  
 بدین خانه عایشه بگذشت عایشه بر عرق بود گفت من  
 من خود این کیست ابوهریر را عایشه طعنه زد و گفت او که  
 باشد که بدین خانه من بدین عظمت گذرد ابوهریر چنین گفت  
 سر بوله باز گفت ای سنی خاصوس باش که می شنود  
 من اگر در رسول و بر بنده من نیستم تا چنین فتنه  
 می رود عایشه چون بشنید خاموش شد و هیچ جواب  
 نداشت **باب دوم** بیست و پنجم کویم که  
 بعضی از فضیلت پیامبر و زینبیه و زینبیه و ایشان بدانند در کتب  
 که آن را در بعضی خوانند کجی کرده نام آنرا شفعوی کرده است  
 نام او احمد بن زید بن احمد از مالک بوده است از احسن  
 مالک روایت کند از رسول الله علیه و آله که گفت  
 روز قیامت هشتاد سال یا هفتاد سال معویه را باز نه  
 بیست و بعد از آن می آید و اشتری شصت و نه از مشایخ اذفر  
 که حضور آن رحمت خدای بود و قوامش از هر چه کویم  
 یا معویه کویم بدلیل یا محمد کویم کجا بودی درین هشتاد سال  
 کویم در مرغزار می بودم زیرا عرش خدای خدای تعالی امن  
 مقامات میکرد و من با وی مناجات میکردم و او مرا سلام



بی کرد و من او را مسلم میکردم و او مرا گفت این عوض آنست که  
تو در یازده سال فادند بنکر که مروان بن حجاج غلبی کند  
در کعبه در رسول و محبت اعدای خدای تعالی و اهل بیت رسول  
ماحرفی که نیست و هفت مصافق با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب  
علیه السلام کرد و بنود و دشواری و هفتاد هزار آدمی کشته  
شدند بیست هزار لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام بخاک  
هزاران لشکر عبودی و بعد از آن چندین هزار شیعه علی کشته  
باشند و آن چراغ را در ملعون در جلد دیار اسلام بفرمودند  
منبرها و منابر لعنت بر خاندان رسول صلی الله علیه و آله می  
کردند و هزاران باقی ماندند از آن ابو مسلم صاحب الدولة  
آنکه خدای تعالی مناجات فرمود عرش با خداوندان خیر  
الانبیاء و مرسلان و با عبودی ملعون مناجات کند و هشاد  
سال و غنای او میخواست که صد هزار لعنت من در آن شب  
بدان ملعون باد و من بدان کس که این اعتقاد دارد و بدان  
با و دارد بدانست یاد کردن این حدیث اینجا عرض  
آن بود که در باب بیست و سیم گفتیم که احادیث دروغ  
پیشتر در زمان بنی امیه وضع کردند و این حدیث از آنست  
که در زمان آن ملعون بنهادند و امثال این بسیار است  
این سفیان علیه اللعنة در سال فتح نفاق اشکارا کرد

و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر چه همان بود که در  
پیش فتح مکه بود ابرا ب بنی نضیر را کشتند که  
چون عثمان با مارت بنشست ابو سفیان پیش و رفت  
و او را تحنیت میکرد با مارت پس گفت ای پسر عم امیر ملام  
که ملت ما با از آید چنانکه دولت ما با از آمد گفت بنی امیه اشخاص  
خضم اهل بیت را بر سر فو الله لا حنة ولا نار یعنی مال بیت  
المال بخورید چنانکه اشترکیا در مع خور و خدای که نه  
بهشت است و نه دروغ چون از پیش عثمان بیرون آمدند  
حسین بن علی علیهما السلام می گذشت ابو سفیان گریه می کرد  
گفت تو کیستی گفت حسین بن علی گفت دست من گیر و مرا  
بگو رشتان بقیع ببر حسین بن علی علیهما السلام دست او  
بگرفت و بگو رشتان بقیع ببر ابو سفیان آواز بلند کرد گفت  
ای استخوانهای پوئید آنچه شما از بهران با ما جنگ  
میکردید امروز در دست است و استخوانهای شما بر نمود  
حسین بن علی علیهما السلام روی لعنت کرد و او را بگوشت  
بگذاشت و یادینه آمد غرض از ابو سفیان لعین آن بود که  
رسول صلی الله علیه و آله با قریش جنگ از بهر ملک میکرد  
نه از بهر آنکه او رسول بود و نه دیگر ابو سفیان علیه  
اللعنة در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و

و امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود و نمی دانست مؤذن  
 باین غایب میگفت چون یاشهدان محمد رسول الله رسید  
 گفت اینجا کسی هست که از واحتر از باید کردن گفتند نه <sup>سپهیان</sup>  
 گفت خند باد محمد را نمی بیند که نام خود را بجا نهاده است  
 امیر المؤمنین علی علیه السلام باین بروی زد و گفت خسارت  
 باد ترا خدا تعالی نام محمد را بجا نهاده است که در فعلت  
 لاک ذکر کرد ابو سفیان گفت خسارت از کس را باد که گفت  
 اینجا کسی نیست که از واحتر از باید کرد پس هرست شد  
 که او صاف حق بود و جمله بنی امیه منافق بودند الا عمر  
 عبدالعزیز رحمه الله علیه اما معاویه آنچه در حق وی گفته اند  
 بعضی اینجا یاد کشید محمد رسول الله عمر و عاص کو بد پیش رسول  
 نوشته بودم رسول صلی الله علیه و الله گفت یکی از بن راه  
 می آید که نه طاعت و سنت من دارد تا که معاویه بیا مد و بر طایق  
 دیگر کرد من از خانه بیرون می آمدم پدر مرا طاهر بر خود راست  
 کرده بود که بنزد رسول آید چون رسول صلی الله علیه و الله این  
 سخن بشنید میگفت من ترسیدم که پدر من باشد تا که اگر هم  
 معاویه بیا مد روایتی دیگر بشنیدم گوید که عبدالله عمر و را  
 در حق پدر من بد برده است شکر نیست که او پدر خود  
 مرا به از دیگران شناخت عمر و عاص در مفسد زیادت

بود از معاویه

بود از معاویه مجاهد روایت کرد از عبدالله عمر که رسول  
 صلی الله علیه و الله گفت که معاویه بر من برانام میرد هر روز  
 روایت کرد از سعید بن مسیب که نصرانی در پیش معاویه  
 ترفعت معاویه گفت در حق ضعیفی می یابم نصرانی گفت تا  
 باین نیست که چشم است و نزد ما صلیبی هست بر هیچ  
 کس نیاورند که چشم مر سید باشد الا که به شود اگر کسی  
 نایابم گفت بیا صلیب ما آورد معاویه در کردن آویخت  
 چون عمر صلیب در کردن او بود و در روایت کرد که وادی  
 هست و در آن وادی چاه هست و رسول صلی الله علیه و الله  
 وقتی گفته بود که بفران چاه مروید که هر که بفران چاه شود  
 و نظر در آن چاه کند او را لقوم بد آید و از آن خلاص نیاید نه  
 و معاویه معاویه بعد از آنکه بیعت بر آن خلق شد بود  
 الا اندکی از مکه بد مشق میرفت و آن وادی در راه وی بود  
 بد آنجا رسید لشکر فرو دادند معاویه برخاست تنها  
 و بسوی آن چاه رفت و غرضش آن بود که آنجا کند آنچه  
 رسول صلی الله علیه و الله فرموده است نراست است بانه  
 چون بفران چاه رسید و در آن چاه نظر کرد و او را لقوم  
 بد آید چیزی بر سر فرو گذاشته و بالشکر که آمد و بخیل  
 برفت بد مشق طیب نصرانی بیاوردند گفت مداواته



لقب خمرست معویه خمر باز خورد و معویه صلب در  
 کردن آن و سخت روزی دیگر طیب سلمان در پیش وی رفت  
 چون بیرون آمد با قوی گفت معویه امروز نخواهد مرد  
 گفتند آنچه میدانی گفت از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم  
 که گفت چون معویه خواهد مرد خرد شکم وی بود و صلیب در  
 کردن چون نماز پیشین بود روح معاویه بخاوید برود و صلب  
 و این حکایت بدین نظم و منظمی در جامع خوانم  
 میگفت مخصوص بخندون هر از خلق از خواص و عوام ثوبان  
 مؤلفی رسول صلی الله علیه و آله که یکده رسول صلی الله علیه  
 و آله روزی روی معویه کرد و گفت ای قوم چون معویه را  
 بر منبر من بنشیند برو اندازید و او را بکشید بعد  
 از آن گفت کوی من بتوی بگویم که تو را بوی باشی در آتش  
 دوزخ و هزار سال فریادی داری که یا حنان یا منان هی هات  
 هی هات ملائکه و انوار حسن بن علی علیهما السلام روایت  
 است که رسول صلی الله علیه و آله در هفت موضع لعنت  
 کرده است بر ابوسفیان و معویه علیهما لعین و از ثوبان  
 روایت است از رسول صلی الله علیه و آله که گفت معویه روز  
 قیامت در جهنم آتشین باشد ابو سعید خدری  
 گوید رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که معویه را بیند

در این

که بر منبر من خطبه میکند سر و بر او بشمشیر برید حسن بن  
علی علیها السلام گفت نکردند آنچه رسول صلی الله علیه و آله گفته  
 خدای ایشان را خوا کرد عبد الله بن مسعود گفت از رسول صلی الله  
 علیه و آله شنیدم که گفت چون معویه را بر منبر من بینند  
 او را بکشید کعب الاحبار گفت بخیر بود روزی پیش رسول  
 صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله ابوسفیان و معویه  
 اشتر من گرفته اند رسول صلی الله علیه و آله گفت برو و بگو  
 که اشتر من از دین من برفت گفت ندانم باز آمد و گفت  
 نمی دهند رسول صلی الله علیه و آله خشم گرفت و گفت کوی از دین  
 من برفت اشتر را بجا خفته بود زانرا بسته گفتند طلب کنیم  
 این ساعت یافتند پسر ابوسفیان و معویه نزد رسول صلی الله  
 علیه و آله آمدند چون رسول را چشم بر ایشان افکند اللهم  
 العن الثامع و المبتوع خدا لعنت کرد بر ثامع و مبتوع ابوسفیان  
 از پیش بود و معویه از پس اگر گویند ابوسفیان در فتح مکه  
 اسلام آورد چکنی روز خبیبر یا رسول الله صلی الله علیه  
 و آله بود کویم روز خبیبر ابوسفیان و معویه و برادرش از  
 مؤلفه کفار بودند حسن بصری روایت کرد که رسول الله  
 صلی الله علیه و آله گفت دشمن ترین خلق روز قیامت  
 بخدای یونان الحی با تو آید باشد یعنوی و قریف و من حنیف



فخر لید وایت کن در بعضی از اصحاب بدر که رسول صلی الله  
 علیه و آله فتنه بود و قضیه در دست داشت معویه  
 بیامد رسول صلی الله علیه و آله گفت وقتی باشد که معویه طلب  
 امارت کند چون او را به بینید که طالبان میکند شکم روی شکم  
 و قضیه بر شکم معویه نهاده و ایة عبدالله بن زبیر گوید  
 از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت فرزندکم ملعون  
 اند بزبان محمد صلی الله علیه و آله عبدالله بن عمر گوید پیش  
 رسول صلی الله علیه و آله فتنه بودم و حجر و عاص برقه بود  
 که جا بود بر سر رسول صلی الله علیه و آله گفت مردی ایمن در این  
 این ساعت در حال عمر و عاص در آمد بوی بخنجی گوید نزد  
 حسن و حسین علیهما السلام فتنه بودم و مروان حکم  
 فتنه بود حسن را نکر که که حسین سخن گوید مروان  
 گفت شما اهل بیت ملعونید حسن گفت خدای که خدای  
 تعالی بر تو لغت کرده است بزبان رسول صلی الله علیه و آله  
 و تو در پشت پند بودی هشتم روایت کن از پدرش  
 که روزی مروان محبین علی گفت اگر نه فاطمه بودی شما را  
 بجهت فخر بودی بر دیگران حسین بر جست و حلق مروان گفت  
 و سخت بیفشرد و دستارش در گردن کرد چون از خود  
 بشد او را هر که ندانوی بقوم کرد و گفت با قوم و سواد کرد

شما را که مرا راست گوی دارید در حق که راست باشد شما  
 می شناسید در روزی زمین دو جوان که ایشان فرزندان  
 رسولند جز از من و برادرم گفتند که گفت می دانید که رسول  
 علیه السلام هیچ دو جوان از زاد و ست تر داشت گفتند  
 گفت خدای که در روزی زمین ملعون بن ملعون جز از من  
 و پدرش از عابرش و غایبش کسی که دعوی اسلام کند و آن  
 عدو خدا و اهل بیت رسول بود جز از تو و پدرت دیگر  
 نیست و علامت قول من آنست که رد از دوش بیفتد  
 و روی گوید فتنه بودم نا آن وقت که مروان خشم گرفت  
 و رد از دوش او بیفتاد بر هیدر فقره نری گوید از پدرش  
 از جشش و او ندیم زید بود چون زید بیمار شد بیماری که  
 در آن بهاویة میرفت از درد شکم فریاد میکرد اطباء جمع  
 کرد ندو پوست پشت مرغ باره بکرفتند و میان در آن  
 بستند و بدو داندن ناف و بر آنکه گفت میرین کش چون  
 بیرون آوردند که دم سیاه بران بود داشت و از شکم او  
 آواز شنیدند که من نفسم ام دختر ایمن خدای تعالی مرا  
 بدو مسلط کرده است نا عذابش می کنم نهم روایت کن از  
 روایت کن از امیر المؤمنین علی علیه السلام که رسول صلی الله  
 علیه و آله مرا گفت تو با ناکین و قاسطین و مارین حرب کنی



وهریک که ایشان بکشی ترا شفاعت صد هزار بار دهند از شیعه  
 قوام المؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله ناکشین  
 کدامند گفت طایفه نصریه و پادشاه ایشان عبدالله بن قریب است  
 کنند و عراق با تو مصاف کند گفت قاسطین کدام اند گفت عوفیه  
 و احکامیه و کنت مارین کدامند گفت اهل مروان و ایشان اصحاب  
 طوالتی باشند و ازین بیرون روند چنانکه تیر از کان بر روی  
 ایشان بکشد در کشتن ایشان شادی اهل زمین باشد و تعجیل  
 عذاب ایشان فخر باشد از و خدای تعالی روز قیامت  
 اصبحی بنی ثناء و راست گداز یا مؤمنین علی علیه السلام  
 روز حزن جل بر کشتگان بگذشت چون بطله رسید گفت او را  
 باز نشاند قوم او را باز نشاند یا مؤمنین علی علیه السلام  
 گفت خدای که تو بکوش خود بشنیدی و بچشم دیدی  
 یا کفری امانت شیطان کردی شهر دارین شیر ویرانی  
 راست گداز شیوخ خود از سعید که چون مروان بودند  
 شدند خطبه کرد و قومه را بیعت یزدخواستند عبدالرحمن بن  
 ابی بکر رضاست و بر درجه منبر نشست و گفت چشم تو  
 روشن مباد وین چون ملک خزل خواهد بود یکی میورد  
 و دیگری بر جای وی می نشست ابوبکر هر دو فرزند ابی  
 هر از این بودند و ایشان نداد و بعد داد و عمو از دنیا میر

دوازدهم از دیگر

و فرزند ابی هر از این بودند و ایشان نداد و بعد داد و عمو از دنیا میر  
 و بشوخی انداخت و نیزند فاسق خوار تو بیعت از ظهوری  
 میعلی مروان گفت خرف شد ای عبدالرحمن مروان خصوصاً  
 که ندخ و عبادش هر چند مسجد آمدن همه خاموش شدند  
 عاصیه گفت یا مروان خدای که شجره ملعونه در قرآن بنامید  
 و در روایتی دیگر آنست که عبدالرحمن چنین گفت مروان گفت  
 ای قوم من که خدای تعالی در قرآن میگوید عبدالرحمن  
 ختم گرفت و گفت یا ابن الزرقا ما قرآن منایم کنی و ریاضت  
 و پای مروان بگرفت و از منبر فرو کشید و گفت مثل تو بگر  
 منبر رسول رو دگر کند غلغل در مسجد افتاد بنو امیه  
 بخواستند خنجر عاصیه را رسید جاد در سر گرفت و بیرون  
 آمد باز از چند نفرش و در مسجد رفت چون مروان او را  
 بدید بر رسید گفت خدای بر تو سوگند میدم ای مادر  
 مؤمنان که جز از حق نگوئی گفت و الله الا الحق نگویم کواچی  
 دم که رسول صلی الله علیه و آله ترا و پدر ترا لعنت کرد و تو را  
 پاره از لعنت رسولید مروان خاموش شد و هیچ نگفت  
 مرصع متفرق شدند اما ولید بن یزید بن عبدالملک ز ندیق  
 بود و نوال صبا و از امام دانند روزی از دفتر قال می گرفت  
 این آیه بر آمد که و خاب کل جبار عنید من و انهم جهنم ثانی



مرغان صید صحیفه بجای هر که دیر بماند و نماند گفت  
 اقر عدل جبار عینک وها انا ذاك جبار عینک  
 اذ القیت ربك يوم حشر فقل لله مرقی الیست  
 رزق دیگر بخیر بخیر بر عذر بر صحیفه بخت و این ایات میگفت  
 اقر عدل جبار عینک اقر عدل جبار عینک  
 فقل لله مرقی الیست وقل لله مرقی الیست  
 لعبت بالبریه هکاشی بلا حرمی انا و کتاب  
 است از یزد علی اللغه هم زید بق بود و عذر اهل اعتقاد  
 منور له و ابو سفیان بود و احسن بصری روایت کنند که  
 از آنکه معویه بخدا و رسول ایمان داشتی با امیر المؤمنین علی  
 علیه السلام مصافق نکردی و این ایات از آن یزد علی نسبت  
 لعنه الله و لعن اباه احل الله  
 مال حدیثی و اصل حدیثی الی احب الینا حدیثی  
 حدیثی بی سفیان لباسها الی حدیثی اقام البرکات  
 و ان علیا امر اعمامه و فاد که الحل السعد معاویا  
 وها فی جعلی علی الان حرم و بحر وها العقی کر و ثانی  
 اذا ما نظرنا فی امور کثیره و جدنا حلاله شره الموالی  
 و ان من مالم النعم فانکمی و لا تکمل لاهل المملکات  
 و ان الذی حدث عنی هم شایا احادیث خصم ترک الناس وایا

عزمت

علی خلف عن الناس ان محمدا هوار صبا بالمدینه هاریه  
 بدانست جمله بنو امیه جز عمر عبدالقاهر از اعتقاد آن بود  
 که عالم قیامت و حشر و قیامت و حساب و نشت و دوزخ  
 دروغست و اینها و اینها اصحاب قرانات و محاریق بودند  
 و ملک یحیی استند از هر ملک خلق را سر کرد ان کرد و  
 چنانکه فلاسفه می بیند و معویه چون یحیی است که در  
 بحسن بن علی علیهما السلام و همدکس فرستاد بقیصر  
 و از وی طلب فر کرد و گفت پاره فرست تا بهر سران هم  
 که دعوت نبوی کردند و خلق را بر رخ افکند بقیصر جواب داد که  
 او بخیر می نرساید است و در ملت و دین ما را بماند  
 کسی بخیر با و نرساید باشد قصدا و کیم معویه بعد  
 بخفهای بسیار از حلقها و غیر آن بد فرستاد و گفت دفع  
 شر ایشان کردن از خلق از اسم مهماتست فیض چون  
 حلقها و خفها بدید خوشش آمد پاره زهر بوی فرستاد مع  
 مروان علیها اللغه فرستاد ممد بن رسول صلی الله علیه  
 و آله ایسویه کثیره عمر که ماشطه بود بخیر اند هر  
 بدو سپرد و او شیر بعد الله عمر داده بود و امیر المؤمنین  
 علی علیه السلام عبدالله را بقصاص از دندان کشته  
 بود و اینو نیت عداوت علی و فرزندانش را داشت

هم زمان پادشاه زاده  
 عجم بود و با امیر المؤمنین  
 اودده بود در روزی که  
 ابو موسی و شک زد عید  
 در عمر هر زمان و اینکاه که  
 در آن زمان هر زمان بود  
 طایفه کسان که از  
 خلافت کسان که از  
 عید و اینکاه که  
 اودده بود در روزی که



و از این حسن زبانی از حضرت زان هر محسن بر علیه علیها  
 السلام و از این افعال زان حرام زاده لعین بدیع بناسند  
 بدانکه اصحاب بر روی این روایت کنند در مناظر که می  
 میان اسحق بن طلحه و یزید بن معاویه علیهما اللعنه محاکمی  
 رفت پیش معاویه اهل شام حاضر بودند یزید اسحق را گفت  
 ترا آن هفتصد هزار خراج جلد در هشت روز میباشحق گفت و آن  
 هفتصد هزار هاشم جلد در هشت روز میباشحق گفت که معنی  
 سخن اسحق چیست چون خلق بیرون رفتند معاویه  
 گفت دانی که معنی سخن اسحق چیست گفت نمی دانم  
 گفت مردم میگویند که معاویه از عباس عبدالمطلب  
 را از ابوسفیان و ترابین سرش میکشید هرگز  
 از پیش مجادله و مناظره مکن بچیزی که سرش میکشند  
 بدانکه هند مادر معاویه فاحشه بود ابوسفیان تجارت  
 شام رفته بود سالی و زیاده را بخانجور چون بانکه آمدند  
 اسحق بود و شکش بزرگ شده بود ابوسفیان او را بزد  
 گفت یکسال و چهار ماه است نامن از که بیرون رفته ام این  
 حال از آن کیست هند گفت زان عباس بعد از آن ابوسفیان  
 چون چند بکر نزد بطع اندک ولد الزنا سقط شود فاند  
 نبود ابوسفیان هند را دوست میداشت ترکش نمی توانست

کرد بعد از چهار ماه از قدیم ابوسفیان معاویه لعین دشمن  
 و جود آمد آنکه او را معاویه ابوسفیان خواندند و ایشان  
 را بیست کنند که پیش از اسلام عمر بود چون هند فائق  
 اشکارا کرد مثل ابوسفیان و معاویه گفت مسلمان شدم  
 مروزی نزد رسول صلی الله علیه و آله نشستند بود این آیه  
 فرود آمد که الزا بنیة والزانی فاجلوا کل واحد منهم امانة  
 جلوه هند گفت و هل تری الحق یعنی زنا را از زنا کنند طریق  
 انکار گفت عمر گفت لا تری لا تری الحق یعنی نه جان و نه  
 که زن از زنا نکند و غرض عریان بود که یاد او می داد که چند  
 سال با او فساد کرده بود گویند رسول صلی الله علیه و آله  
 بتسمی کرد و جمله صحابه را این معنی معلوم بود ما بنوا مینه  
 ابوعبیده و جمله اصحاب انساب متفق اند که عبد شمس او را  
 بخدیجه و با اولواطه خواست کردن و عرب را عاده بود که اگر  
 مرد نه عقیده بود نزد زنان نکروی و هرگز اولواطه نکروی نشا  
 کثره او را داشت و اگر عقیده بودی ترک زنان کردی چون  
 عبد شمس مینه را بخدیجه خواست که با اولواطه کند نام غی  
 شد عبد شمس او را گفت ترا بفرزند می قبول کردم چون  
 من بمیوه مال من جمله ترا باشد مینه مطیع شد بعد از آن  
 او را مینه بن عبد شمس خواندند و در عرب قاعد جنان



که اگر کسی بفرزند زنی که در دین کفر باشد و پدری که در دین اسلام باشد  
 بفرزند زنی که در دین اسلام باشد نسبت بفرزند زنی که در دین اسلام باشد  
 در میان شیعیان و اهل بیت در جلد پنجم گوید که ابو سفیان بن عقیل بن  
 حریز فرزند ختی حکم بن الحارث حلفای بود و حکم و عقیل و ف  
 زو ندی و عمرو و سیاه عقیل و فایندی و حکم و فایندی و ف  
 بدیشان از فرزند زنی و محمّد بن زید و ابی ایشا ز ابا جنین  
 خوانند و عبد الله بن حبیل چون عقیل گفت در اینجا که  
 نه از عقیل و نه از سیاه عقیل و ان الزبیر ما نحن المشرق  
 حرج که من تا اعطی فضل و تلک جلاله و العالی الاصل  
 این الحفان الذک سلسله صفراء و انهم اعقاب الارزق  
 و وراثه و قاله ویراعه جری لکلا سلسله ای طوق  
 و بود ناگوشتانی مثله فکون زرق ما کم لا یفتق  
 و ابو سفیان بن الحارث در حق عثمان گوید **شعشع**  
 یا حبذا اردان عثمان و حبذا بنت ابن جلد عثمان  
 و حبذا لک کبابه بن ابی ابراهیم در حکان  
 یصوغ منک المثلثی بجر و العبد الودع الکلبان  
 ثم خلونی کلنا دائب فی عینه منها بالون  
 بدانکه فضال بن ائینه پیش از آنکه دست که بید  
 جلد و و آخر رسد و این قدر که اینجا یاد کردیم غرض از آن بود که

از خوار و کمان

ایر و کتب از آن که ایشان خال شود و این محقر با عت بود بر  
 طلب سر و افعال ایشان یا اتفاق قوم معلوم شود و کس نظری  
 نیاید که بگوید ایشان بزرگ و اتفاق با قرال شیخ ایشان  
 بلکه که ایشان مادی که و ضلالت بودند و حکم لنا الله  
 عن الحق و اهل التاقل فرض الباطل و اهل الکفر  
**باب بیست و پنجم** در حکایت حضرت  
 که میان اهل عدل و اهل جبر رفته است بر طرق سوال جواب  
 یکی از اعراب بن عباس را پرسید که روز قیامت حساب خلق کنند  
 گفت خدای تعالی گفت بخواب و برپا لکبه بخت یا فیتیم بخوابی  
 کعبه ابن عباس گفت چگونه بخت یا فیتیم بخت از هر  
 آنکه اگر چه از اندک غفر یعنی که هر چون قدر می باید بیاورد  
 روز دیگر اعرابی نزد ابن عباس حاضر شد شخصی بخواست  
 و گفت علی شفا خرق من النار فانکند که منی شما  
 بر کار کوی بود از آتش شمار از آن بر هانید اعرابی گفت  
 والله ما نغذنا عنها و هو ان یرید ما یلقیها فیها یعنی بخوابی  
 که ما را از آن نرسانید و او خواهد که ما را از آن اندازد ابن عباس  
 گفت خذوها من غیر فیه یعنی این مسئله فزاید از غیر فیه  
 و این قول مجیب باشد که ایشان گویند که خدای تعالی در ریت  
 را جمع کرد و بعضی را گفت همدل فی الجنة و لا ابالی یعنی اینها



دهنشت باشند و باله بدارم و گفت هولا فی النار و لا ابالی  
 و اینان در دوزخ باشند و باله ندانم و بدانند از مجموع  
 فرقت حشوی از هم جاهل ترا شدند و قی احمد جبل نزد  
 هرون رشید رفت گفت خون بشتر می مباح است هرون  
 فرمود نا بشر را بیا و نزد چون بشتر را بزور مخرج بردند  
 از آن قوم بر سید که این چه حالتست حکایت اجداد او  
 بگفتد بشتر گفت مرا نزد هرون برید نامن کله باوی کنی چه  
 هر چه فرماید شما میکنید یکی را پیش هرون فرستادند سخن  
 بشتر معلوم وی کرد و هرون گفت او را حاضر کن چون بشتر  
 پیش هرون آمد گفت بجه سبب سخن من مباح کردی هرون  
 گفت احمد فتوی میدهد بشتر احمد گفت چرا سخن من فتوی  
 کردی احمد گفت من دوش احمد را بخواریدم که بر در بغداد است  
 بود او را گفت در شهر خواهی رفت تا خلق را بگوای که گفت  
 که ای اهل این شهر حاجت من نیست که درین شهر بشتر بگری  
 است و او بدتر از ابلیس است گفتیم از چه وجه گفت میگوید  
 که قرآن مخلوقست بشتر هرون را گفت اگر ابلیس درین وقت  
 بر تو ظاهر شود و گوید خون بشتر مباحست تو قبول کنی  
 گفت نه بشتر گفت چون بظاهر از وی قبول کنی بخواب  
 احمد جبل خون من مباح خواهی کردن هرون بچل شد

در آن روز

و بشتر را گفت تو در آن خدای کس را باز کاری نیست احمد  
 پیر این قوم است که خود را احباب سلف خوانند و احمد  
 امام اهل سنت و این حکایت غزالی از احباب شافعی در کتاب  
 مستقیل یاد کرده است مشکلی یکی را از علمای نزاری پرسید  
 که چرا میکنی بد که عیسی پسر خداست گفت زیرا که هر  
 گز آنکه فرزندان نباشد عقیق بود لازم شود که ناقص باشد  
 نزاری منقطع شد یکی از اجناد امیر المومنین را گفت  
 شما محمد را دفن نکردید بود که اختلاف در میان شما  
 افتاد امیر المومنین علیه السلام گفت شما چون از قبر بیرون  
 آمدید یا بهای شما همچنان تر بود که بوس کنید اهل انبیا  
 الهی اکرام الهیة شخصی از مجرم در خانه میرفت شخصی را  
 دید که اکینرک او فساد میکرد او را گرفت که پیش وای برد  
 مرد گفت از خدای بهتر این قضا و قدر بود و دفع آن بستم  
 کردن صاحب کینرک روی و بوسید و گفت ترا عفو کردم  
 از نظر آنکه سنت میدانی زیاد تر دایم متوکل بود از  
 عباد بر سید که اگر در خانه خود روی و یکی را باز خود  
 بینی از آن سخن کو بی یا خاموش باشی عباد و گفت این  
 مسئله را جاری نیست اگر گویم راضی شوم و بوش باشم  
 و اگر گویم راضی نشوم قدری باشم متوکل بخندید بعد از آن



بهر خود را گفت اگر مجری ظاهر ملامت کند بر فعل تو و بنا  
جه جباری می گفت و اگر کیم ملامت می کنی مرا بر چیزی که  
من بدان قادر بودم یا نه اگر بدان قادر نبودم ملامت تو به  
جمل بود و اگر کنی قادر بودی بر ترک آن کیم من به تنی اهل  
شد عبدالله گفت جزای تو خیر باد روزی ابو العنکبیه نزد  
هرون رسید تا نکشت جنبانید تمام را گفت این آنکست که  
جنبانید تمام نکشت اندک ما روی زانیه است گفت مراد ف  
گفتی خدایت را بچه شد گفتا اگر کوی تو جنبانیدی مذهب  
خود ترک کرده باشم و اگر دیگری جنبانید قذف و اگر دهم باشم  
نه ترا هر روز بخندید زن عایشه را گفت بگو بی در حق تو  
که من نزد خود را بکشد عایشه گفت او در دین باشد  
زن گفت و آنکست بیست هزار زن ندان خود را بکشد عایشه  
گفت آن عیسی عیسی دور شو از من مروان بن حکم را غلام می بود  
و کچل بال او بود روزی غلام را گفت ظن من چنانست که  
تو با من چنانست می کنی غلام گفت ظن بود که خطا باشد  
تو مرا نزدی بشنیده پوشیده بودم و الا که قهر می نمودم  
امروز در الوی تصرف می کنی و در جامه خرد و در پیراهن خرام  
من با تو خیانت می کنم و تو با معاویه و معاویه با خدا و بر خدا  
خیانت می کند دو شخص از مجرم و مشبه باضرائی مناظره

می کرد

می کرد ند که جرم اسلام می شوی بضرائی مجرم را گفت این کفر  
خدای تعالی در من آفریده است و مرا قدر ایمان نداده است  
و از من کفر می بخشد مجرم گفت بل بضرائی گفت پس مناظره  
تو چیست مجرم منقطع شد پس روی مشربی کرد و گفت  
من کیم ثالث ثلثه تو بر من زیادت کردی و می کوی با بر او  
و خامس خسته نا عاشر عشر اگر آن من کفرست حال تو برتر  
از آن من بود محمد بن زید روی طرف بود گفت روز قیامت  
چون نامه بدست من دهند کیم آنچه در اینجا نوشته می دانم  
امش امرایک سوا نیست تا آنچه درین نامه نوشته است من  
کردم اختیار من یا درین آفریده است و من بر ترک آن قادر  
بودم اگر کوی ندا اختیار بود کیم خدا یا بنده ضعیف تو بود  
کرد و اعتماد بر فضل تو کرد بود اگر یا مزی فضل باشد  
و اگر حق تو کنی عدل باشد و اگر کنی در بقا آفریده قضا  
کرد و تو بر ترک آن قادر نبودی و ترا بدان عفا خواهد کرد  
کیم ای اهل عصا بدانند که ال عدل که در دنیا شنیدم  
اینجا قلیل و کثیر نیست علی مجبر را گفت که نمی کرد از زنا  
گفت خدای تعالی گفت که آفرید گفت خدای تعالی گفت که  
خواست گفت خدای تعالی گفت چگونه کنی که در پس آفرید  
پس عیب که در پس خدا بران واجه کرد مجرم منقطع شد







خواند گفت می دادم و این قرآن نیست و این یحیی کامل است  
یحیی گفت من نه امام گفتم بل گفت بوقت نماز می روی که من  
بر من چه واجب بود گفت بل و او معذرت بود اگر گوید من قادر  
نیستم بر قمار زیرا که بقدر مشغول و عزادری قیام نیست  
او را صادق و ایمان گفت بل گفت او را معذرت دادم اگر نماز نشسته  
بگردد گفت نه و این گفت در هر دو حال صادق است چرا از یک  
حال معذرت و در دیگر نه معذرت است یحیی منقطع  
شد و دیگر و این گفت من به چیست گفت ندانم فرات  
و عزت که باشد آن نکرد گفت بدان قادر هست یحیی گفت  
نه گفت چون بدان قادر نبود توبه از چه بود یحیی منقطع  
شد عدلی بحجری رسید گفت فرعون با ایمان قادر بود گفت  
گفت موسی داشت که او قادر نیست گفت بل داشت گفت  
اگر فرعون موسی گفتی بآن که تو را میفرماید قادر هستم یا نه  
موسی علیه السلام چه گفتی گفت موسی گفتی که قادر نیستی  
گفت اگر فرعون موسی را گفتی چون میدانی که بدان قادر  
نیستم توبه که کار آمدی موسی علیه السلام چه گفتی بحجری  
گفت موسی او را گفتی می دادم عدلی گفت اگر فرعون موسی  
گفتی یا موسی فرعون را معلوم کن که بچه کار آمدی که هر که  
که ملاقه برت باشد ایمان من خود باشم اگر خواهم و اگر نخواهم

و اگر تو گویی و اگر نه موسی چه گفتی بحجری منقطع شد عدلی  
گفت با یحیی همراه بود و فرایند خانه زوی چون رسیدش  
در رسید گفت من این در بدین هیئت که هست او را قدرت  
هست گفت نه گفتیم اگر خدای تعالی او را قدرت دهد و قادر  
باشد که این جامه را از من جدا کند گفت بل گفت تو بدین حال  
قادر هستی که جامه من بسنای گفت نه گفتیم اگر خدای تعالی  
قدرت دهد تو قادر باشی گفت بل گفت چه فرق بود  
میان تو و در خانه بحجری منقطع شد عدلی بحجری گفت اگر  
خواهم که مصحف بنویس از بی جانان عثمان سوزانند درین  
وقت توانی و اگر خدای تعالی ترا قدرت دهد و قتل بدی  
و هر سل و طرب کر کن که به و مساجد چون مسجد رسول  
و بیت المقدس را برین هم بکنی و هیچ جای بنگذاری از بیم  
دو رخ یا از بهر امید بهشت گفت بود که این جمله بکنیم  
و تر از هیچ نتوانم کرد هر که اعتقاد چنین دارد سخن باوی  
گفت از دین بی فایده بود ترک کن و لیکن **باب**  
**بیست و نهم** در ذکر چند مسئله از جمله مسائل  
که بر امامیه تشیع می زنند مسئله اول گویند و انقض  
یک قطر حق را می یافق با حق حیض انقاس یا استخاضه  
در جاه او ندارد جمله بر این کشید و اگر سکی یا سخی درین



بهر چهل و نه برای کشتن که بندان تشنغ بر کسی متوجه بود  
که قیاس و رای و ادب و الهی که ابو حنیفه گوید اگر کسی  
در چاهی میرد بیست دلو بر باید کشید و اگر دم موشی در چاهی  
افتد تمام آتوب بر باید کشید شافعی گوید اگر موشی در چاهی  
افتد و در اینجا مضطرب شود اگر دوقله آب باشد پال باشد  
و اگر نیک قله بیرون آید و اجزای موش در آن بود پلید بود  
و اگر دوقله آب مستعمل و وضو و غسل کرده باشند در چیزی  
جمع شود با صبح قولین پال نباشد و اگر دوقله آب در چیزی  
باشد و نجاسی در آن افتد و قدری مینی از پیش بگذرد نجاست  
در آن باقی نبود آن آب حوض جمله پلید بود چون نجاست طالع  
از آن بیرون بود نجاست مایع مثل بول حیوان با آن آب میخنده  
شود نجاست آب دوقله باشد مستعمل نباشد آب پال  
و پال کت باشد مسئله دوم گویند و افضل مسح  
سرو با صبیغیت مذاق وضو کنند و آن آب مستعمل بود گویم  
آب مستعمل است با جماع امه الامایک روایت از ابو حنیفه  
و درین عیب نبود و ابو حنیفه گوید اگر کسی بر ابرق وضو  
کند آب را برین فروهریزد و بول با آن میخندد شود پندش  
از آنکه بدست رسد پال بود از غیر آنکه آب را وضو  
و نزد شافعی بار و پلید است و گویند چون در حوض قله

آب

آب بود پال بود و غسل و وضو بدان توان کرد و در دست  
بود و اگر چه پنج جهت خواص چاه بود پنج و این اقبال  
دارد پنج است از جهات خمسة و الا که در هر پنج است  
در آب قند و تغییر نکند پال و پال کشید بود اگر اندک  
و اگر بسیار و ساجی روایت کند از ابو حنیفه بود  
که گفت دست کسی در چاه کند بنیت وضو آب  
جمله پلید شود و اگر نه بنیت وضو بود آب پال بود  
و گویند محمد حسن گفت اگر چینی نیت غسل کند و در چاه  
رود آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد و اگر  
بار دوم و بار سیم در چاه شود همچنین پلید شود و اگر  
بار چهارم در چاه شود آب پاک شود و غسل درست بود  
و ابو یوسف گوید اگر چینی در چاه رود یا دلو آب بگیرد  
و پال فرو رود و آب جمله پلید نشود و غسل درست نباشد  
مسئله سیم گویند اما میده چیزها که نماز تنها در آن  
رو نباشد مثل تکه و جویز و کلاه اگر چه پلید بود نماز  
در آن روا دارند گویم ابو حنیفه گوید استیجانه واجب  
بود اگر استیجانه نکرد و جامه از پوست سگ فرو برد  
و بر سجاده است از پوست سگ و موزه از پوست  
سگ که دباغت کرده باشند در ای کند و در وضو مسح



برای کرده باشد این جامه و بجا آورد و مؤذره که از سبب باشد  
ربعی از هر یکی بخاست حنیفه باشد مثل بول چیزی که گشت  
ان قتل خورد نمازش درست باشد شافعی گوید که اگر خیلی  
بزرگ خاست سر بسته یا جهود یا نصرفی درست دارد  
نماز درست بود و نزد مالک اگر سالک زنا و درم و غیره دارد  
و نماز کند نمازش درست بود مسئله چهارم از نماز و امامیه  
اگر کسی گیسو نماز دست و پا داشتن آنکه نیت نمازی ترک کرده  
بود و بعد از وقت باشد و او بداند که نیت نماز قضا کند  
و حاجت با عاده بگیرد اگر احرام نباشد و زرد ابو حنیفه نیت  
وضو و غسل نه واجب بود و شافعی گوید اگر کسی با اجرت  
بگیرد که حج نکند یا باشد و احرام گیرد بنیت آنکس حج از گردن  
اجرت بفتد و حج از آنکه احرام از وی گرفته باشد درست  
نیز و مالک گوید سخن گفتن در نماز و ابو حنیفه و مالک  
نماز دارد مثل آنکه امام از اماموم پرسد که من سهو کرده ام  
یا نه یا اماموم با قام گوید که سهو کردی و او نمازی و اسحق  
را هویند گویند سخن گفتن در نماز نماز را باطل کند اگر چه  
تعلق نماز ندارد مثل آنکه کسی رود و او را گوید پیش تو  
جایی است برگرد ابو ثور از اصحاب شافعی گوید که نماز  
مرد از پس زن درست باشد مسئله پنجم گویند

کند و حج

امامیه باید ندانند که ایشان را بر عذر این میخندد باشد  
وضو و دارند چون آن آب را آب طلق خوانند و اضافت  
بچیزی نکنند و ابو حنیفه و اصحاب وی گویند وضو  
بنسبت درست بود چون بنید یا بنید تیمم بخواند که شافعی  
گویند شیر یا آب میخندد بود وضو بدان جایز بود و از باخاک  
ایستاده شود تیمم بدان بنوی کردن مسئله ششم  
امامیه متعه روا دارند و حلال دانند که بم متعه بنص  
قرآن و احادیث و اجماع ائمه درست شد است و هر که  
دعوی کند که رسول صلی الله علیه و آله احرام کرد دلیل بر وی  
بود و الهی که نزد ابو حنیفه اگر کسی خواهر یا دختر برادر  
یا مادر یا عمه یا خاله نکاح کند عقدا باطل بود و اگر با وی  
وطی کند حد بر وی نباشد و اگر خبری بر عورت بچند نه  
و یا مادر و طی کند حد بر وی نباشد و در لواط نزد وی  
حد نباشد و نزد مالک لواط با غلام خود جایز بود و نزد  
شافعی اگر کسی دختری محرام آورد و باشد بن کفر و باشد  
اگر خواهر یا دختر برادر یا دختر خواهر یا خاله یا عمه در ملک  
وی شوند و ایشان را در ملک الیمین و طی کند نزد شافعی  
و ابو حنیفه حد لازم نشود و نزد ابو حنیفه و محمد حسن  
اگر زنی کسی را دوست دارد شوهر طلاق او ندهد و این سخن



با دو کس از اهل عقیقه بدهد و نزد قاضی بنشیند و در عری یک کند  
که زن وی است و ایشان کو ای و دهند قاضی کم کند که این  
زن وی است بدین حکم زن بدعی باشد ظاهر او باطل اگر حیة  
او و کوهان میداند که این نه زن وی است بر شوهر اول  
حرامست این مسئله محمد شجاع از شاگردان محمد حسن  
روایت کند و در کتاب جلیل آمده است در شرح طحاری  
و در بنی مسطور و مذکور است از ابو حنیفه و نزد ابو حنیفه  
اگر کسی بفرود و نزد قاضی کو ای دهد که او مرد و زن  
بعد از عده شوهری کند و از او چند فرزند بیارند بعد از چند  
سال مرد از سفر باز آید و از او میلث گیرند و از پدر حقیقی  
که از او زیاد میلث گیرند و کو بند شخصی از چهره دیگری  
از بلاد اندلس بر بندگان هم رسند و یکی از خیزی و آن  
دیگر از پیری کو چاک باشد دختر به بزرگ شخص دهد  
و بالغ شود و دختر در اندلس فرزند آرد و در چهره بزرگ  
ایشان از بلاد خود مغایرت نکرده باشند این فرزند که  
در اندلس بر بزرگ آمد فرزندان شخص باشد که در چهره است  
و جز از ابو حنیفه و صاحبش در امامت هیچ کس این گفته  
است مسئله هفتم کو بند فرود امانیه سه طلاق  
بیجا واقع نشود و این را تشنیع کنند و این مسئله

تشنیع را

تشنیع را تشدید بر آنکه هر که کوید سه طلاق واقع شود  
خلاف قرآنست و حدیث و این جایز نبود اما آنکه خلاف  
قرآنست خدای تعالی میفرماید الطلاق حران فاما سال  
بعرفه و قسریج با حسان اما آنکه خلاف سنت است این  
هر دو وجه اصفهانی در کتاب مصنف الغریب  
سر روایات روایت میکنند با سناد که عبدالله بن عمر  
رضی الله عنه سه طلاق داد و رضی الله عنه **محمد** و رسول  
صلی الله علیه و آله فرمود که در آنجا که رجوع است شود  
اگر خواهد طلاقش دهد و اگر خواهد یکا حش در آن روز  
و درین دو دلیلست یکی آنکه سه طلاق بیجا واقع نشود  
و نیز اجماع است که هر چه خلاف قرآن و سنت است  
باطل بود و البعض این شرح یکی از شاگردان شافعی بود که  
که اگر یکی طلاق دو مرتبه بگوید بعد از آن هیچ طلاق واقع  
نشود و اکثر اصحاب شافعی بدان فتوی دادند و معنی دورا  
بود که زن کوید که هر که من ترا طلاق دهم تو پیش از آن  
بسه طلاق باشی بایده طلاق جوان کلمه بگفت و بعد از آن  
ویرا هزار سال عمر بود و لایزال می کوید زن وی بسه  
طلاق است از من طلاق داد که هرگز طلاق واقع نشود  
این مذهب اهل سنت و جماعت است و آنکه سه طلاق بیجا



واقع نشود مذهب و افوض کذب الحادین و غیره  
و لا یعد الله الامن ظلم و قال عیسا لا یعلم الا ما شاء الله الخ  
والصی و قانا من اتباع الحق فانه ولی ذلك  
والفکر علی ما هکذا و الحمد لله رب العالمین

وصلی الله علی سوله و خیره محمد و صیه

علی ابنه طالب و الله الطاهر العجیز

تم الکتاب بعون الله المکمل الراجی بصدق

العلم فی معرفه صفاته الانام فی

الیم العشر من شهر جمادی

الآخری لحدیث ۳۰

الف و ثلثین هجری

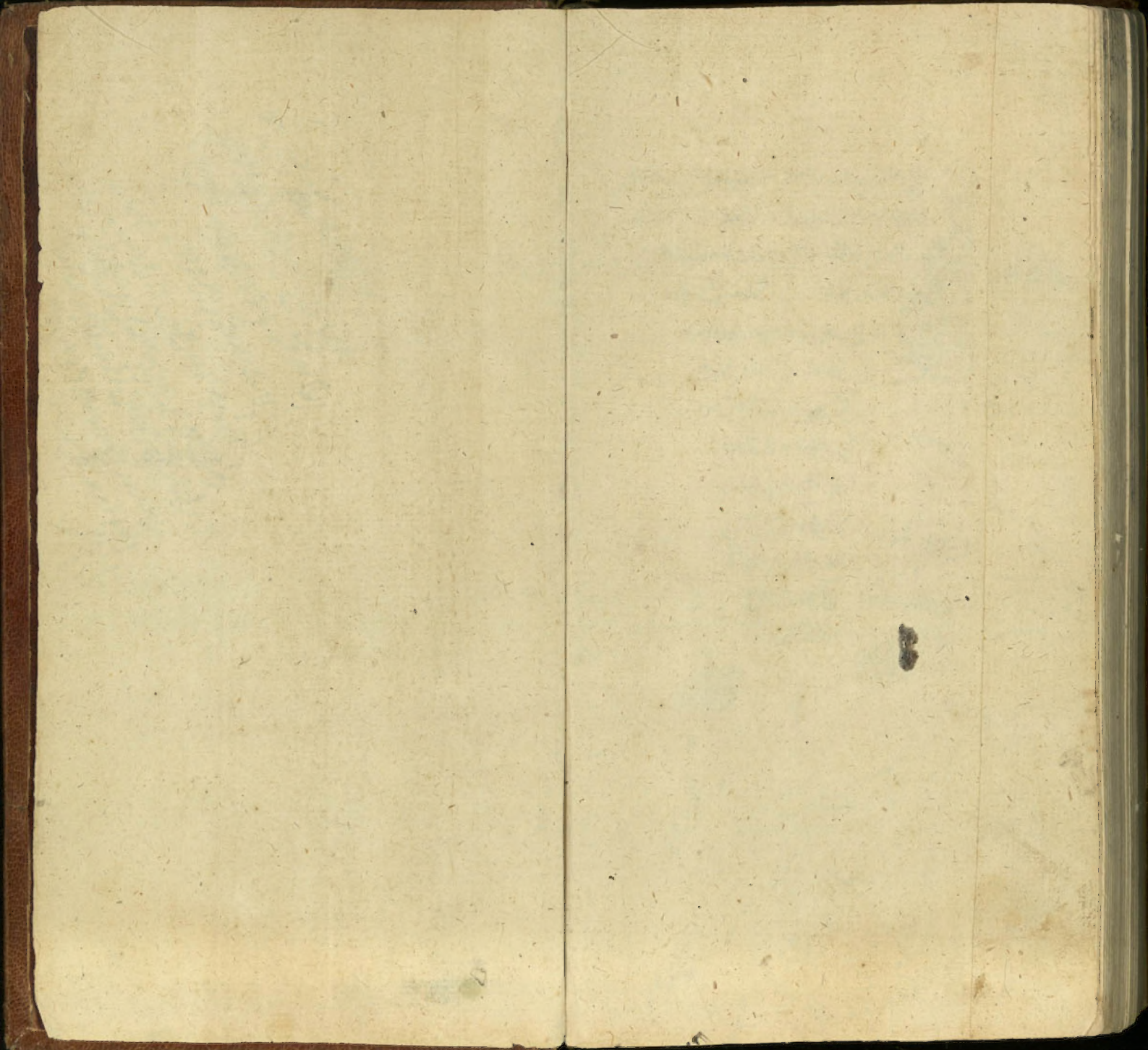
و الکامل الصلوة

و الخیرة

۲۱

Handwritten notes and signatures in Persian script, including dates like ۱۲۵۵ and ۱۲۵۶, and names like "میرزا محمد باقر" and "میرزا حسن".







۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰







